صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۴	خلافت	خلاف
//	۱۱	بگذارشت	بگذشت
//	۱۵	تنگ	تنک
//	۲۳	نشتاره	میرشته
۱۶۹	۱	بآان	بان
//	//	قوت	قوت درست
//	۱۳	گاهی	گامی
۱۷۱	۱	علامی	علامتی ظاهر
//	۲۵	بیکار	به بیکار
۱۷۲	۲	حلال	حلال بود
//	۷	به نزدیک	نه نیز نزدیک
//	۸	دردین	دراین
//	۲۱	رود ودرخط	رود ودرخط
۱۷۳	۲۵	رنجور واین	رنجور شود واین
۱۷۶	۷	بجتم	نجحه ش
۱۷۷	۱	خبر را	خبر
//	۱۷	بازنی	ز ذ
۱۷۸	۱۲	میز نند	بزنند
۱۸۰	۲	ایمان دوستی	ایمان ودوستی
//	۲۲	اندیشه	یا اندیشه
۱۸۱	۲۵	قوت	قوت
۱۸۳	۲۲	بگردد	گردد
۱۸۴	۱۰	جامه عورت	جامه از عورت
۱۸۵	۳	نیز سد	بپرسد
۱۸۶	۶	خود بداند	خود ندانند
۱۸۸	۹	برود	بردو
//	۱۴	تمام	تمام
//	۱۶	که نهند	که تهد
۱۹۲	۶	اوراتو	اوتو به
۱۹۳	۱۶	اوراز	اوراز ظلم
//	۲۳	نگیردم	بگیرد
۱۹۶	۳		اند
۱۹۷	۴	هرکه برگه خوشی	هرکه خو بشد
۱۹۸	۲	قرع	اقرع
۲۰۰	۱۲	باربیانی	بار بیانی
۲۰۱	۱۲	گردکار	گرو کار
۲۰۲	۱۴	ودرسرات	ودرسرات ودرین وی درسرا
۲۰۳	۷	دران	نه دران
//	۴	تیاید	نیابد
۲۰۴	۷	طعمها	طعمها
//	۱۵	باطنها	با طنها
//	۲۳	تشدد	چه تمد
//	۲۴	ریشتم	ترشتم
۲۰۵	۲۴	علم	علم آموختن
//	۲۶	شه وجاه	شره جاه
۲۰۶	۱	نتود	شود
//	۳	زده	دو
۲۰۷	۵	واگر یکر	واگر دیگر
//	۷	اجر	اجرا
۲۰۸	۹	بیگرید	نگرید
//	۱۲	تره	تیره
//	۱۴	باک میکند	باکه میکند
//	۱۸	آوردند	اوروند
//	۲۱	برقهقهه	برقیقه
//	۲۲	دودرست	ودرست
۲۱۰	۱	عجایب	عجایب صنع
//	۱۳	علم از	علم او
//	۱۴	شعر اسعد	شعر
//	۲۶	اوبآن	او را بآن
۲۱۴	۶	مانا	انانا
//	۱۲	ستوری	ستوری را
//	۲۶	بربجید	بربجیدند
۲۱۸	۲	منانشتر	منانشترا
//	۱۴	باریج	بازیج بود
//	۱۹	قول	قوت
۲۲۰	۲۶	مادعا	مادعا
۲۲۲	۱۱	حلال بود	حلال خود را
//	۱۶	خیر	خیر
۲۲۵	۱	دار	ندار
//	۱۵	عشرات	عشرت
//	//	بگیرند	نگیرند
۲۲۷	۵	تمام را	را تمام
۲۲۹	۲۵	ثانی	ثانی
۲۳۰	۶	قومان	قوم
۲۳۱	۱۴	بایستند	بازآیند
//	۲۴	که هرکه	که هرگز
۲۳۴	۱۴	ایشان	از نهادن
//	۱۵	بدستوری	بیدستوری
۲۳۹	۲۳	بقروس	بغزو
۲۴۰	۱	حق آگاه	حق
//	۷	ازادب	از آداب
۲۴۲	۱۴	کرزه	کوزه
۲۴۳	۷	قایم	قیم
۲۴۴	۲	نبرد	نبرد
//	۱۷	بیش وپیش	بیش وپیش
۲۴۵	۲	رشناسد	زشناسد
۲۴۶	۳	بهم	بیم
//	۲۳	فراگیرد	فراگیرد
//	//	تسدع	متبدع که
۲۴۷	۷	نه جا	نه جایی
//	۲۳	روز	روزی
۲۴۸	۱۰	شد	شده
//	۱۵	دین دراز	دین دار
//	۲۵	دارد	دار
۲۴۹	۱۴	دیناروپیش	دیناردرپیش
۲۵۱	۱۰	دنیا	دیبا
۲۵۲	۱۸	انیه	الیه
۲۵۵	۱۱	کتابی	کتانی
۲۵۶	۲۵	ولاتجیل	ولاتجعل
۲۵۷	۱۲	نیکوبد	نیکوید
۲۵۸	۲۴	دار دو	داردو انچه
۲۵۹	۵	بجد حرت	بجد خرت
//	۲۳	از تمد	از آمد ونبوسید
۲۶۰	۱۰	دار	دارو
۲۶۱	۴	وگفت	گفت
۲۶۲	۸	درروزگار	درین روزگار
//	۹	بپورشد	نپورشد
//	۱۸	بازآمد	بازآمدند
۲۶۷	۱	درحال	درحال
//	۴	حالی	حال
//	۹	یفرستید	مفرستید
//	//	بیاغتم	بیاموختم
//	۱۲	گشادی تا آن	گشادمی دندان
//	۲۴	حرضد	حرضد
۲۶۸	۶	تیمار او میکند	تیمار او دیگری میکند
//	۷	خلق باشد	خلق مشغول باشد
//	۱۴	حرام کند	حرام خوار کند
//	۱۵	بیازمود	بیاموزد
//	۲۰	نتود	برشود
۲۶۹	۱۵	تکلا	تکلف
۲۷۱	۲۲	درکر	وکند
//	۲۴	ستگ	تنک
۲۷۲	۳	قورت	قوت
۲۷۳	۲۶	از خصره	از خصوه
//	۶	گردید	گردید
۲۷۶	۴	امت	امت من
//	۱۲	تیاید	نیامد
۲۷۸	۱۰	بیاسوز	بیاشورد
۲۷۹	۲۶	گذشتن	گذاشتن
۲۸۰	۱۰	بیدار	بیداری
۲۸۴	۲	شاسیرم	شاید مرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۶	۲	سب	لسبب
〃	۳	کمسی	بکمسی
۶۷	۶	کمد	کمدہ اکہ
〃	۱۷	کاراول	کارار اول
〃	۲۳	فرای	قرای
۶۸	۱۵	اکثر	اگر
〃	۲۱	دوست	دولیت
۶۹	۷	الحس البحث	الحس الحدیث البحث
〃	۱۹	ترجح	ترجیح
〃	۱۱	ماتدود	ماشدود
۷۱	۳	است گرد	است کہ پاک کرد
〃	۵	بالسدیدوکہ	بالسدیدہ
۷۳	۳	سگرما	سگرما
〃	۸	قاسم	قیم
〃	۱۲	رود	رود
〃	۱۷	آن	ال
〃	۲۱	دریک	ویک
۷۴	۱	بیرون آ	بیرون آید
〃	۷	باطل شود	باطل شود چہ
〃	۹	پیشرو دسید	پیش رو دسید
۷۵	۲	حقیقة	حقیقت
〃	۲۶	لعدہ	بعد
۷۶	۲۲	سہم ار	سہم نار
۷۸	〃	گرداداد	گردا بود
۷۹	۵	فک لسرت	ملک الملوک
〃	〃	فراگرید	فراگردد
〃	۱۱	تمکس	تمکین
〃	۱۹	الد	الہ
〃	۲۳	سلمان	سلمانان
۸۰	۲	آوردہ	آوردہ
۸۲	۱۲	شمار	کاررا
۸۳	۲	نگاہ شمار	نگاہ سار
۸۴	۲۶	بیامرد	بیامرد
۹۰	۱	واو	داد
۹۲	۷	یاد	باید
۹۳	۲۶	مردو بیلہ	مردو دیدہ
۹۵	۲۳	سرلت	سیرلیت
۹۷	۲	حاصل حواس	خاص حواس
〃	۶	نگاہ بلار	نگاہ دارد
〃	〃	کسد	کس کہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۶	دورلہا	دورہا
〃	۲۳	دارد	داردو
۱	۱	کمد	کمد
〃	〃	کمد	کمد
〃	۲۲	ستانی وقت	سکانی و وقت
۱۱	۱	آوامی	دامی
۱۲	۱۴	کہ مقام محبت	کہ کہ مقام محبت
۱۳	۱۳	ہور	وہبود
〃	۲۶	دالوالد	داولد
۱۴	۷	رحمت	رحمت
۱۵	۱۵	محتسر	محسر
۱۶	۱	دستی	وستی
〃	۲۳	عمود	عمود سر
۱۱	۶	آید	اید
〃	۱۱	نگاہ دارد ودر	نگاہدارد در
〃	۱۴	بودہ	بود دہ
۱۱۱	۱۸	بیرد	بیرود
۱۱۲	۸	سحی مجواد	سحر کہ مجواد
۱۱۳	۴	مدامدے	یعیت
۱۱۴	۱۴	کہ حق تعالی	کمد
〃	۲۴	لسکہ	لس کہ
〃	۲۵	دو	بود
۱۱۷	۱	تاریک سول	تاریک
〃	۱۸	کمدوہ	کمدگرہ
〃	۱۵	آید	ایہ
۱۲۲	۵	الوسیں	للوسیں
〃	۱	اہل	ال
۱۲۳	۲	عالم	علم
〃	۵	عیوب او	عیوب و
۱۲۶	۱۱	قادات	عادت
〃	۱۹	دارو	داردو
۱۲۷	۱۱	کہ حق	کہ با حق
۱۲۸	۱۸	مستقدر	مستقدر
۱۳	۱	مداردودام	مدارد وام
۱۳۳	۹	سیتر	بیشتر
۱۳۴	۱۳	حود	حرد
۱۳۶	۱	قویرا	قومی را
〃	۱۸	برسیدے	برسیدے
۱۳۷	۲	بماید	بمایم
۱۳۹	۵	خوردم کردہ	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۹	۱۷	گشتی	کشتی
〃	۲۱	جاسوس گفت	گفت جاسوس
۱۴۱	۴	کرکیبی	کجیبی
〃	۹	لحت	تحت
۱۴۲	۲	گوید	بگوید
۱۴۳	۳	بکند	بکند
〃	۲۳	سلمان	سلمانان
۱۴۴	۱	تواند	نتواند
〃	۸	فرسودی	فرسودی
۱۴۷	۷	درست بود	درست بود
۱۴۸	۲	اسپ	اسپ کشن
〃	۱	گفت	کف
〃	۲۲	قولی	قولی صحیح
〃	۲۴	دوری	بودی
۱۴۹	۹	بکید	بکند
۱۵	۴	علے	سحلے
〃	۱۵	انکیس	دوستان
۱۵۱	۹	باورید	باورید
〃	۱۴	ارآردو	ارآرد
۱۵۲	۷	حالیصی با	حالیعی
〃	۲۳	باشد کہ حق	باشد کہ دادکہ حق
۱۵۳	۹	قصدوی	قصدے
۱۵۴	۲	باشترک	باسود شترک
۱۵۸	۲۱	والہ	والہ تر
〃	۴	ست	سمت
〃	۱۳	رود	رودتر
۱۵۹	۲۰	طاحیہ	جایہ
۱۶	۲۵	بود	برد
۱۶۱	۱۳	دستدی	دستبردی
۱۶۲	۸	رو	روا
۱۶۴	۱۱	بہاد	بہادگم
〃	۱۲	گناہ است	گناہان است
〃	۱۴	جیروی	پیروی
〃	۲۱	بیری	چیزی
۱۶۵	۵	آوارگی	ادرار سلطان
〃	۲۶	پلیدتر	پلیدتر شود
۱۶۶	۲۳	آن	آنکہ
۱۶۷	۲۲	دسم	دستم
۱۶۸	۴	ساید	ساید

فهرست اغلاط کتاب کیمیای سعادت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	زمین مر	زمین وآسمان مر
//	۱۴	کننده را	کننده راه
۳	۹	شکم فرج	شکم و فرج
//	۱۱	بهرت	بهیمیت
۵	۲۲	توران	توران [illegible]
۶	۱۴	ان باطن	آنمعز باطن
//	//	واما	وما
//	۱۷	هرچه	وهرچه
//	۱۹	اراند	اواند
۸	۸	ویادندان	ویاودندان
//	۱۵	باندیشه	باندیشه [illegible]
//	۲۱	ودروغ	دروغ
//	۲۳	همه بهانه	همه به بهانه
۹	۲	الهدیت	الهدایت
//	۲۵	اسباع	[illegible]باع
۱۰	۱۳	اخلاق	اخلاق بد
۱۲	۹	یشان	ایشان
۱۳	۱۳	فرجعنا	فارجعنا
۱۴	۱	وتعلیم وهدایت	وتعلم وبدایت
//	۴	شود	شوو
//	۶	ما	اما
//	//	بطریق راه	بطریق تعلم راه
۱۵	۱	بودیافتن	بود و یافتن
//	۱۷	بیارد	بیاید
۱۶	۱۳	اولیاازا	اولیارا
۱۸	۷	حقیقه	حقیقت
۱۹	۵	غائر	غالد
//	۷	پرده	برده
۱۹	۱۸	بلکه این	بلکه اگر این
//	۲۲	تنگ	تنکر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۲۱	وبیچ	بپیچ
۲۱	۱۷	پیش باشد	پیش او باشد
۲۲	۳	وتو	واو
//	۱۳	اولاد	اولاً
//	//	ونمیداند	ومیداند
۲۳	۱	واندیشه	واندیشه کند
//	۷	دربند	دوبند
//	۸	معرقه	معرفه
//	۱۷	یاناخواسته	ناخواسته
//	۱۸	آز[illegible]	[illegible]
۲۴	۳	کرجشم	کرچشم
//	۲۳	قسمت پذیراست	قسمت پذیرنیست
۲۵	۱۲	کرجمال	کرجمال[illegible]
//	۲۵	بوددر	بود در
۲۷	۲۱	ان الله	ان لله
۲۸	۸	تاندندچون	تداندچون
۳۰	۱۳	شاید این	شاید کار این
۳۱	۱۱	وجهل	غلط وجهل
۳۳	۲۱	نیاید	نیابد
//	۲۴	گفته اند	گفته آمد
۳۴	۱	بتوانند	نتوانند
//	۱۴	وپس	وبس
//	۲۶	پورشید	[illegible]
۳۵	۱۷	وهمه	وهمت
//	//	ونشغها	وشغلها
//	۱۸	رزگری	بزرگری
۳۶	۱	برای این همه	برای این سه
//	۴	حقیقت	حقیقت دنیا
۳۷	۶	[illegible]	[illegible]
//	۲۱	متشغول	مشغولی
۳۸	۱۴	جمله	ازجمله
۳۹	۳	ویرانی	دیرانی
//	۲۶	شل	شل او
۴۱	۱۱	رشد	باشد
//	۲۳	اتو	باتو
۴۲	۸	اطن	باطین
۴۳	۱	اعادت	واعادت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳	۳	واین با	واین بار
//	۱۹	سعید	شعدا
//	۲۵	یاقنند	یافتید
۴۴	۸	پار یده	تار یده
۴۵	۱۵	اجیت	ناجیت
۴۶	۸	اوجان	جان او
//	۲۶	گزدومیردتا	گزدومیردتااز
۴۸	۲۲	جهان	جهان است
۴۹	۱	چون	وچون
//	۵	بخواهند	نخواهند
//	۲۰	مگر عفو	مگر که عفو
۵۱	۷	باشد	باشد که
۵۲	۸	آید	آمد
//	۱۲	فرودشود	فروشود
//	۱۸	تبعلیم	تبعلم
۵۴	۱۰	درنمایند	درنیابند
//	//	یاآآنکه	یاآنکه
۵۵	۱۸	بگرد	بگردد
۵۷	۲	چندان	چندیک
۵۸	۴	بعبارت	بعبادت
//	۵	با وبداری	با ادب داری
//	۱۷	صفت	صنعت
۵۹	۱۳	جمله	حمله
//	۱۹	قادر	قادرست
//	۲۲	علمی	عملی
//	۲۵	بسیارخورد	بسیاروخورد
۶۰	۲	جزآن او	جزآنکه او
//	۵	[illegible]	[illegible]
۶۱	۱۱	پیغمبر	پیغمبر
۶۲	۱۹	نبارند	نباشد
//	۱۰	ازدادو	ازدارو
//	۲۳	[illegible]	[illegible]
۶۵	۱	ازشفقه	ازفقها
//	۲۰	بومردم	برمردم
۶۶	۴	برسد	نرسد

رباعی این زمزمه کز بس سار کند + گوشی بد دیده اگر بار کند + از فاتحه تا خاتمه تیز قلق بهیچ + آخر
تبدیل بی مهر آغاز کند + بلبل هی سرود بستان بهارستان آگاهی که چمن از حکمت در بالیدن چه جای دریس
پرده است . تن آنکه از کهین جامه خود بیرون خرامیدن است چه محل تنگ محرمیت از نامحرمان برده بستن چه
روشنی میتوان رسانید چرا از سانم که در دادن نوای بدست آوردن دلهاست در چارسوی جلوه گر
دکانی باید چید و چگونه بچشم که در بلندی صلای زیر آوردن محملها داده دانا است و شناسنده شناسا که صدا
گوش طلب و نغمه نشیمن لب نافه شورش شکار و عنبر دماغ خریدار رنگ گلشن آرا و دیرنگ نظر ربا گوهر جوهری
کرین نقش نگین کمین آینه یوسف نگاه و آرایش زلیخا خواه جام جمشید بیاد نام نقش بانقیعی درایس رهگذار
که بوی عطر از گوش شنود و از آب آینه سیرابی طلبند بر آن از شمع گرید و شمع از جمع سایه سرو پیرایند که سرو آرایش
از شمع گل چیند گردسته نمایند گرامی گوهر فرخنده سیر محی علوم محسن مفهوم جوهر آینه اهلیت آب گوهر آدمیت
سر دفتر فهرست تجارت صاحب تقوی و طهارت سعادت رخش حافظ الهی بخش بسود نمایانه همین
شهر حرف فهرست کتاب مجید و سفینه سعید بیرنگ گنور علمی و بیرنگ زیور لاریبی خمیر مایه علم و حکمت نسخه کیمیای
سعادت مصنف بحار علوم مولف معیار فهوم کتابخانه کتابخانه احدیت فهرست نبوت ذخیره اسلام امام همام
محمد غزالی قدس الله اسراره وادام الله آثاره بحلیه انطباع محلی گردانید و بعز ثانیه جهت رسانید
لا جرم گوش حرمت بوش دیده وران انصاف لیسه [illegible] نگهبان پایه بلند سر ساید که بعرق ریزی صحت
نور پیشانی اسلام مطاع انام معقول منقول پناه فروع و اصول دستگاه مولانا عبد الله صاحب تحفة الهند
و تحسین سعی اهتمام سراپا انتظام برگزیده درگاه لم یزلی مولوی محمد هاشم علی صاحب بداتحوبی آراسته و پیراسته
که مباحثه دیدن ره ننمایی نخواهد گوشه نگاه تماشا دوست به بارش بلند آوای تحسین که از بیاض صحن مولوی پردگی
منظری نگار حیوانات آنی بدرود نشد [illegible] بیش منقش سواد [illegible] در حد دانش غوطه پیمود و طولی [illegible] حسب
دست و گریبان سطوریش ساز و برگ جمعیت اتفاق نیفتاد و رنه در سایه سوادش دم آسایش سپردی و بر
نقاش آن ستدن بیاد و چون ناله بی اختیار و مقابل از آن دماغ گردید و چون لا و نا چار اکنون نا مقبول ارباب [illegible]
گرامی آنکه اگر تره وار بر بی سیر این نگارین گلشن قدم توجه کشایند از اصحاب اغلاط سواد بیش آرایند و قطعه
[illegible] ختام بدین گونه انتظام یافت که خامه فرسوده نگارش تشاف قطعه ای بیش [illegible] ده بین
[illegible] نگاهی سوی بیاد + زین نامه چه روشنی [illegible] نادیده بگو + زین طبع اگر است طبیع [illegible]
[illegible] شد حسن نامه گردیده بگو + بهار قلوب سال این [illegible] محبوبی از طبع گرفته [illegible]

در دعای خیر فراموش نکنند و از خدا ویرا عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلتی در گفتار راه یافته است و یا
تکلفی و ریائی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد
و از ثواب این کتاب بی نصیب نکنند که هیچ غبن از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه به نظر
بخلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه ونقول فی خاتمة الکتاب اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ
برضاک من سخطک ونعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله وحده

تمت

بعضی از احوال مصنف

مولف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجة الاسلام متأله و فضائلش معروف و مشتهر و خارج
از حیطه ارقام است این معنی بر ناظرین تواریخ واضح و لائح است در مبدء حال بطوس اشتغال کرد و بعد از آن بدرس امام الحرمین
ابو المعالی حاضر شد به نیشاپور و در ریاضتها کرد حتی که در زمان او خود تبحر یافت و تصنیفها کرد مثل بسیط و وجیز و خلاصه
و احیاء علوم الدین و غیره فی و منخول و منحل و تهافت الفلاسفة و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المضنون به علی غیر
اهله و المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنی و مشکات الانوار از اشهر مصنفات او است و همه نافع است پس از آن ببغداد
بمدرسه نظامیه درس داد بعد از آن طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج کرد پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت
و زیادت مشاهد متبرکه پس مدتی باسکندریه مصر اقامت کرد بعد از آن بوطن خود رجوع کرد و خانقاه صوفیه و مدرسه بنا ساخت
و اوقات خود را بر خیرات و افاده علم قسمت نمود ولادتش در سنه چهار صد و پنجاه بود و وفاتش در
شهر جمادی الاخری سنه پانصد و پنج هجری شد بطوس و غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زاء منسوب
است بطرف غزال حسب عادت اهل خوارزم و جرجان چنانچه نسبت
بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند
و بعض گفته اند که بتخفیف زاء نسبت است بطرف
غزاله که یکی از قریهای طوس است و آن
خلاف مشهور است کذا فی
تاریخ ابن خلکان

بعد از مرگ پسر او را بخواب دید گفتند خدای با تو چه کرد گفت حساب من تنگ گرفت تا نا امید شدم چون نا امیدی من بدید
بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله مبارک
چیست گفت او از بندگانی است که در روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را ببیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد به کلمه‌ای که از عثمان عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الحی الذی
لا یموت و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دید که درهای آسمان گشاده بودی و منادی میکرد که حسن
بخدای تعالی رسید و او از وی خشنود است و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این مردم
اند مردم آنانند که در شونیزیه اند که مرا زار کردند گفت بامداد برفتم تا بمسجد شونیزیه چون اندر شدم آن گروه ایشان را دیدم
در تفکر سر بر زانو نهاده گفتند غره مشو بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورت
عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه
طلاق داده‌ام که دگر آن نگردم تا آنگاه ترا ببینم و ابو ایوب سختیانی جنازه مردی مفسد دید بر بالای [illegible] تا او
نماز نباید کرد آن مرده را بخواب دید گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را بگوی
لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین
رحمت خدا بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که
ملائکه از آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه شبست گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت
را از وی آراسته اند و بوسعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت از خواجگی دست بدار که آن همه
رفت گفتم آن همه کارها و کردارهای تو گفت آن رفت گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیرزنان میپرسیدند
ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید
بر من همی افشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد در آن درماندم بخواب دیدم که یکی بیامد و گفت یا محمد بن ادریس
بگوی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی و لا
ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم فوفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم وقت
چاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد
گفت با مریدان بدان دعا که بر دیوار نبشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم
که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین یا راحم المذنبین یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم
و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین آمین رب العالمین حدیث ذکر مرگ این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را
بدین ختم کردیم و امید داریم بیکسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از آن بهره مند شوند مصنف این کتاب را

و یکی طشتی رسول صلی الله علیه وسلم در دست داشت و درویشان دست میشستند پیش من نهادند تا بشویم یکی
او را گفت آب مریز که او از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد
و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که او از ایشان است و مجمع را در خواب دیدند
و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و زرارة بن ابی اوفی را بخواب دیدند گفتند
از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و امل کوتاه و یزید بن مذعور گوید اوزاعی را بخواب
دیدم گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلندتر از درجه علما ندیدم و از آن گذشته درجه
اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود پس از آن همیشه میگریست تا فرمان یافت چشم تاریک شده و وهیب بن علیه
میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید و
هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بآن
مالها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه که مزد آن بخداوندان آن رسید و مرا بنیت من بیامرزیدند و سفیان ثوری
را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط نهادم و دیگر در بهشت و احمد بن ابی الحواری
میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتی که هرگز بجمال او کس ندیده بودم و روی او از روشنائی میتافت
گفتم این روشنائی روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتم
دارم گفت آن آب چشم تو در روی بمالیدم این همه نور از آن است و کتانی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آن همه عبارات و اشارات باد برد هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شب
می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که میگفتم
لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی
و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که آن همه از من
می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیانتر از آن
که اشارت این قوم بود یعنی انگشت نمای بودم میان اهل دین و ابوسعید خراز میگوید ابلیس را بخواب دیدم
عصا برگرفتم تا او را بزنم بآن باک نداشت و هاتفی آواز داد که او ازین نترسد او از نور
ترسد که در دل باشد و مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم نداری از مردم گفت اینها مردم نیند
اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی مردم آن قوم اند که مرا بیمار
و نزار کردند و اشارت بصوفیان کرده و ابوسعید خراز میگوید بدمشق بودم رسول صلی الله علیه
وسلم را بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بیتی می گفتم و انگشت
بر سینه میزدم گفت شر این از خیر بیش است و شبلی را بخواب دیدند

مقصود آن است که احوال ذاتی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و خواب دیدن
مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در رحمت یا در عذاب و نیست شده
اند و مرده چنانکه گفت و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتاهم الله من فضله

پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف

شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان بصورت
من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من گران گفتم چه بوده است
گفت تو آنی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن با کردن
اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود
و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال او را دیدم چشم می سترد گفت اکنون فارغ شدم و کار
سخت بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم می سوخت از آن
گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا
بشارت دادند از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبدالعزیز
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان بنشستم ناگاه علی و معاویه
را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی ورب الکعبه
یعنی که حق مرا نهادند پس زودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی ورب الکعبه مرا بیامرزیدند و
ابن عباس رضی الله عنهما یکروز از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت انا لله و انا الیه راجعون
گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم
گفت می بینی که امت من از پس من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند این خون او و اصحاب اوست تظلم پیش
خدای تعالی میبرم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند گفتند تو همیشه
اشارت بزبان میکردی و می گفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم
است در پیش من نهاد و یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند
بچه گفت با آنکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبدالله بزار را بخواب دیدم گفتم خدای
تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بدان اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا
در عرق بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم
مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم ابوجعفر صیدلانی میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم
در گروهی درویشان یعنی صوفیان ناگاه دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی را طشتی در دست

زیاده آید یا کفهٔ سیئات، آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه
و انکال و اغلال و زقوم و مار و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و ما آنچه
جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هرچه در ان آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود
و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از
احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود
و باین مقدار که گفته آمد اقتصار کردیم تا دراز نگردد و ختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان
در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن یا در خواب
یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی رسیده اند که جملهٔ این حواس از دریافتن ایشان
معزول است چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی
یک خاصیتست که بآن اهل آن عالم را تواند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و
مشغلهٔ دنیا چون ازین مشغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن
افتد و هم بآن خاصیتست که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگین
چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آنست که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بواسطهٔ لوح محفوظ است
چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان
را از آنجا بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند و مثل لوح محفوظ چون آینه است که
صورت همه چیزها در ان است و روح آدمی نیز همچون آینه است و روح مرده همچنین پس همچنان که در آینه
چیزی از آینهٔ دیگر پدید آید از لوح محفوظ در دل ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ چوبی است
مربع از چوب یا از نی یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که در ان است
توان خواند لکن اگر خواهی که از ان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هرچه در آفرینش
است بنهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن تو از خود غافلی دیگری را چون شناسی و نمودار
آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گوئی در وی نوشته است و آن را و حروف آن را و سطور آن
را می بیند و اگر سر دماغ او ذره ذره کنند و باین چشم ظاهر نگاه کنند هیچ جای قرآن نبینند و نوشته
نبینند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارهای بی نهایت در وی
نقش است و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی بنقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد
پس روی لوح و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه ذات تو بذات وی نماند
بلکه چنانست که گفته آمد [illegible] از خانه بکدخدای ماند همه چیز

و عبدالله بن عبید میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم می شنود که از وی
جدا شده باشد و هیچ کس با او سخن نگوید مگر گور که گوید بسیار با تو گفته بودم از صعبت هول و تنگی من چه ساخته
برای من **سؤال منکر و نکیر** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو
سیاه روی و چشم ازرق یکی را نام منکر و یکی نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مؤمن بود گوید بندهٔ خدا
بود و رسول او بود گواهی دهم که خدای یکی است و محمد رسول او است پس هفتاد در هفتاد گز در
گور روی فراخ کنند و روشن و پرنور کنند و گویند بخسب چنانکه عروس بخسبد حتی که ترا هیچ کس بیدار نکند
مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز میگفتم
پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای او یک دیگر رسد و همچنان در عذاب میباشد
تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که بمیری و کسان
تو ترا گوری بکنند چهار گز در دو گز و بدستی آنگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک بر تو
فرو کنند و باز گردند و فتّان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق
موهای سر در زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا گیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من
باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر
مسلط کنند کور و کر و گرز در دست هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتر را بآن آب دهند میزنند
او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بینند تا بروی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز او بشنوند و عائشه رضی
الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت گور را فشاری است که مرده را فشارد و اگر کسی از آن
رستی سعد بن معاذ رستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها چون فرمان
یافت او را در گور نهادند و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم
یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان
کردند و با این همه فشاردنی فشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود
که هر یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا القیامت و گفت صلی الله علیه وسلم گور
اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه از پس آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد
از آن است دشوارتر و صعب تر بود آنکه آنچه بعد از این است اول هول نفخهٔ صور است آنگاه هول بعث
قیامت و دیداری آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها
بدست راست و چپ دادن آنگاه هول فضیحت و رسوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو آنگه حساب

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان او نگریست چون او بیرون شد آن ندیم گفت اینکه بود که
چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمائی تا مرا بزمین هند برد چون باز
آباد هرا نه بیند باد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی
سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یک
ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود از این حکایت است
که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و داهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در
خبر است که بآخر مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی
و راحت بما رسانیدی و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و در وقت
بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزند و داهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند
که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناه گار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد
ترا بدوزخ پس رنج آن برنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این
مختصر است با آنچه در گور بیند و بعد از آن

پیدا کردن سختی گور با مرده

رسول صلی الله
علیه و سلم گفت در آن وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ای مسکین یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من
خانه محنتم خانه ظلمتم خانه تنهائی ام خانه کرمم بچه غره شدی که بر من می گذشتی متحیر و اریک پای پیش نهادی
و یکی پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی با گور او بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد
گوید لاجرم بروی بوستانی گردم آنگاه تن او نوری گردد و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده
را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم
چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بیامدیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو تدارک
نکردی و همچنین همه گوشههای زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو
برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شایسته را چون در گور نهند کردارهای
نیکو گرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش باز شود
و گویند که بسیار برپای ایستاده است برای خدا تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید که تشنگی
و گرسنگی بسیار کشیده است در دنیا چون از جانب تن آید حج و غزا گویند که رنج بسیار کشیده است
به تن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارید که این دست صدقه بسیار داده
است ملائکه گویند خوش و مبارک باد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور
بروی فراخ کنند چندانکه چشم او کار کند و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشد تا روز قیامت

بدانکه بیرون از ربع سه داهیه با هول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه
السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گنهکاران ستانی ترا بینم گفت طاقت
نیاری گفت لابد است شود در آن صورت نوی بود شخصی دید سیاه و گنده موی با برپای خاسته و جامه‌ها
سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون
بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی هیچ از صورت تو نبیند او را بس است
و بدانکه مطیعان را بجمال رسته باشند که او را بنیکوترین صورتی ببیند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهد دید
مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا
میان مردم عدل نکنی یکی را می بری و یکی را می گذاری بسیاری گفت این بدست من نیست نام
هر یکی صحیفه بمن دهند و چنانکه می فرماید می کنم وهب منبه میگوید پادشاهی یکبار سوار خواست شد جامه
می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید و چند اسب بیاوردند همچنین تا آنچه
نیکوتر بود برنشست پس بموکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بهیچکس ننگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت
درویشی شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لگام او گرفت گفت دست بدار نمیدانی که چه
می کنی گفت مرا با تو حاجتست گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش
او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان
از گفتار بماند گفت چندان بگذار که با خانه باز روم و وداع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از
اسب بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت
گفت مرحبا دیر است تا در انتظار توام و هیچ کس نزد من از تو عزیزتر نخواهد آمد هین جان برگیر گفت پیشتر
کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از این مهمتر ندارم که خداوند خود را بینم گفت اکنون بهر
حال که تو خواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد و
وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون بآسمان
رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستد گفت بلی در بیابانی آبستن بود و بادها
مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضائع بگذاشتم مرا از آن مادر رحم آمد از غریبی
و از آن کودک از تنهایی و ضائع که بماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود
گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب نیمه
شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان وی باید گرفت آنجا نام نوشته بود و کسی
عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و اعمش گوید که ملک الموت

کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن. بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز در پیش نبودی مگر جان کندن
و شدت آن روا بودی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه در خواهد آمدن
که او را یک دبوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت
و سختی جان کندن یقین است و همانا که این بالای تر است از دبوس ترکان لیکن نا رسیدن این از غفلت
است و رنج جان کندن چنان است که اتفاق است بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را بشمشیر پاره کنند
پاره پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح دهد پیدا بود که چه مقدار
روح را بینند شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که آن بهمه اجزا در رود و جان کندن دردی است
که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بی طاقتی
بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از
چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من
آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت می گفت اللهم
هون علی محمد سکرات الموت و عایشه رضی الله عنها می گوید هر کرا جان کندن آسان بود هیچ امید بدو
ندارم از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا این روح
را از میان استخوان و پی ها بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت
درد آن کرد و گفت همچون سه صد ضربت است بشمشیر جان کندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون حسک
است که در پشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع
گفت من دانم که او در چیست هیچ رگی نیست در تن او که نه دردی جداگانه در وی است و علی رضی الله عنه
میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جان کندن در بستر و گروهی از
بنی اسرائیل بر گوری گذشتند دعا کردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد در جا گفت ای مردمان
از من چه خواهید پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان کندن با من است و در اثر آمده که مومن را
درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی
کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاجات
راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او
گفت خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغی زنده که آن را بریان کنند که نتواند پرید و نه بمیرد تا برهد
و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون
کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد

داهیهای جان کندن

ودر جمله هر که دنیا را بماند آن را دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار مرگ باطل شود و آنکه جا

نیز منغص بکدورات و از هیچ حالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که را در طول مدت آخرت اندیشه

نکند و مار مختصری عمر دنیا بداند که در جنب آخرت دنیا همچنان باشد که کسی در خواب دمی بدوست تر دارد

دنیا ی در بیداری چه دنیا چون خواب است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اجل را علاج نکند صفا

بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست آن وقت بیاید که او خواهد تا بر حول اعتماد کند

یا بر کاری دیگر **درجات طول امل** + بدانکه خلق درین تفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه

در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت + يَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ وکس بود که خواهد

که پیر شود و کسی باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد

و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت غم روزی فردا مخورید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز مانده

باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران کشیده و کس بود که یک ساعت بیش امید ندارد چنانکه

رسول صلی الله علیه و سلم تیمم کردی بوقت یکه آب را می یافتند که باید پیش از آب رسیدن مرگ در آید

و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسید

از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و اسود حبشی نماز کردی و از هر جانب

می نگریستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین

متفاوت اند و هر که یک ماه بیش امید ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید

آید چه کسی که دو برادر غایب دارد و یکی را تا ماهی می بیوسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند که تا ماهی آید

و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتافتن بعبادت بود

و بغنیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش

از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت

پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق در آن مغبون اند تندرستی

و فراغت و رسول صلی الله علیه و سلم چون از صحابه اثر غفلتی بدیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ

آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامدادی نیست که منادی ندا میکند

که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که نان بآب تر می کرد گفتند این چه نانخورش است گفت

تا شکر ده ... منتظر اند یعنی مردگان گورستان تا بر خواهم خاست از اینجا ابو موسی اشعری

با آخر عمر جهد بسیار میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند در آخر میدان همه جهد

بکار آورد و اینک آخر میدان عمر من است چون مرگ نزدیک گردید اکنون هیچ باز نگیرم

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان می شود یکی امل و یکی حرص و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بر آمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل باز ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد نان باید تا بمیری باز برخاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید و پیوسته از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت برادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث احلام است

پیدا کردن اسباب طول امل

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بستاند بضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او در آید تسویف می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ توان ساخت چون بزرگ شود گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آبادان کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که تو شماتت کرد او را مالش دهی و همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی ده شغل دیگر تولد کند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیندازد و آدمی پندارد که وقت از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و ازین است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است و غفلت ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست که بر جوانی خود اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که پیری نیز بسیار اندکی اند و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بر وی افتاده بچون سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد

علاج طول امل

بدانکه علاج دفع سبب بود و چون سبب دوستی دنیا است علاج آن که در کتاب حب دنیا گفتیم

خواهد شد هرچند زود ترطعمهٔ کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و درازی کشیده
و تباه شده و از هم افتاده و امثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاه
باید که یاد کردن ظاهر در او اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود در نظارگی دیده
است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هرچند ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله
علیه وسلم این گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ به ما نه برآمد و این جنازها که می برند راست گوئی
که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان می خورند و از خود غافل
و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها آنست

پیدا کردن فضیلت امل کوتاه

بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیرگاه مرگ او نخواهد
بود از وی هیچ کار دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی می توان کرد و در
حال راه آسایش و راحت گیرد و کسیکه مرگ خود نزدیک پندارد همه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این
اصل همه سعادتها است و رسول صلی الله علیه وسلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه
زنده باشی و چون شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیمار
ی بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم
که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت از اسامه عجب ندارید که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطویل الامل بدان
امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آنکه
از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان
ننهم که نه پندارم که پیش مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده
انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن خلاص
نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون قضاء حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتی ندانم که آب
نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله مسعود میگوید که رسول صلی
الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از دو جانب آن خط خطهای خورد بکشید و از
بیرون آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل اوست گرد او
در گرفته که از آن نجهد و این خطوط خورد از دو جانب آفات و بلاهاست بر راه او که اگر از یکی بجهد
از آن دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد اندر مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست که همیشه
اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم

مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت و کراهت از این وجه زیان ندارد
سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش
نشود و همیشه منتظر بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی
فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری و بیمار
دوستتر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو برسیم و ورای
این درجه دیگر است بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوستتر دارد که خداوند حکم کرده است و تهمه و دبایست او در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده
باشد و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود در این جهان در
مشاهده باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود
بذکر و دوستی حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ
و خلق از آن غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغله دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را
جائی نمانده باشد و از این بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج این آن بود که خلوتی طلب
کند و یک ساعت دل خود را از این فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها
فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در بالاخانه تاریک
شو که ندانی که در آن بالاخانه چاهی هست یا سگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهرهٔ تو ببرد و آخر تو شنیدی که کار
تو را از مرگ و خطر تو در گور کم از این نیست غفلت از این حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران
خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان
بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته ایشان را مرگ بیامد و ایشان را در
ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در تو
و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده و ایشان بدین حال شده اند و وارثان ایشان مال قسمت کرده
و خوش میخورند و زنان ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود
بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا بیست سال بآن
پنجاه سال حاجت نبود و از آن رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر است و ایشان از آن بیخبر
با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است ترا این دولت بر آمد که
ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را بدیگر
پند دهند پس در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا

فراموش کند همه دنیا باشد و از راه آخرت غافل باشد و گور را عمارتی پایدار عمارتهای هیچ و این سبب
است که یاد کردن مرگ اصلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هادم اللذات ای
کسانی که بلذت دنیا مشغول باشند بسیار یاد کنید از آنکه لذت او غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن
که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخوردی و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس در درجهٔ شهیدان باشد
گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خندهٔ
ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها گفت آن چیست
گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه ترا کفارت
کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند
گفت حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت پس چنان نیست که شما می پندارید
ابن عمر میگوید با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم یکی از انصار گفت زیرکترین و
کریمترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان حریص تر باشد +
ایشان اند که بشرف دنیا و کرامت آخرت برده اند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد
یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبدالعزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث
قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چنان بگریستندی که گویی جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری
چون نشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و یکی زنی شکوه کرد بعایشه رضی الله عنها از
سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا نیک دل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد و
شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گرداند
و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبدالعزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن
که اگر در محنت باشی آن سلوت دل بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی
میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار
او نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار + فصل + بدانکه یاد کردن مرگ بر سه
وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا
بازماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بدکاری است که در پیش است دریغا که از دنیا با این خوشی میباید
گذاشت و این ذکر این وجه او را از خدای تعالی دورتر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل
او از دنیا نفور گردد از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بر دل
غالب تر شود و بتوبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته مجدتر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب

بود بر بلای من صبر کردید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست از خدای
تعالی نخواهی و آنچه نیست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از
شهری که در آن معصیت باشد یا وبا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست اما دعا رسول
صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفته دعا مخ عبادت است و بحقیقت دعا آن دیدیست
که در دل رقت شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و
همچنان که خوردن آب تا تشنگی ببرد و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف
رضا نبود پس دعا کردن تا بلا ببرد هم این بود بلکه هر چه آنرا سبب نهاده است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان
بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است و گفته که هر که
بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را در مشرق بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک
است و اما هر چند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا دو روی است یکی با بنده دارد بآنکه اختیار او است و
نشان آنست که او ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر او است پس بدان وجه که قضا کرده
است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت او
و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این تناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی میرد که
دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و تناقض آن
وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جایی که معصیت غالب باشد هم آنست گریختن چنانکه
گفت عز و جل ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر
گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جایی باشد که چشم او بنامحرم افتد و از آنجا بگریزد
مخالف رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن
نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است
بجای می باید آورد و بر وفق فرمان و آنچه حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آورد بدان راضی می باید بود و میباید
داشت که خیر در آنست **اصل دهم در یاد کردن مرگ است** بدانکه هر که بداند که آخر
کار او بهر حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد
او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه در او مهم تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر زاد مرگ
نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که
یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه باید از روضهای بهشت و هر که مرگ را

حاصل کنند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست با هر چه او کند رضا دهد در درویشی و بیماری و بلا در ا
می شود چنانکه مریض درد یا رنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار بدین درجه
رسیده اند در فتح موصلی را ناخن بشکست و بسیار بجنبید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد
ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست
درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه و اگر
هفتاد ضرب شمشیر رسد و یکی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
روم بدان راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب زدند که هیچ سخن نگفت
گفتم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه
کردی یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم
مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بسوی رحمت کردم چون
بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم
است که آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط
بود چون گرسنه شدندی بدیدار او رفتندی [illegible] و گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوقی بود
اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا خبر نبود مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم
کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که ایشان
را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در آنست سگ
بمرد هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز جماعتی که بر
گرد ایشان بودند همه را کشته بودند و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ و خر ایشان را یافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی دانند عیسی علیه السلام بر مردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود
و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای می گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن بلا
که بسیار از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من
نیکو عافیت ترم از کسی که در دل او این معرفت ننهاده که در دل من آفریده گفت راست گفتی دست او گیر
تا روی دست فرو آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و میان [illegible] با عیسی علیه السلام صحبت
و عبادت می کرد دستها را در بیمارستان [illegible] ته بود دید که دیوانه است قومی [illegible] شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستداران توایم سنگ بر ایشان انداختن گرفت [illegible] گفت اگر دو[illegible]

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی آمد وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از محنت
و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل
کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در
دل تو بگذرد نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید ده سال خدمت رسول
صلی الله علیه و سلم کردم که هرچه کردم نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون یاری کسی مرا
نهی میکردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم
و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا
بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز گفت شادی من در آن است که تقدیر است
تا آمد هرچه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر
دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاشکی بودی یا چیزی که بود گویم کاشکی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل
جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان
زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرائض گفت
مرا بگوی تا کردار تو چیست گفت اینکه دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من
است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه
باشم نخواهم که در آفتاب باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی کم
نیست بل این خصلتی بزرگ است **حقیقت رضا** بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و هرچه بخلاف
هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا در آنچه
بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد
چنانکه کسی بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت و زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که
خون بچشم ببیند و کسی که بحرص میدود و خار در پای او رود آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی
از گرسنگی و تشنگی ندارد چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و در
آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که بحقیقت
پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم
ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد و لیکن
چون داند که رضای دوست او در آن است او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید
که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان راضی باشد در مشاهده آنکه رضای دوست بدان

داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا کی کنید دین کار را که آن در نفقه شان
آیید بدین صحبت و مجالست و موانست من آورید و با من انس گیرید تا با شما انس گیرم که من طینت دوستان خود
را از طینت ابراهیم آفریده ام و دوست من موسی همراز من و محمد برگزیده من بیافریدم دل مشتاقان را از نور خود آفریدم
و بجلال خود پروردم و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم
و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان
است اگر تو بر راه ایشان بگیری ترا بر دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این امثال
این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و این قدر کفایت بود

پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن

بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن
نیست که مقام محبت بهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند ثمرهٔ محبت است نه ثمرهٔ هر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی
بر کمال بود و از این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای
تعالی رضا است بقضای او و چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا
صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان
که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت مرا پر و بال دهند تا به بهشت پرند فرشتگان ایشان
را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ما از این همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید گویند ما از امت محمدیم
گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم
از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائکه
گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که
رضای او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود باشند تا از شما خشنود باشیم وحی آمد بداود
علیه السلام که اولیاء مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد ای داود من دوستان
خود را آن دوست دارم که روحانی باشند هیچ غم نخورند و دل در دنیا هیچ نه بندند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید منم آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر
نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید
تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و
هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم
خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای شر آفریدم و شر بدست
او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا چهل سال گرسنگی و برهنگی و محنت مینالید

آرزومند ترام از ایشان بمن پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانند
بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بیند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی
غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک
تمام شود پس ازینجا بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که هر چه او در معرفت حاضر است لکن از
مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد
و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان ادراک درینجهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت
ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در
آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوقی دارد و روی او دیده باشد لکن موی و
اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است در شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را
نهایت نیست و اگر چه بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تمامی را نداند
جمال همه حضرت دریافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی
بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیداری فزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل با آن
بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است
حال دل طلب و تقاضا بود و آن را شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن
جهان همیشه در آخرت میگویند ربنا اتمم لنا نورنا که هر چه آشکار میشود از جمال حضرت الهیت
همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن پایگاه آن ندارند چه کس خدای را بکمال جز
خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن هر که را فاز راه گشاده بود
تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بود
همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دائم شد دل خو بآن کرد و از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی
تازه باو رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را فراموش می بیند که هر روز
زیاده بود ازین اهل نیز معنی انس بشناختی که انس صفت حالت دل است بآنچه حاضر است چون التفات
نکند بآنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درینجهان
و در آنجهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و
مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار
آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او بدانستم که او را اگر فتم و بر دیگران مقدم

سر دل وی غالبست پس باشد که دوستی حق تعالی غالبست لکن دوستی دوستی او غالبست آنکه او را
که دوست دارد دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر؛ چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را
و هرچه با وی منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان
ویند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط
او را دوست دارد؛ پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب درآید تا از زحمت عوائق
رهیده و با وی بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز در خواب و حدیث از خلوت دوستتر دارد دوستی
او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شود الا دو کس
یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کاهل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود
قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیااش حیران میدارم پس چون دوستی
تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود در شب نماز کردی مار خود بر درختی برد که مرغی
خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجهٔ از تو
بیفتاد که هیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس با وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب
خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بعلتی که وی ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام
که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا
جوید بیابد موسی گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی؛ ششم آنکه
عبادت بر وی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بسختی بنماز شب
داشتم آنگاه بیست سال دیگر بدان تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد
دشوار خود چگونه باشد؛ هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه
کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیا پرسید با خدای
اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که با دوستی شیفته باشند و چنانکه مرغ
پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من دهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ
چیز ندارد ایشان چون بگمان شوند که کسی معصیت کند ... و امثال این علامات بسیار است هر که در وی
او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد پیدا کردن

معنی شوق بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای
رسول صلی الله علیه وسلم وارد است اسألک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا درازشد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بایشان

نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه مطابع وی شده باشد پس همه در رنج و شقاوت
وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که
اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
مناسبت است و محبت خود عین مناسبت است قد افلح من زکیها این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستیها
دنیا ضد این مناسبت است و قد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در مشاهده این معنی
از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبری معجزه بضرورت باین شناخته اند
چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب شنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازار نشین شنود
بداند که جاهل است پس نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت باین طریق شناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود
نتوان شناخت بیشتر آن است که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا
ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که با آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر باین آسانی نبود

علامات محبت بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان است پس نباید
که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را نشان و برهان است باید که از خود طلب کند و آن
هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بویطی یکی
را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود
که محب بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن سفر ساخته نباشد تا ساخته کند و نشان
این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود ※ دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه
داند که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که
خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که حق
تعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر مولی حذیفه پس که معصیت کند دلیل نبود بر آنکه محبت
نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آن است که نعیمان را چند بار حد زدند
بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که او خدای و رسول
را دوست دارد و فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گویی نه کافر
شوی و اگر گویی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند ※ سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی تازه
بود و بآن مولع بود که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود
هیچ فراموش نکند و اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن ※

از دیگر دنیاها او را دوست تر داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت
کرا انس بآن حاصل آید سعادت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آن
است که او را اصلا نداند چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین است پس محبت
ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است
و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید
آمدن گیرد که آن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد
تا بود که صیدی در آن افتد و بود که نیفتد و بود که گنجشکی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم
بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود به علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر
بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال
و جلال ذات او کند تا حقایق اسماء و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دشوار است و لیکن بر کسی که آن سبیل
ممکن است چون استاد عارف باید اما تلبیس بآن رسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در
افتد و باشد که نیفتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسفند بدست آورد
نر و ماده و در تناسل افگند بکمال در مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شود و هر که محبت طلب کند جز از
طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد
که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت بیش از آن نیست که بخدای
رسی و بر چیزی رسی که آن را از پیش دوست داشته باشند [illegible] عوائق از آن محجوب شده باشد و
روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دو
دست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت
بود و اگر والعیاذ بالله در دل وی خود چیزی کرده باشد که چیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و
[illegible] گرفته باشد چه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه
دیگران بآن سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل او چون آن کناس بود که ببازار عطاران افتاد
بوی خوش بحقیقت بی هوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بتر
[illegible] که وقتی کناسی کرده بود دانست که حال وی چیست پاره نجاست آدمی بیاورد
و برگرد بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که بلذت دنیا انس گرفت
تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار عطاران آن نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا
بود بر ضد طبع او باشد رنج او از آن زیاده شود و آن نجاستی که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت

گذشت. الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب. پس از ضد وی آن را بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی و آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را ضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است و بر روشن است پس از روشنی پوشیده شده است. و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب ببیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او بود. پس هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین از آن رو بیند که صنع اوست. چنانکه کسی خطی بیند نه از آن روی که حبر و کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هرچه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست. بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی تو هم در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و هر چیز بزبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی میدهد بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن‌تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق از این معرفت از ضعف ایشان است.

پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است. و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هرچه جز وی است بگرداند بر دوام در وی نظاره میکند چون روی او می بیند و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جمالی که می بیند میلی زیاده می شود چون بدین مواظبت نماید لابد میلی در وی پیدا آید اندک بار. پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از آن است که او را نمی‌شناسد و اگر نه جمال و کمال بالطبع محبوب است تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محامد بالطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است. آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست‌تر دارد که او را بهمه [illegible] مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت

که هر که

ستر و برهنه باش و ازاری بر میان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی کن که هر که
سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این
چیست که می‌گویی ابویزید گفت این که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیز
دیگر گوی که این نتوانم گفت علاج اول این است که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که تو این نتوانی این از آن
گفت که هر مرد که طلب جاه و ذکر مشغول بود علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد به عیسی علیه
السلام که چون در دل بنده نگرم و نه دنیا یابم و نه آخرت دوستی خود آنجا نهم و متولی حفظ آن خود باشم و
ابراهیم ادهم گفت بار خدایا دانی که بهشت بر دل من به پر پشه‌ای نسنجد در جنب آنکه مرا ارزانی داشتی و انسی که
مرا به خود دادی و رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از
دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضل‌تر گفت دوستی خدا و رضا
بانچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و تفرقه احوال این قوم به ضرورت معلوم شود که
لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی

پیدا کردن سبب پوشیده شدن معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه
آن چیز پوشیده باشد و در کش بود دیگر آنکه سخت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و ازین سبب بود
که خفاش به روز نبیند و به شب بیند از آنکه چیزها به شب ظاهر است لکن روز سخت ظاهر است و چشم او ضعیف
پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که سخت ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی
آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز بر
تو روشن‌تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی باطن صفات او را
باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی
یا یک نبات بیش نیافریدی هر که در آن نگرستی از کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضرورت
شدی که دلالت این بر دلالت خط و کتابت ظاهرتر است و لیکن هر چه در وجود است از آسمان و زمین و
حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی می‌دهند
بر جلال صانع و از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی
آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنان است که هیچ چیز روشن‌تر از نور
آفتاب نیست که همه چیزها بدان ظاهر شود و لکن اگر آفتاب به شب غایب نشدی یا به سایه محجوب گشتی هیچ
کس ندانستی که بر روی زمین نوری هست که جز سپیدی و سیاهی و رنگها هم ندیدی و نشناختی بیش
ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزی است بیرون از الوان که الوان بدان پیدا شود از آن بود

بادی معروف را آشنائی پدید آید از این همه ننگ دارد و بشر حافی را نخوانند، دیدند و بادی گفتند ابونصر تمار و
عبدالوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت بگذاشتم و طعام بهشت می‌خوردند
گفتند تو نه گفت خدای تعالی دانست که مرا از طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خود داد و علی بن الموفق
میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق را دیدم طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می‌نهادند
و یکی را دیدم بر در حظیره قدس چشم از سر بنهاده مبهوت می‌نگرست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف
کرخی است که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده‌اند و ابوسلیمان دارانی میگوید
که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ
میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو
چشم از سر نهاده مبهوت پس آخر سجده بکرد و دیر بداشت پس سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب
کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین
دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب راههای بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم از این
پس باز نگرست و مرا دید گفت یا یحیی تو اینجایی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیرباز پس
گفتم چیزی ازین احوال با من بگوی گفت آنچه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند
و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم ازین
همه هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا و ابوتراب نخشبی را مریدی بود عظیم متغرق بکار خود ابوتراب بکرات
او را گفتی اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من
خدای بایزید را می‌بینم بایزید را چکنم ابوتراب گفت یکبار که بایزید را بینی بهتر از آنکه هفتاد بار خدا را بینی
مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی بر مقدار تو ظاهر شود و بایزید را نزد
خدای بینی در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه‌ای شده بود بر سر راه
بنشستیم تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگرست و یک نعره بزد و جان بداد گفتم یا بایزید
یک نظر و کشتنی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی‌شد بخود او چون ما را دید آشکارا
شد و او ضعیف بود طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی
بتو دهند زنهار تا باز نگردی که ورای این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال
است تا شب نماز می‌کنم و روزه میدارم و ازین هرچه تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی‌آید گفت اگر سیصد سال
بکنی هم نباید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگوی
بکنم گفت نکنی گفت آخر بگوی گفت همین ساعت برو پیش حجام رو تا محاسن تو بـ ملـ

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کند تا مگر معلوم شود که یکبارگی همی دنیا
کوشش نکند و در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبارگی آفریده نیامد
چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت
بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله رسد لذت زینت
و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان
در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و
تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت اِنَّمَا الْحَیٰوةُ
الدُّنْیَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِیْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد
اگر بباطن او را هلاکی تباه نکند و دل او بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و
اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید چنانکه هر یکی ازینها که بازپس تر بود آن گذشته دران مختصر گردد
پس این پیر درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشای کند
و طعامی خوش می خورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم درین
جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که بسیار
باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک خور طعام بیش نخورد در شره جاه و قبول و لذت آن
پس لذت جاه و قبول از بهشت دوست تر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست
لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت فرو رود و این همه ایمان جاری کسی که بآن رسیده و کودک
که بشهوت جاه نرسیده است این ایمان ندارد و اگر خواهی که ذوق لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف
در دست تو و ناپیدائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و ما
کمی این پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و بسخن ایشان بشنوی که محنت و غبن اگر چه
از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان راه اند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند
ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان را است رابعه
بود با وی حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار بیشتر خداوند سرای آنگاه سرای و ابوسلیمان دارانی میگوید
خدای را بندگانست که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را
چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق در بیابان
کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت
این همه خود چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا

و لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن
بوی دهند معرفت از بهشت دوست‌تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست‌تر دارد
اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس
عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتی که عشق او ضعیف
بود و شهوت ناقص و در جامهٔ او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از
هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت
روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و شغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور
خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی
مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی
است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم
و اندوه بانواع رنج که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است و شغله و هراس مثل اندیشه زندگانی
و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام
شود و نور خورشید که احوال بگشاید بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس این نیز آن
لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقاعدهٔ معرفت بیش نبود چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گوئی معرفت در دل بود
و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه
در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه
چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود
و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش
ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت وی نیست چه درودگری کار پیرزنی نیست
و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده درین حق هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در
کلام برده هم در حقیقت این حال عامی است چه متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد
کرده است او بتحدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از روی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود
گوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگراند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که بدین قدر
اختصار کنیم **فصل** همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت
نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

مشغولی او و شهوات این عالم حجاب است از مشاهده به از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد
و از این گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمامتر لا بد لذت
آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان صفتی
دیگر شود که باول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و تا آن
گردش بغایت روشن شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک
پس مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت در این جهان
جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر که را معرفت نیست از دیدار محجوب است چنانکه اندر ح
هر که تخم ندارد زرع از وی بصورت نه بندد و هر که را معرفت تمام تر دیدار او تمام تر پس گمان مبر که همه کس در دیدار
و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و از این گفت تجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود
نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نه بینند که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفت
بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر نه بروزه و نماز بسیار نیست لکن
بسریست که در دل او قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را
خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آئینه
مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی کژ و بعضی نه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی
راست تا باشد که در کژی بجائی رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر آنکه
خوش باشد ناخوش و کوژ بود و هر که آئینه دل خود بآن عالم برد تاریک بود یا کژ از آنچه راحت دیگران
باشد همان سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه
عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق
تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند
که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشند که دیدار چشم ایشان
برابر بود چون نیکوئی بینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود
لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب نشود
تا محبت دنیا از دل او پاک نشود و این بزهد و تقوی حاصل آید پس عارف را نه محب را لذت کامل
بود فصل شاید که گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این کار آن گونه
که از لذت معرفت خبر داری که باشد که چند سخن هم بار بیاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته
باشی و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیابی و تا لکه کسی ترسه را لو ... نام کند و کور د

و لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن
بوی دهند معرفت از بهشت دوست‌تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست‌تر دارد
اما اگرچه لذت معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس
عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف
بود و شهوت ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از
هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت
روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و شغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور
خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی
مثال ضعف معرفت است در جهان که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق از بهر نقصان آدمی
است تا که تا در جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم
و اندوه بانواع رنج که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است و شغله و هراس مثل اندیشه زندگانی
و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام
شود و خورشید که احوال بگشت بدل گردد و غم و اندوه و شغله دنیا منقطع گردد پس ما بین آن
لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد و لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گوئی معرفت در دل بود
و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه
در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آویختن فضولی بود بلکه
چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود
و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش
ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت او نیست چنانکه درودگری کار لوزینه
و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و لغت برده درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در
کلام برده هم در حقیقت این خیال عامی است چه متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد
کرده است او بجدیث بروی نگاه دارد و شر مبتدع از روی دفع کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود
کوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که به اینقدر
اختصار کنیم **فصل** همانا گوئی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه صورت
نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

مشغولی لذت شهوات این عالم حجاب است از مشاهده و از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده حاصل نگردد
و از این گفت موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن‌تر است و تمامتر لذت
آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان چیزی
دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و تا
گردش بغایت روشن شود و آن را مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و
این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جنت اقتضا نکند چنانکه معرفت در این جهان
جنت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر که را معرفت نیست از دیدار محروم است چنانکه اندر حج
هر که تخم ندارد ریع از وی صورت نبندد و هر که را معرفت تمامتر دیدار او تمامتر پس گمان مبر که همه کس در دیدار
و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و از این است تجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود
که او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نبینند که آن خاص او را بود چه تخم آن صحبت
بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر بروزه و نماز بسیار نیست لکن
بسرّیست که در دل او قرار گرفته است و آن سرّ نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را
خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صور بود که در چند آینه
مختلف پدیدار آید از یک صورت که بعضی کژ و بعضی نه و بعضی روشن‌تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ و بعضی
راست تا باشد که در کژی بجای رسد که نیکو را زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنای بالای شمشیر آنکه
خوش باشد ناخوش و کوژ نماید و هر که آینه دل خود با آن عالم برد تاریک بود یا کژ از آنچه راحت دیگران
باشد سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند در دیدار دیگران نیز یابند بلکه
عالمان یابند عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق
تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی جهان غالب بود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی بینند
که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است ولکن تفاوت ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان
برابر بود چنین نیکویی ببینند لکن یکی عاشق بود و یکی نه لا بد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق‌تر بود
لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن بود و محبت با آن غالب نشود
که محبت دنیا از دل او پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل
بود فصل همانا گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست و این کار آن گوید
که از لذت معرفت خبر ندارد کم باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته
باشی و آن را معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیابی و آنکه کسی تریه را لوزینه نام کند و بخورد +

و آن را که معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است
تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آن را مدبری حکیم و قادر که همیشه بود و صاحب آن است و همچنین صفات
صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و استنباط
کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک او را درین همه لذت بود تا
اگر روی تا آکند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر
در شطرنج مشیند و او را گوید تعلیم مکن و با وی شطرنج بسیار مکند طاقت خاموشی ندارد که از شادی لذت
آن مقدار علم چنین بطاقت شود خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش باشد و بآن تفاخر نکند و علم
صنع حق تعالی است و چه چیز باشد بیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که از صفات
حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی است ولیکن چشمه او تن را در آن
نصیبی نبود اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت
قوی تر است + بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور
نخورد و همچنان میبازد دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قویتر است از لذت نان خوردن
و این سبب آن را تقدیم کرد پس قوت لذت آن شناسیم که چون هر دو بهم آید یکی را تقدیم کند چون این بدانستی
بدانکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی غالب تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ
بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که معزور
فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام
آفریده باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه بیش دارد بدانیم که این لذت قویتر است و همچنین عالم که مثلا
علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد و ادراک لذتی بود و چون ناقص بود و کمال و تمام
آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
آن تمام در نیافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر عالیتر است لیکن کسی
را که ناقص بود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوی باختن بر لذت مباشرت
و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان اوست که او را آن ... دست بدل آنکه
چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر
خوشتر است که چون بدانستی که علم و معرفت خوشتر است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند
که معلوم شریفتر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم باریدن شطرنج خوشتر
است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزگری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن از

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که
جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و باین سلیم ولی آن متکلم شناسی که گفته جز جنس خود را دوست
چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست این معنی دوستی فرمان برداری بود
این ابله بیچاره از دوستی جز شهوت که زنان را با آن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجاز
خواند اما این دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معنی خواند نه مجاز است در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست
دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سر و روی دوست و پای دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد
که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این
مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی
کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت
مقر آیند و بشناسند اگرچه آنچه سر حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
خبر از آن است

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه
این خبر همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون
ندارد چه لذت دارد ندانند اما بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است ولکن در باطن او
هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و شرح آنکه تحقیق این سر در چنین کتاب دشوار بود
لکن ما باشارتی مختصر تعریفی کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت
خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سوم
آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه
بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر
بود پس چون این همه بدانسته شود او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود
اصل اول آنکه راحت دل در معرفت و شناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی
قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع
وی است چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آنست و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آنست و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز بر این قیاس
کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است
و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قوی تر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر است از لذت
شنودن آوازهای خوش است و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است و این صفت شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که
آن هر دو نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجزاند الا آن
قدر که او ایشان را قدرت داده و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی برباید باز نتوانند
و همه عاجز آید پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان است از جن و انس و حیوان
و نبات همه اثر قدرت اوست و در امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که قدرت
دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان
وی آنست که بنده است و هستی او از وی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش از این و آنگاه جاهل
است بخود تا به چیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن
چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چند است
علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است و اگرچه پیغمبر پس پاک از عیب آنست که علم او بی نهایت
است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت
وی است و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ نقصان بود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه
بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیاده شود که زیادتی را بآن راه نیست و پاک است از عیب که نیستی
را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد و دیگری
را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال تر از آن است که بسبب احسان بود چه آن بسبب
زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین بندگان بر من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد
لکن تا حق ربوبیت گزارده باشد و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد
اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را با
حق تعالی مناسبتی خاص است که قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته
هم اشارت بدانست و این که گفت بنده من بمن تقرب می کند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم
وی را چشم و گوش و زبان وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من
نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده
بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده شده و امثال
این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد تمام که خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار در این بسر آمده
اند و بعضی در تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول

حق سبحانه و تعالی بود او که بی غرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن تو را تسلیم کرد و این
در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکویی نکرده باشد
چنانکه هرگز بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دا
و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد
دید و از وی هیچ نیکویی باو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان
خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت او بدست خلق خود چندان
احسان آن است که همه خلائق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت
آراستگی ایشان بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب و
احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد نه برای جمال
ظاهر چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگر
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر
و شریفترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و
شرایع انبیا و تدبیر مملکت ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از این محبوب اند که ایشان را کمال است در
علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست
ایشان و نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تنزیه و پاکی آید از هر چه نقص است از خبائث
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه سبب این صفات بود آن
محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا لغتها - پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و از این
است که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند
اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ علیم
ل نبود که این مقدار نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی تا چیز
ست و همه را گفت است وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجایب علم و حکمت او
مامی از آفرینش مور و پشه بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه
گفت خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه علوم همه خلق متناهی است و علم او بی نهایت است
آن چه اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

داستان نیست همچنین پیغمبران را بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد نه صورت که او را بود
دوست دارد چه او را بدان صفت دوست میدارد که آن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو
است از ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جان گویند و به حقیقت
که هست آن را شکل و لون نیست و محبوب آن است نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار
نکند و آن را دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوارش
کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از ترکان
و دیلم از وی او صفت کنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد
زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس
پیدا است که جمال دوست را ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد
کسی که وی عقل دارد **پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است** پس آنکه مستحق
دوستی به حقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که آن چیز
کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی
خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم
از دوستی خدای تعالی بود و این آن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آن است که خود
را و کمال خود را دوست دارد از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و
هستی کمال صفات او همه از خود نیست اگر نه فضل او بودی نه آفریدن او هست شدی و اگر نه فضل وی
بودی نگاه داشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی نه آفرینش اعضا و اوصاف کمال وی بودی
ناقص تر بودی پس عجب آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه
بوی است دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه به درخت است قوام هستی ذات و صفات او به حق است
چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت
است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق
تعالی از جهل بود که با وی هیچ کس نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او
با بندگان خود در شمار نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بیند
از جهل است که هیچ کس هیچ چیز تو ندهد تا آنگاه که او را موکلی بفرستند که حلاوت آن تواند کرد که در دل
او افکند که تو را منفعت وی در دین یا در دنیا در آن است که چیزی تو دهد تا مراد خود برسد پس آن
چیز خود را داد که از تو بسبب حظ خود تا ثواب آخرت رسد یا به نام نیکو و غیر آن از دنیا و آن به حقیقت

حق سبحانه وتعالی بود او که بی غرض او را موکل فرستاد و بر این اعتقاد داعیه گماشت تا آن تو[illegible]لیم کرد و این
در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد و اگرچه با او نیکویی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی است عادل و مشفق بر خلق و خزانهٔ خود را برای درویشان دارد
و رضا ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد
دید و از وی هیچ نیکویی با نخواهد رسید و با این حبیب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان
خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و انگاه از خزانهٔ بدو است خلق خود خدای
احسان آن است که همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز نبود و لیکن زینت و
آراستگی در آن بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب و
احسان و انعام وی نهایت نبیند چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال
معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگر
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم شریف تر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر
و شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و
شرایع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا از این محبوب اند که ایشان را کمال است اندر
علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست
ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم باتنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبائث
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نسبت با این صفات بود و آن
محمود بود چون فعلی که باتفاق بود باشد پس هر که در این صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و از این
است که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوست تر دارند
اکنون در این سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست یا او را این صفات هست چه هیچ علیم
دل نبود که این مقدار نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی تا چیزی
است و همه را گفته است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجایب علم و حکمت و
تمامی در آفرینش موری یا پشه بدانند نتوانند و آن قدر که دانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه
گفت خلق الانسان علمه البیان و انگاه علوم همه خلق متناهی و علم وی بی نهایت است
بآن چیز اضافت گیرد و علم خلق از وی است پس تا همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

و ایشان نیست همچنین پیغمبران را بدین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد نه صورت که او را بود
دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که آن صفت صدیقی است و صدق و علم خود ... تا یکی جزو
است از ذات صدیق که آنرا جزو لا یتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جائی گرم است و بهر صفت
که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آن است نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار
نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش
کنند و میان کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از
حسن روی او صفت نکند بلکه از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد
زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس
پیدا است که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است بر
کسی که از وی عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است پس بدانکه مستحق
دوستی بحقیقت بجز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که آن چه
کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی
خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم
از دوستی خدای تعالی بود و این آن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آن است که خود
را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و
هستی کمال صفات او همه از خود نیست اگر نه فضل او بودی نه آفریدن او هست شدی و اگر نه فضل او
بودی نگاه داشت وی نماندی و اگر نه فضل او بودی تا در تن اعضا و اوصاف کمال می آرد
ناقص تر بودی پس محال است آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه
بویست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحقیقت
چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت
است سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نکوئی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق
تعالی از جهل بود که با وی هیچ کس نکوئی تواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او
با بندگان خود در شمار نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما احسان که از دیگری بینی
از جهل است که هیچکس هیچ چیز تو ندهد تا آنگاه که او را موکلی بفرستند که خلاف آن نتواند کرد که در دل
او افکنند که ثواب صفت وی در دین یا در دنیا در آن است که چیزی تو دهد تا مراد خود رسد پس آن
چیز خود را داد که از تو وسیلت ساخت تا ثواب آخرت رسد یا به ثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن فتنه

دوست دارد نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است
بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم
شود در شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی
مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این
مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی
با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد
آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از آن عبارت کرد و گفت
که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یک دیگر آشنائی
باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن
مناسبت است که گفته آمد که راه بتحصیل آن نتوان برد پیدا کردن حقیقت نیکوئی
که چیست بدانکه کسی که بهائم نزدیک بود و راه جز بحس چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ
معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و متناسب الاعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و
لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکو است و آوازی نیکو و جامه
نیکو و اسپی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که
بآن لائق بود حاضر بود و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیز نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف
آن باشد و دیگر معانی و شکلها نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت
روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین قدر مراد دهد و لیکن گوید که
چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این از جهلست چه ما گوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروت
نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه
طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و اینهمه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه
به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر و یکی باطن
و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست دارد
بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که در دین دوستی مال و جان
بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی
شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیا

حواس و موزون است ولذت چشم در رویهای خوش است ولذت ذوق در طعامها ولذت لمس در ملموسات
نرم این همه محسوسات است یعنی که طبع را آن میل است و این همه بهائم راست اکنون بدانکه حاسه ششم هست در دل
که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند بهر عبارت که خواهی بگوئی و بدین آدمی بدان ممیز است از بهائم و دیرا
نیز مدرکات است که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود
و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی
چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهائم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز
باور ندارد که نماز خوش بود و آن را دوست توان داشت اما کسی که عقل بروی غالب بود و از صفات
بهائم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن بجمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات
ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر بصورتهای نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم
او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود **پیدا کردن اسباب دوستی** تا از آنجا معلوم
شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست + بدانکه اسباب دوستی پنج است + اول آن است که آدمی خود
را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه
عدمی باشد فی الموت بی رنج و وی را دوست ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود او را
موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگارتر بود
از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود
داند و چون از بقای خود عاجز است اینچه بقای او ماند وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست
دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای خود و در بقای صفات خود و اقارب را دوست دارد
که ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان کامل داند + دوم نیکوکاری است که هر که با وی نیکوئی کرده
باشد او را بطبع دوست دارد و از این گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که نگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع آ
که بتکلف نگردد و بحقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند
که سبب بقای او بود یا [illegible] کمال صفات او ولکن آدمی تندرستی دوست دارد و بعلتی دیگر طبیب دوست
دارد بعلت تندرستی و برای آن همچنین خود را دوست دارد و بعلتی کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد
برای نیکوئی کردن + سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چه اگر شنود که در
مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی راحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او و اگرچه داند
که هرگز بوی نخواهد رسید و جمال او نخواهد دید + چهارم آنکه کسی را که نیکو رو ... بود +

خود را دوست‌ترین چیزی گردان و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوست‌تر
گردان از آب سرد بر تشنه. و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن را
گفت نماز و روزه بسیار ندارم الا خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد
و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور گشت و حسن
رضی الله عنه میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد
و مؤمن تا غافل نشود شاد نشود که چون باندیشد اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت
نزار و ضعیف گفت شما را چه رسیده است گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی
که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر گفت شما را چه رسید گفتند
آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را بآرزوی خود رساند و بقومی دیگر
بگذشت از این هر دو نزارتر و بر روی ایشان چون نور آئینه می‌تافت گفت شما را چه رسید
گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شما اید مقربان شما اید مقربان مرا بمجالست
شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را بامت باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت عیسی
یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیاء الله بیایید نزد خدای تعالی دلهای
ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من بحق من ترا دوست دارم بحق من بر تو
که تو نیز مرا دوست داری **حقیقت دوستی** بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود
انکار کرده اند دوستی در حق خدای تعالی و چون این مهم بود اگرچه سخن درین باریک است و هر کسی فهم
نکند اما ما بمثالها روشن کنیم چنانکه هر که بود فهم کند بدانکه اصل دوستی نخست باید شناخت که
چیست بدانکه معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند
و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون
باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق طبع سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با طبع
سازگار است با طبع خرد است و طبع آن می‌کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموافق و ناسازگار
است و برخلاف مقتضی طبع است آن را ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند
و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نیاید تا از آن چیز آگاهی نیابی و آگاه
بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و از آن لذت
آن را دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت چشم در صورتهای نیکو است
و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازها

و خلعتی نایم و این سخن وی لائق بود که با آن قوت و بزرگی بحر جودی بود و این بود که گفت یارب صبر ده
کی رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون علت [illegible] سود نگر بیمار
را اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود لیکن اولی تر دست داشتن بود
که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بود مگر آن اظهار ضعف باشد
و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار
شدندی در خانه [illegible] تا کس نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نه کند

اصل نهم در محبت و شوق و رضا

+ بدانکه دوستی حق تعالی عالی ترین مقامات است
بلکه مقصود از همه مقامات این است چه ربع مهلکات برای طهارت است از هرچه از دوستی حق تعالی مشغول
کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات است چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن
و آنچه بعد ازین است ثمره است و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است که دوستی حق
تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها
و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی جنس خود
نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل
دین خبر ندارد و باید شرح این مهم است و ما نخست شواهد شرعی اثبات دوستی حق تعالی بگوییم
آنگاه حقیقت و احکام آن بگوییم.

فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی حق
تعالی فریضه است و خدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ایمان کس درست
نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هرچه جز آن است دوستر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا
و رسول را از هرچه جز آن است دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و سلم بنده مومن نیست تا آنگاه
که خدای تعالی و رسول را از اهل و مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی بدین تهدید کرد
و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هرچه دارید از خدا و رسول دوست تر میدارید ساخته
باشید تا فرمان رسد قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ الآیه و مردی
با رسول صلی الله علیه و سلم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای را
دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل را علیه السلام
میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل برستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود
اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه و سلم و راست اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک
و حب ما یقربنی الی حبک و اجعل حبک احب الی من الماء البارد و میگوید یا رب خدایا امرا روز [illegible] دوستی

که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است
و درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت گذرد عافیت
در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر
روزی که معصیت نکنیم عید ما آن است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت
نکنی بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد
که چهار صد سال بزیست که او را نه دردسری بود و نه تبی و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضول
نبودی و گفته اند که چون بنده یک دو روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود
بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند که بندهٔ مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی
یا زیانی رسول صلی الله علیه وسلم زنی را نکاح خواست گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنداشتند که این +
ثنائی است گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیمار
نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ نگرد گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله هیچکس را درجهٔ شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد و شک
نیست که بیمار را از مرگ بیشتر یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه و
سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر محال است توکل نیست عمر رضی الله
عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند نرویم و گروهی گفتند از قدر حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پر گیاه و یکی خشک
بهر کدام که گوسفند برد بتقدیر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چگوید او گفت من از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جائی وباست آنجا مروید و چون آنجا باشید
بیرون میائید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از
بیرون آمدن از آن است که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضائع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا
در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از
مصاف کافر بگریزد و مانند این بآن است که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد
و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس که بگریزد بشک بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری
شرط توکل است بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه طبیب گوید یا خواهد که عجز
خویش ظاهر کند و رعونت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگریستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

خدای تعالی آن کرامت من بار داد پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعض احوال فاضلتر است و
آن مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر
این کمالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال آن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو
را شش سبب بود + اول آنکه آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و از این بود که ابا بکر صدیق
رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم
دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدردا را گفتند در بیماری که از چه می نالی
گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب
بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند علاج نکنی گفت مشغول دارم از این مهمتر و مثال
این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند کسی او را گوید نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی
است این چنین باشد در کسی که نان خوردن مخالفت نبود و این مستغرق همچنان است که سهل را گفتند قوت
چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام تن می پرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا
ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن + سوم آن باشد که علت
مزمن بود و سود نکند بیماران را دارو وی چون افسون بود [illegible] آن نادر بود و کسیکه طب نداند +
بیشترین دارو را چنین شمرد و ربیع خثیم میگوید [illegible] قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم که
عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه مردند و طب سود نداشت ظاهر آنست
که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار خواهد که بیماریش زائل نشود تا ثواب بیمار
او را می باشد تا خود را بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر با آتش
آزمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو
فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز
برپا با تندرستی + پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که تب
در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بروی هیچ گناه نشود چنان که بر تگرگ هیچ گرد نبود
و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود تا امید کفارت گناه
و موسی علیه السلام گفت در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کنم
بروی بدان چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باشد کنم و درجات او بدین زیاده کنم
ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا از بستر +
غفلت نرود و هر که نوی چیزی خواسته باشد همیشه تر کند او را به بلا و بیماری وا رهن گفته

و بر همه پیدا است که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت بهیچ قوم از ملائکه نگذشتم
که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون
شما را هلاک کند و گفت خون بجوشد هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون
کند و میان آنکه مار را از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این هر دو سبب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست
و گفت حجامت روز سه شنبه هفدهم ماه علت یک ساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ
را فصد فرمود و علی رضی الله عنه چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی ورق چغندر در
باشد جو پخته و صهیب را گفت خرما می خوری و چشم درد گرفته گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید اما فعل و
آن است که هر شبی سرمه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمد
سر او بدرد آمدی در سر حنا بستی و چون جای ریش شدی حنا بران نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی
و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل
گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند دارو
این معروف و مجرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری
عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی که حکمت من بتوکل خود باطل کنی
منفعت در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی
فرزندان ایشان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستنی بهی بخورند فرزندان
ایشان نیکو آیند در آبستنی بهی بخورندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم شد که دارو سبب شفا
است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی
علیه السلام گفت صلی الله علیه وسلم یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من گفت پس
طبیب بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین میخورند و بندگان مرا دل خوش می دارند
پس توکل درین نیز بعلم و بحال است که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورند و
هلاک شدند + فصل + بدانکه داغ نیز عادت است گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بالا
ازان خود نهی آمده است و از افسون نهی نیامده است آنکه سوختن بآتش جراحتی با خطر است و از
سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر
بجای آن باز ایستد عمران بن الحصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد انگاه گفت پیش
ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام می کردند تا این داغ کردم آن همه از
من محجوب شد انگاه توبه و استغفار کرد انگاه با مطرف بن عبدالله گفت پس از مدتی

تمام کردی این پیر تمام بخواندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود یکی از بزرگان
عابدان آنجا بود و او را بدان تهمت کرد پس عابد خداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بو
داد چون بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او بر گرفته است باز گشت و زر بوی باز مید هر چند
گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود نه سبیل خدای کرده ام آخر لفر بود تا جمله بر درویشان داد و
همچنین بسلف اگر کسی نان بر دیا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز
بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند ✱ پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که این هم
توکل باطل شود و هم زهد بر گرفته تاسف خورد زاهد بود ربیع خثیم را اسبی ببردند که چند هزار درهم
ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوستر میداشتم
یعنی در نماز بودم پس مردی دعای بد کرد گفت مکنید که من او را بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی
را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن بسنده است زیادت
بر وی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص
کند و بود که ظالم را بروی چیزی باید ز بیش ✱ ششم آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود و بر وی شفقت برد
که معصیتی بروی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن
نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل را مشغول نکند از
نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فضیل پسر خود علی را دید که کالاش در دیده بودند و میگریست
گفت بر کالا میگریی گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود مقام
چهارم در علاج بیماری و دلالت صریح که حاصل آمده باشد بدانکه علاج سه درجه است یکی قطعی چون
علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که از آن رنج بدست داشتن
این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون
وداغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در
اسباب و اعتماد کردن بر آن و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون و ضعیف ترین فال است که آن را طیره گویند
سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و
علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط توکل نیز نیست
و در بعضی احوال بود که کردن از ناکردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل
ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وسلم و فعل او است اما قول او آنکه گفت ای بندگان خدای دارو
بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آن را داروئی است مگر مرگ لیکن باید که داند و داند که

نباشد و نشان این آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی
نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را
طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آن استی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود
و گوید اگر نه آن استی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل
بود * **آداب متوکل چون کالا از دزد ببرد** بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاه دارد * اول آنکه اگر چه در ببندد
استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرا گیرد مالک ابن دینار
رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر نه بسبب سگ نبودی رشته نیز نه بستمی * دوم آنکه هر چه داند که نفیس بود
و دزد بآن حریص بود در خانه ننهد که آن سبب تحریض دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را رکوه هدیه فرستاد
پس از آن باز فرستاد که باز گیر مرا که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواهم که او را
وسواس بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان
است تا او در دنیا زاهد است او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام است * سوم آنکه چون بیرون آید
نیت کند که اگر دزد ببرد او را با دو بحل است تا باشد که دزد درویش بود و محتاج او بر آید و اگر توانگر بود
باین سبب باشد که مال دیگری ندزدد و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقت بود هم بر دزد
و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که باین نیت قضای خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای
درمی هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم
بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بود بنید که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان
بود که او آنچه بروی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خالق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب
بر فعل وی بودی * چهارم آنکه اندوهگین نشود بدانکه خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد
که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او
بود که بمجرد نیت از ملک او نشود لیکن در مقام توکل محبوب نبود ابن عمر را اشتری بدزدید طلب
کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکی بیامد که اشتر فلان جا است
نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون
گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوهگینی
گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده
بود گفتم سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر نبردی اگر تو *

اگر کسی چنان بود که اگر او چاره نکند دل او مضطرب خواهد شد و چشم به خلق خواهد داشت او را ادخار اولیتر
بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و به ذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن باید
او را آن اولیتر که به قدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا به ذکر حقتعالی مستغرق بود
و بعضی از دلها چنان است که بودن مال او را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریف‌تر بود و
بعضی آن باشد که بی قدر کفایت ساکن نباشد ولیکن با ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این
دل از جملهٔ دلهای اهل دین نیست و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب در دفع**
ضرر بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد
و قفل بر نهد تا دزد کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه
سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا حرارت باطن غالب‌تر شود تا از سرما کمتر یابد این اسباب دقیق
ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هرچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر
از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و در دفع آن ناکوشیدن از توکل است چنانکه حقتعالی گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ
وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ
اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نباید کرد و دفع باید کرد پس اگر سلاح برگرفت در حذر کردن از
دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار
قفل باشد که دزد از وی دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا از وی دزدیده باشند راضی بود بقضای
حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل بر نهادم نه آن می‌نهم تا قضای تو دفع
کنم ولکن تا سنت ترا موافقت کنم بارخدایا اگر کسی را از این مال مسلط کنی تسلیم بحکم تو کنم ندانم که این برای روزی
دیگری آفریدهٔ و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بیند که چون باز آید و کالا در
خانه نبیند و رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه بود که نفس او را
می‌داد اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ صبر یافت و اگر در شکایت کردن آید و در طلب دزد
استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری دعوی باطل
نکند و این فایده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسی گوید که اگر آن محتاج بود
در سستی و نگاه داشتن چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب**
آنست که آن ممکن گردد که تا خدای تعالی باو داده بود گمان برد که خیر او در آنست که این
با او بود و پس از آن خبر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او

برکرد روزی باید روی بوی آرد + **مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ادخار است** +

بدانکه هر که یکساله نهاد است خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر
شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او توکل فا
کرد اما اگر به چیزی چهل روز ادخار کند خواص گوید که توکل تا این باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید
ادخار توکل را باطل کند چندانکه باشد ابوطالب مکی میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون
اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک
کف سیم بمن داد گفت باین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با و
بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیاری از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی همه
گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت
این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام برگرفت تا مارا بیاموزد که چون توکل درست
شد ادخار زیان ندارد در حقیقت آنست که امل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود ادخار
نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود
اینکه گفتیم حکم منفرد تنها است اما معیل آنکه برای اهل عیال نهد توکل او باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول
صلی الله علیه وسلم از عیال خود بدل ایشان یکساله بنهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی
و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودی آن در دست وی و در دست دیگری نزدیک وی برابر
بود لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعفا اشارت در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامه
او دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه احتمال دارد یکی
آنکه خود را بمجردی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
لیکن ادخار ورا نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان آرد
کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب
چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی در زمستان دیگر را
بنهادی و تابستانی تا بتابستان دیگر را و گفت شمارا هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاهداشتن جامه
از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید
ادخار آن رواست که سنت الله بر آن رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر
این چنین پیدا نیاید و خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید
و نگاهداشتن آن از ضعف یقین بود +

راین توان دست که بحقیقت نفس او بر عیال حلوا [illegible] اگر قوت صبر ندارد و گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را
ترک کسب توکل نباید و اگر عیال بر قوت صبر دارد و توکل رضا دهد هم ترک کسب روا بود پس فرق بیش از این
نیست که خود را بهتر گرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود
اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از
راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد به وقت خود دندان
را بیافرینند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت [illegible] را بر مادر توکل کرده بود تا او را نیکو میداشت هم
بمان شفقت بر دیگران موکل کنند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن شفقت کسی بود و
دیگران را او بار گذاشته بودند چون مادر رفت هر کس را شفقت [illegible] اکنون چون بزرگ تر شد او را قدرت
کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار
او میداشت بشد [illegible] حرص اگر این بایست از وی برگیرد طمع از کسب خود یتیم شود و بر وی تقوی آورد
همه دلها را رسته [illegible] وی برکند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر باید دادش
از آن شفقت بر وی خود تنها بود اکنون همه خلق بر وی شفقت برد چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد
و بطالت مشغول شود این حالت نیست [illegible] درد لها پدید باید و او را توکل و ترک کسب روا بود که چون
خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر بر وی حق آورد و از خود یتیم شود آنگاه خدای تعالی دلها
را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس
هر که در این تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه
بکمال نهاده است از قدرت او را این آیت مشاهده شود که گفت وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها دیده اند که مملکت را چنان [illegible] تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر نادری از آن
ماند که خیر او در آن بود [illegible] آنکه از کسب دست بداشته چه آنکه مال بسیار کسب کرده یا تدبیر باشد که هم
ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این حال مشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من شوند
و یک دانه گندم بدیناری بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من به خود اندوه
روزی خود برم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی حواله رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس را
بدان دست رس نیست جماعتی بر جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید
که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سؤال کنیم گفت اگر دانید که [illegible] شما را فراموش کرده است
یاد وی دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل آزمایش شک بود گفتند
پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیله پس حقیقت ضمان او را در رزق کفایت است

واعتماد در چنین بطرق کمال معرفت است و خاصه که در آن باشد که روزی از راه اسباب خفی کسب او آن برد
بسیار است. و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند. عابدی متوکل در مسجد بود امام
مسجد چند بار گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسبی کنی فاضلتر. گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان
ضمان کرده که بمن رساند. گفت اگر چنین بود روا است اگر کسبی نکنی. گفت ای جوانمرد تو نیز اولی آن است
که امامت نکنی که ضمان جهودی نزد تو از ضمان حق تعالی قوی تر است. همچنین امام مسجدی با دیگری گفت
نان از کجا خوری گفت صبر کن تا نمازی که از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست
و کسانی که این آزموده اند از جایی که چشم نداشته اند فتوحها دیده اند تا ایمان ایشان بدین که حق تعالی گفت
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها محکم شده است. حذیفه مرعشی را پرسیدند که از
ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در راه مکه گرسنگی صعب رسیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر
آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم الله
الرحمن الرحیم + ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست من ثناگوی و شاکر و ذاکر توام
لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه که نصیب منست ضامن آنم آن سه که نصیب تست تو ضامن باش
و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی ده بیرون
آمدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجا است خداوند این رقعه گفتم در مسجد
کیسه زر بمن داد ششصد دینار بود پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسائی نزد ابراهیم شدم و حکایت
کردم گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم اوفتاد
و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم ضعیف شدم
بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم گفتی کسی از باطن من بگفت ده روز گرسنه انگاه باخر نصیب
تو شلغمی بوده است بگذاشتم و بمسجد آمدم یکی درآمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من نهاد و
گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر سلامت برهم این با اول درویشی دهم که بینم از هر یکی
کفی برگرفتم و گفتم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرمودند در میان دریا تا روزی تو راست کند
و تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند [illegible]
کردن) **توکل معیل** + بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و هر چه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ باشد و خیر او در آن است و عیال را

خلافت قبول کرد در تجارت برگرفت و بازار رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر
عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زودتر ضایع گذارم پس ادرارش از بیت المال پدید کردند آنگاه روزگار جمله
بخلافت داد پس توکل او آن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه
از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوستر نداشتی و در جمله توکل بی این راست نیاید پس این
شرط توکل است اگرچه توکل شرط آن نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال
توکل پنهان داشتم و هر روز بازار دینار کسب کردمی و یک قیراط از آن گرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه
دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام او
است اما صوفیان که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل کسب کننده
که [illegible] شکند و آن را شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر فتوح جویند این توکل نزدیکتر
بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن
التفات بود همچون توکل کسب [illegible] باشد و اصل آن است که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد
نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید جعفر را دیدم و صحبت من با وی بود لیکن او را کمتر دیدم بایدکه
دل من بر وی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت تا شاگرد را امر بود
تا بزیاده از مزد او چیزی با وی بداد و نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او برو که بستاند گفت چرا
گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از آن نستد چون طمع [illegible] بستاند و در جمله توکل
مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه سود نباشد نشانش آن بود که اگر دزد ببرد او نگردد و نومیدی از رزق
پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن
بود که خیر او در آن باشد + علاج بدست آوردن این حالت + بدانکه این سخت عزیز حالیست که کسی
بضاعتی دارد و اگر بدزدند باز بان آید دل او و رجای باشد ولیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این
آن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی
میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آن کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری می کند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش نظر عنایت او
نگرد و آن از وی صرف کند تا بامداد اندوهگین برخیزد و گمان میبرد که این که کرد و چرا کرد و این قصد
بود که همسایه کرد و این غم کرد و هلاک کرد و آن خود رحمت خدای بود که او را [illegible] رسیده باشد و از این بود
که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر در کدام است و
دیگر آنکه بداند که [illegible] بیم درویشی و گمان آن تلقین شیطان است که الشیطان یعدکم الفقر

وخود را هلاک کرده باشد و سنت الله را نادانسته باشد و این همچون متوکل بود در خبر است که سجل نزدیک پیغمبر بود و
عادت او درست نبود که بی سجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یکهفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار
که او را بگوی که بعزت من که ترا روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از هر جای
چیزی آوردند در دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده
خود از دست بندگان دیگر دهم دوستتر دارم از آنکه از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه
و در ببندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نبندد و بتوکل بنشیند
روا بود مشروط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بحق
تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بکلی برنخاست از روزی
در نماند و انچه آن درست آید گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را طلب کند و اگر از خدا
سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بآن بود
که از راه اسباب برنخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی
خدای خورند و لیکن بعضی بمذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون
پیشه وران و بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و انچه بایشان رسد از حق شناسند
و خلق را در میان نبینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بآن حاجت بود بلکه آن از
جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری
که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه که بنکنند و از
شهرها بیرون شوند و ببادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگشتند
بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که گرسنگی میباشد یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز
باک ندارد و بداند که خیر او در آن است چه آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی باز ستانند تا بمیرد
احتمال نادر همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آن است که بنکند لیکن در بادیه نیز نرود
بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب
بیرون رود و لیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از انواع تدبیرها و حیله
و تدبیرهای باریک و رسم تاجران در دست آوردن رزق حذر کند و اگر همچنین اسباب مشغول شود
در درجه کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب
شرط توکل نیست آن است که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه بهمه حال محروم نبود و چون

معرفت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد
علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد عمل ماند و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه
کارها بکسی باز گذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و
اگر بیمار شود دارو نخورد این همه خطا است که همه برخلاف شرع است و توکل بر شرع ثنا کرده اند چگونه مخالف
شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع
ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد
این چهار مقام را اندر شرح باید کرد **مقام اول** در کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه
سببی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کار حاصل نیاید قطعا دست بداشتن از آن جنون بود نه از توکل
چنانکه کسی دست بطعام فرو نبرد بدهان نهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او
رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود
بلکه هر سبب که قطعیست توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آن است که بداند
که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آن است
که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی
بستاند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفریدن و نگاهداشتن آن نه بر حول و قوت خود
درجه دوم اسبابی که نه قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن
حاصل آید چون برگرفتن زاد در سفر و از این بر دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله
علیه و سلم و سیرت سلف است ولیکن توکل آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند
بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود ولیکن اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد
نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه
چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند
کرد تا چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود که طعامی از جایی که طمع ندارد پدید
آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و بی صحبت بودی و در بادیه شدی تنهایی را اما همیشه سوزن
و ناخن پیرای و ریسمان و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست که آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید و در
بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل بدین
اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه آن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آب پس اگر کسی
در غاری بنشیند که هیچ خلق آنجا نشود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کنم این حرام بود

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و هادی و فصیح
و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هرچه بوی رسد جز مادر نداند چه
اگر گرسنه شود او را خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد
که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار
خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی خود را مرده بیند
متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند مه
چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او
کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست
در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در تدبیر آن مگر از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد
مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او هیچ مهمی نکند لابد این
سبب بجای آورد آنگاه همه انتظار دارد تا وکیل چکند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از و
بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از
سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد ولیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش
ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب حراثت
بر آن براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح آن
بیاید و معنی لاحول ولاقوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت
و حرکت او هر دو با وی نیست بلکه با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و درجه چون حوالت کارها با اسباب از نظر
وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابویزید بسطامی
گفته ابوموسی دیلمی گوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ
و راست تو همه مار و اژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن چنین من آنست که اگر اهل دوزخ
را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد اما آنچه
ابوموسی گفت اعلی مقامات توکل است شرط وی آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پای در سوراخ
مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود ولیکن هراس او نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار
را قوت و حرکت دهد و لاحول ولاقوة الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابویزید گفته است بدان ایمان
اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز ترینست و آن ایمان آنست بعدل و حکمت و فضل و
و رحمت که داند که هر چه کرد همچنان میبایست که کرد پس بدین معنی میان عذاب [illegible] و

حکم کرده است و چنان می باید که هست پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک
و [illegible] ان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آن را که درویش آفرید ازان بود
که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آن را که توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم
است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این سر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن
رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنیم سخن دراز شود اما سر جمله ایمان می باید است و توکل را ایمان
حاجت است + **پیدا کردن حقیقت توکل** بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
ایمان است بتوحید و کمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن دل
و آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نبندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند
اعتماد دارد که روزی با و رساند و مثال این آن بود که کسی دعوی باطل کند بتلبیس و کسی را وکیلی گیرد تا
آن تلبیس را دفع کند اگر از سه صفت وکیل بیان بود دل او در وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود
بوجوه تلبیسات علمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند و چیرگی و قوت دلی که دلیر بود و دیگر
بفصاحت زبان که بس بود که داند لیکن نگوید یا از بددلی یا کندزبانی + سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل
تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد دل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت
خود حیله و تدبیر در باقی کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل شناخت و ایمان آورد بآنکه هر چه هست همه کار
است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است
که ورای آن نتواند بود دل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی او مقدر
است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند تا
که این یقین باین صفات باشد لیکن بطبع بددلی باشد که هراسان بود که بسر چه آدمی بعض اندر طبع او آن
یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهم دارد و یقین بداند که خطا است چنانکه اگر حلوا را بخورد
کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه بداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده
تنها بخسبد نتواند اگر چه یقین بداند که مرده چون جماد است و در وی خبر نیست پس توکل را هم قوت یقین باید و هم
قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد
دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان بیقین تمام بود لیکن گفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع خیال و حس باشد در ابتدای حال الا که چون
بند دل بر تبع یقین شود و او را مشاهده ظاهر حاجت نباید + **درجات توکل** + بدانکه

ونان نخورد تا بمیرد بضرورت وگوید اگر بدرویشی حکم کرده است تا در تجارت [illegible] باشیدن چه فایده باشد بکارد تا ندرود
وآن را که بسعادت حکم کرده است اورا تعبیه کند که آنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده
است [illegible] آن حکم کرده است که اورا بحراثت وتجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه
باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب اورا با آن
کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال واحوال که بر تو میسر شد میگردند بقهر
بشارت عاقبت خود برخوان چون جهد وتکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که
ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بخواهی رسید و بطالت و عطلت نکنی واگر بطالت و عطلت بر تو
غالب کرده اند این بیهوده در دل افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد ازین
جا منشور جهالت خود برخوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید
و در جمله آخرت بدنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَآءً
مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این حقایق بشناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم
شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزدیک کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش
ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند

پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست

بدانکه گفته ایم که توکل ثمرهٔ دو ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار
او است و همه نیکو است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر موری چه از
پشه درگیر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم
و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز
از جود و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان می باید که آفریده است و اگر همه عقلای
روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موی
یا پر پشه ای کم کنند نه چنان می باید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که همه
همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و
حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص
نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابله یکدیگر بود و مقابلت میان
دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت
کارها روا بود که بر خلق پوشیده بود لیکن باید که ایمان بآن بود که خیرت در آن باشد که او

جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گوشت آن آتش خشم
است که تو آن بر وجود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند
نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مومن فان نورک اطفا ناری دوزخ از ایمان فریاد کند
و حدیث در میان نه بلکه چون طاقت نور آن ندارد و هزیمت شود چنانکه بیت از باد هزیمت شود نار
شهوت … از نور عقل هزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهد آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند
داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست و اگر علم الیقین
دانی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
پس بدانکه چنانکه هر آدمی را بیماری برد بیماری او را گورستان برد خشم و انتقام در میان معصیت و شهوت
دولت را بسیار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این
جهان بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان
نه و جانب تو این نیز همچنین میدان که شرح آن دراز بود این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب
چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسله
قهر به بهشت برد چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل و کمند قهر نگاه دارد تا
بدوزخ نبرد چنانکه گفت انکم تتهافتون علی النار تهافت الفراش وانا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش می زنید
و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و می گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری او سخن پیغمبران است
که از آن بیم تولد کند تا راه از بیم راه بشناسی و از تخویف و بیم هراس تولد کند و این معرفت و هراس
غبار از روی آینه عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن بماید و از این
نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که سخره آن است اگر خواهد و اگر نه و این
سلسله را قهر از دوزخ باز میدارد و به بهشت می برد و مثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند
دارد و مرغزاری سبز است و در جنب او غاری که گرگ بسیار در آن است پس
این شبان بر کناره غار بایستد و چوب همی جنباند تا ضرورت گوسفند از بیم چوب باز پس
می جهد و از جانب غار بطرف مرغزار می افتد و معنی فرستادن پیغمبران این است اما آنکه گفتی
اگر شقاوت حکم کرده چه جهد چه سود دارد از وجهی این سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن در
سبب هلاک تست چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا جهد
نکند و نکارد تا بدرود و نشان آنکه مرگ کسی حکم کرده باشد که از گرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در
دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که از گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست از نان بدارد

که در بند آن بود که خیر او در تمیز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن چشم بر
برهم زدن بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت با آب فرو شدن است و این همه در هم بسته است
و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده
اند یکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی چیزی است و آن خیالی محض است که تعلق آن
بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر
قدرت است که در وی می آفرینند پس چون درخت که [illegible] بآدمی جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند
آن را محل آن نشناختند پس این را ضرورت محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند
قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و
ارادت او بار اسباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آن را خلق و
اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را
ضرورت محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و وی را نامی دیگر طلب کردند و آن کسب گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی باختیار
او است لیکن چون در نگری او در اختیار خود مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست

فصل همانا گویی اگر چنین است ثواب و عقاب چرا است و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ
چیز نیست * بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این
ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری شنا
تواند کرد و بیشتر نجات خلق [illegible] ازان یافته اند که خود درین دریا نرفته اند تا غرق نشوند و عوام خلق خود
این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که
در دریای توحید رفته اند بیشتر آن غرق شده اند که مباحث نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که
بیاموزند یا خود بخویشتن غره شده باشند و طلب نکرده و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او
میکند و آنرا که شقاوت حکم کرده است هیچ بدان نگردد و آن را که سعادت حکم کرده است هیچ بد حاجت
نبود و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کارها شناختن هرچند که نشاید آنرا در
کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب و عقاب چرا است بدانکه عقاب ازان
نیست که تو کاری زشت کردی کسی بر تو خشم گرفت و ترا بانتقام عقوبت می کند یا از تو شاد شد و ترا مکافات
میدهد که این از صفات [illegible] دور است لیکن چون خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه
کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند که آن را
صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان

و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته‌ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت
مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را با فرید خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون
قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این آن است که بشناسی که
بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر بر سر پای بر آب نهد فرو رود گویند آب او را غرق کرد
و از یکدیگر جدا کرد این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس زند و این را فعل ارادی گویند سوم
آنکه گویند سخن گفت - و رفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که چون خود چون
او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این به او راست چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود
بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی آب فرو رود و فرو رفتن به فعل سنگست که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل
آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس بازگیرد نتواند که
او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد کند
که سوزنی در چشم کسی زند او در بضرورت آن کس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که بر ندارد نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر
آب بایستد آب فرو شود پس هر دو اضطراری آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون گفتن و
کشتن اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم
کند که خیر تو در این است و باشد که این را با اندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت
بضرورت پدید آید و اعضا را اعضا بیان گیرد همچون چشم بر هم زدن وقتی که سوزن از دور آید لیکن چون
علم آنکه سوزن ضرر چشم است و بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آنرا با اندیشه
حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و اندیشیدن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت
ضرورت در کار آید اینجا چون با اندیشه فارغ شد هم آن جهت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید
آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را بزند و او بگریزد بطبع تا اگر بکنارهٔ بامی رسد و داند که جستن
آسان تر بود از چوب خوردن بجهد و نگذارد که آن علم تراست بضرورت پای او نایستد و طاقت ندارد که حرکت
پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این خیر است و کردنی است و برای این است
که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است
و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این خیر است و کردنی است و عقل بر معطل است که او چون آینه است
که هیچ باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر باشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که
در بلائی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری از آن گفتند

لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بر روغن اضافت کنی از کنجاره
خالی نبود و در نفس خود بکمال نه رسیده است درجهٔ سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست
بلکه منافی کمال توحید چهارم است که در آن حق باشد و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق و
خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست باشد در دیدار او فوده همانا گوئی که این درجات توحید بر من
مشکل است این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بینند و ما بسیار می بینیم همه را یکی چون توان
دید و آسمان و زمین و خلق را می بینند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی
باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید بازپسین است اما توحید چهارم
توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن
و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها
بسیار بود لیکن آن چیزها با یکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار
عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزهای بسیار است گوشت
و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن و لیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردمی را اندر
چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز نیز
بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق
خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که
کسی که بآن رسد بحقیقت ببیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و
نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است
با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر آن از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدن حیوان است با روح
و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان
بچیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و
هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی در آن گفته
ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است
که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه مسخر اند
چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبد که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر
خود چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ
اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان
است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بنا است یکی ایمان توحید و یکی ایمان کمال
لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن بآن مقدار که بنای توکل بر آنست
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آن را مغزی است و آن مغز را مغزی دیگر و پوستی است
و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز دارد و دو پوست و مغز را
روغن است و روغن مغز مغز آنست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید
منافق است درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ
سوم آنکه مشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود
که در دل پیدا آید که بدان نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان
بندی باشد که بر دل افکنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود
میان کسی که خود را بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس گوید که خواجه
است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه
اسب و غلام بر در خانه است و این مثل اعتقاد متکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید
عارفان است و این توحید اگرچه درجهٔ بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق
از خالق است پس در این کثرت و بسیاری در راه است و تا دو می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید
نبود درجهٔ چهارم آنست که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی شناسد و تفرقه را در این مشاهده هیچ راه نبود
و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت در چه کاری
گفت در هم بود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسد
پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرونی جوز
اگر بخوری تلخ بود و اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و
آتش بنشاند و اگر هیچ در خانه نگاه داری جای تنگ دارد هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست
درونی را نگاه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست وی را
نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد وی است ولیکن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت
و جان ماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی خوردنی و سوختنی را نشاید و آن را شاید که بر مغز
بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما چون مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز
آن را شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه دارد ولیکن اگرچه این کار نکند از

مکابره کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح
توکل چنانکه عقل و شرع و توحید در هم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما
فضیلت توکل بگوییم آنگاه حقیقت آن بگوییم آنگاه احوال و اعمال آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی
همه را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
و گفت خدا متوکلان را دوست دارد إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که بر وی توکل کند او را بسنده
است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدا بسنده است بنده خود را أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ
عَبْدَهُ و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امتهای دیگر را بر من عرض کردند امت
خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خرسند شدی
گفتم شدم گفت با این همه هفتاد هزار دیگرند که بی حساب در بهشت روند گفتند آنان کیانند گفت آنها که
کارها را به افسون و داغ و فال نکنند ولیکن جز بخدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه بر پای خاست
و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین
دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه وسلم اگر چنانکه حق
توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و
شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی الله علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدا
تعالی همه مؤنتهای وی کفایت کند و روزی او از جایی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدا
او را بدنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند تا با آتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه و این از آن
گفت تا آنکه گفته بود که حسبی الله وفا کرده باشد و ازین سبب او را بوفا صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ
الَّذِي وَفَّى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که
اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید
مادرم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از
رهبانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست
و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آفرید بار
میفرستد و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمایی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشک فلا تنفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم یکبار از جبرئیل پرسید که آفتاب از زوال گردید گفت لا نعم گفت این
چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست در آسمان
که صد بار چندین زمین است و از بلندی چنین خرد می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود
این همه با این بزرگی در چشم تو با این خردی صورت کرده اند تا از این عظمت و پادشاهی آفریدگار تو شناسی پس
در هر ستاره حکمتیست و در رنگ و در شکل وی و در رجوع و استقامت و طلوع و غروب وی حکمت و آنچه روشن تر است
حکمت آفتاب است که فلک آن را میلی داده اند از فلک مهین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی
دور بود تا از آن هوا مختلف شود گاه سرد بود گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه دراز
تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد تعالی ما را از این علمها روزی
کرده در این عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر مختصر است در جنب آنچه علما
و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا تفصیل آفرینش و علم انبیا
مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزاوار آن
علم گویی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وَمَا
أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر سود کاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را
بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که نقش و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن بازگویی و تعجب می کنی
و همیشه در خانه خدای می باشی هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خدا است و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان
است و لیکن سقفی بی ستون است و این عجب تر است و خزانه او کوه ها است و گنجینه آن دریا ها و خنور
و اوانی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان
و مشعله داران او فرشتگان و تو از عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن
نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و
یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و پادشاهی او هیچ
خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت
حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی
اعلم

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه آن بزرگ
است لیکن علم آن فی نفسه خود باریک و مشکل است و عمل آن دشوار است و اشکال در آن از آن
است که هر که چیزی را از کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب
نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نبیند با عقل خود

همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود نگذارد
آنگاه چون حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و جویها بمقدار حاجت از آن روان شود تا همه تابستان آن
بتدریج بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران باریدی یا برف آمدی رنج آن بسیار بودی و چون
یکبار بیامدی و بگذشتی همه سال نبات تشنه بماندی و در برف چندین الطاف و رحمت است و در هر چیز
همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون ای بازی
نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنانکه آفریده ام که می باید آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آن که
زمین و هر چه بر آنست در جنب آن مختصر است و همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت
وجعلنا السماء سقفا محفوظا وهم عن آیاتها معرضون و گفت لخلق السموات والارض
اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان
تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی آسمان و سپیدی ستارگان ببینی و چشم فراز کنی که بهایم نیز این قدر بیند لکن
چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از جمله عجایب آسمان و زمین یک ذره نباشد نشناسی عجایب
ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و
معادن پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی
و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان
پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا این خود
چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی
سرخ و بعضی سپید و بعضی چون سیماب بعضی خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر قومی از ایشان بر شکلی دیگر
گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه هر صورتی که بر
روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی یکماه
همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر تا آنکه بسی و شش هزار
سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از
عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت در خور تفاوت شکل ایشانست که زمین بدان فراخی که هیچ کس
بتمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است و بدین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که
چنین خرد نماید و عجایب بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله
از زمین بر آید و صد و شصت و اند چند زمین است در این ساعت بریده باشد در حرکت

و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آن است و او را الهام داده تا وقت باران
کناره دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطره های باران که خوش بود چون آب دریا شور بود در درون او افتد
پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطره ها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می پرورد
و آن جوهر صدف [illegible] مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می کند مدتی دراز تا هر قطره
مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ
نباتی رویاند سرخ که صورت آن صورت نبات بود و جوهر آن جوهر سنگ و آن مرجان گویند و از
کف وی جوهری بساحل افتد که آن را عنبر گویند و عجائب این جواهر بیرون حیوان بسیار است و راندن
کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبانان تا راه دانند از کردن ستاره ها و آفریدن
ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود . هیچ نشان نبود از همه عجب تر آنکه آفرینش صورت آب
در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن یک دیگر و بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه
عجب تر اگر یک شربت محتاج شوی و نیابی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت در باطن تو راه بسته
شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریا هم
بی نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آن است و هوا نیز دریایی است که موج میزند و ما در موج زدن عجائب
هست جسمی است لطیف که چشم آن را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست و مدام که طعام
و شراب در روزی یکبار حاجت است آن و اگر یک ساعت نفس بی غذای هوا باطل تو رسد هلاک
شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت هوا آن است که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که در آب فرو رود
و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که در میان هوا از آنکه تا آسمان رسی چه آفریده است از میغ و
باران و رعد و برق و برف و نگاه کن * در این میغ کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا
بر خیزد [illegible] و گرد و باشد که بر سر کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جاها که از کوه
و دریا و چشمها دور است آب بر این میغ بر در قطره قطره تدریج هر قطره که می آید بر خطی مستقیم که در تقدیر
او راه های معلوم فرموده اند که بکدام بقعه آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و فلان نبات که
خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را که حاجت است آن آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت خشک
میشود باید که بیخ درخت رسد و با ملک آن در برود و از راه بیخ تو آن که هر یکی چون موی باشد باریکی میرود
با آن میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره فرشته
که فرود آید و روزی کیست که اگر اهل عالم مستغرق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و
نگاه اگر باران یکبار بیاید و بگذرد تباه شود بتدریج آب بیاید سرما بر آن مسلط کند تا آن را برف گرداند

او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای
آفرینش از من مورچه خواهد ساخت. نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای و
اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم
بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بران نگینه صورت کند و سوراخ شم و
دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا آن رسد
تا هضم افتد و جای که غذا ازان بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و انگاه شکل مرا چابک و باندام سه
طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوند دهد و مرا حاجت دارا بکر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می غذا
که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در نعمت او همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا تو شب و روز کشت
کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو و دانها و مغز بار آید راست آروی و هیچ جا
که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن شنوم و تا بر آن بیرون شوم و تو با آن
همه رنج باشد که طعام یک ساله نداری و من طعام یک ساله برگیرم و شب تیز و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا
آورم تا خشک کنم پیش از انکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا گرد هم بجای دیگر برم که باران آن را
زیان نکند و تو اگر خرمن هم بجا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا ازان هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود
پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره باین زیبائی و چابکی بیافرید و چون آدمی را باین +
بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من میکاری و میدروی و رنج می کشی و من بر همی خورم و هیچ
حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خود این ثنای کند بلکه هیچ نبات
نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگر چه جماد است که نه این ندا می کند و آدمیان از سماع
این ندا غافل اند انهم عن السمع لمعزولون وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ
لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این نیز عالمی بی نهایت است از عجایب و شرح این خود چگونه ممکن شود آیات بحر
دریاهاست که بر روی زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین در میان
دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چندان است که اصطبلی در زمین پس چون از
نظاره عجایب بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود
که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظایر است و در بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین +
نباشد در دریا باشد و هر یکی ازان بر شکلی و طبعی دیگر یکی چندان خرد چنانکه چشم آن را نبیند و یکی بزرگ
چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند بدانند که آگاهی یابد و +
بجنبد و انگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند شرح آن چون توان کرد

هر یکی بشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید داده و هر یکی را آموخته که غذا
خود چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانهٔ خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که
بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا
... دریته و کشنیز که درست باشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانهٔ خود
چون بنا کند و هندسه که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار
طلب کند و از یک جانب بیاویزد و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان تارها
راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خود را بیک تار از گوشهٔ
دیوار درآویزد و منتظر مگسی باشد که غذای او آن بود پس خود را آن اندازد و او را صید کند و
آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور
نگاه کن که خانهٔ خود همه مسدس سازد که اگر چهارسو کند و شکل او گرد است گوشهای خانه خالی و ضایع
ماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم بازنهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که
بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببرهان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت
خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند که غذا
او چون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا تو فرو برد و آن خون می مکد و او را حسی
بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر بیافرید تا تواند پرید و زود
تواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بماندندی لکن بهر تا پای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند وَلٰکِنْ
لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و این جنس عجائب نیز نهایت ندارد و کرا بهرهٔ آن بود که طلع آن کند
از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونه این حیوانات یا این شکلهای عجیب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو
نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که راه چشمها
چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و چشم سری بیند و چشم
دل عبرت نگیرد و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید تا همچون بهایم خر آواز شنوند و در بام جان
که دل است چون حرف و صوت شود راه نبرد و چشم ایشان معزول از دیدن آنچه باید دید تا هر خطی که نه از حروف و رقوم
و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بظاهر و باطن همه ذرات
عالم نوشته است راه آن نبردند و از پای مورچه که چند برده تیر نیست نگاه کن و گوش دار تا چه میگوید
که بزبانی فصیح فریاد می کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاشی و استاد

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشمش
آید در کسی افتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه
را و این از عجایب آفرینش تو یکی از صدهزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از پشه
تا خلقی بگیر تا پیل و شرح آن دراز بود * **آیت دیگر زمین است** و آنچه بر زمین است و آنچه در آن است
اگر خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ
گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد
و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر سنگ سخت
گرفته نبودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خورد
برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود
و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی
برنگی و شکلی دیگر و هر یکی از یکدیگر زیباتر پس در درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی طعم
و بوی و منفعت هر یکی با آن گیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ
و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاهدارد و یکی زهر که زندگانی
بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا در کشد یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند
یکی گرم و یکی سرد یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای
تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار
عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که ازان مدهوش شود و این نیز بی نهایت است
آیت دیگر ودیعتهای عزیز و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن معدن گویند آنچه ازان
آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه ازان اوانی را شاید
چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیر و آنچه ازان کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط
و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تباه
شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت ایزدی نگاه کن
که طعام تو اگرچه غذا میدهد ولیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می بایست دریغ نداشت و از
آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع می شود و نمک همی گردد و این نیز بی نهایت است
آیت دیگر جانورانند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
بچهار پای و بعضی بشکم و بعضی بپایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین با این فراخی در آن پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان بادو گو
و اگر عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در آن پیدا شود از غلط گویند مجلدهای بسیار توان گفت
پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در آن نهاد تا هیچ حیوان در آن فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید
تا آواز جمع کند و بسوراخ گوش رساند و در آن پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد
آن کند که بگوش در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی
و دیگر اعضا گوییم دراز شود و مقصود از این گفتن آن است تا راه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این
برای چیست و آن از حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر
تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانه های دماغ و قوتهای حس که در وی نهاده است از همه
عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام
در آن پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کف
آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود می ستاند و کلیه آب را از آن جدا
میکند و مثانه میفرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب اعصاب همچنین و عجایب معانی
و قوتها که در آن آفریده اند چون خیالی و شهوانی و عقل و علم و امثال این بیشتر از آن است سبحان الله اگر کسی صورتی
نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب مانی و در وی تماشا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را می بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و
در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا
حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی چون حیض بر اندازه معده تو رسیدی و تباه شدی از راه
ناف که در غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان گشاده که مادر غذا
بقدر خویش تو تواند داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای
غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف [illegible] باشد غذای تو ساخت و پستان [illegible] مادر بیافرید پستان او
را چون دهان تو بیافرید تا شیر بمزد و بکشد و گماشتی در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که آنجا میرسد
شیر سپید میگرداند و پاک و لطیف [illegible] و بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه
شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر اندران حاجت بود دندان بیافرید تا سینه مادر را جراحت نکند
و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیافرید تا از طعام سخت قادر شوی ای کور و نابینای
این همه دیدی و از عظمت آفریدگار ابله و مدهوش نشوی و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردی و در این جلال و جمال
ناشناس شود و ازین عاقل بیشتر طلبم کسی که درین عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن جهل که

و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و
صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را چون تن تو ساخته و همه بر آن بنا کرده و اگر یک
لخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد
پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بران پیچید و محکم کرد تا همچون یک لخت
راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زائده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است
چهار حفره چون گوها دران افکند تا آن زائده دران حفره نشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون
آورد تا پیها که بران پیچیده است احکام آن را بران تکیه زند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست
بدرزهای باریک تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید
بعضی سرپهن تا لقمه آس کند و بعضی سرباریک و تیز تا طعام را ببرد و خورد کند و بآسیا اندازد پس گردن از
هفت مهره بیافرید و برگ و پی که بران پیچید محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره
بیافرید و گردن بران نهاد پس استخوانهای سینه بر پهنا درین مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح
آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا کار تو
راست و ساخته باشد و این همه از آب نطفه آفرید اگر یکی ازین استخوانها کمتر شود از کار بمانی و اگر یکی
زیاده شود از آن درمانی پس چون ترا حاجت نمایند این استخوانها و اندامها حاجت بود در حرکت این
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی
خورد و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بیست و چهار از آن
آن باشد تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانیدن و دیگرها همه برین قیاس کن که شرح آن نیز
دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از آن جمله تن جویها گشاده کرد یکی دماغ که از آن جویها
اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود و از وی جوی بدرون مهرهای
پشت نهاد تا اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و از آن رگها بهفت
اندام گشاده کرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است و از آن رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح
دران روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یکیک عضو خود که هر یکی چون آفریده
برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید بر هیئتی و لونی که ازان نیکوتر نشود و پلکها بیافرید تا گرد
ازان می شویند و می ستردند و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم را آن قوت
میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگریست و تا خاشاک
که از بالا فرود آید مژگان آنرا نگاه دارد و چون پرچین حصاری باشد و عجبتر ازین همه آنکه حدقه

مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و لکن جمله
بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما از آن هیچ خبر نیست و در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی
خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون و آنچه ما از آن
خبر است دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و احوال این
تفکر دراز در این مختصر دشوار بود پس بر این اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان
و زمین و آنچه بر آن است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی
زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات حرآدمی تا آدمی رسد و از همه عجب تر و
آنچه در میان آسمان و زمین است چون باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات آثار
پدید آید پس جمله و مدارک این است و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع وی است پس معنی این آیات
مختصر که این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده اند در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وکاین من
آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی
ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و چنین آیات بسیار است پس ابتدا آیات تفکر
کن آیت اول که تو نزدیکتر است تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ چیز نیست و تو از خود غافل و همی آید
که بخود فرو نگری تا عظمت و جلال ایزدی وفی انفسکم افلا تبصرون پس در ابتدای خود تفکر کن
که اول چه بودی ترا قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم
آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان
تخم ساخت و شهوت را بر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از
خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آن را علقه گویند پس گوشتی گردانید که آن را مضغه گویند
پس جان در آن دمید پس از آن خون یک صفت در توحیدهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و
رگ و پی و استخوان پس از این جمله اندامهای ترا صورت کرد سری مدور و دو دست و دو پای دراز و در هر یکی
پنج انگشت بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و
کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و صفتی دیگر و مقداری دیگر پس هر یکی را از آن چند قسمت
کرد که انگشتی سه انمله و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که مقدار جوزی بیش نیست
هفت طبقه بیافرید هر طبقه صفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم بگوییم مجلدها
بسازد پس نگاه کن استخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آن تنگ لطیف بیافرید و برو بدلهای مختلف مقداری

اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی بود همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه + بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این مقدار باید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و دروی بود که گنگ بود و چون این نگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که جوهر و نه عرض بود و نه درجای و نه برجای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه در عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود که آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی نشیند و غلامان پیش وی بایستند این همچنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راهست گفتی که باید که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود او را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا نداشته اند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمثله شیء او بهیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند بی تخصیص و تفصیل که گفتن بدعت شناختند آنکه عقول مختصر خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی که کمال باشد و آنگاه او نیز بآخر کار بدهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی از عجایب صنع وی طلب کنند که هرچه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است....

میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدا تعالی + بدانکه هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند این است قدرت بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز بروند آنچه بگویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر

فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه مجلسی آورد مثلا گوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند
و من فلان روز فلان سخن گفتم و فلان سخن خوش گویم تا کسی را بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
که آن سعادت صید کنم و این چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر تا حق گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه دهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایثار کنم این مثال است
هر روز اندیشه کند و باشد که اندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که بر همه عمر از معصیت دست بدارد پس این
است که یک ساعت تفکر از طاعت یک سال بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد چون از تفکر طاعات و معاصی
فارغ شود در اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست که او را حاجت است تا
طلب آن کند و این دور راه است و لکن اصل مهلکات ده است اگر از این خلاص یابد تمام بود بخل و کبر
و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و اصل منجیات نیز ده
است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص
در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و در این هر یکی را مجال تفکر دراز است و این بر کسی
گشاده شود که علوم این صفات چنانکه در این کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد
برای خود این صفات بر آن نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط بر آن می کشد و بدیگری مشغول
شود و باشد که هر کسی را بعضی بدین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلاتر شود و مثلا عالم پارسا که از این همه
رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خود می نازد و نام و جاه می طلبد یا اظهار آن
و عبادت و صورت خود در چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شادی می شود و اگر کسی در وی طعن کند
او حقد در دل گیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه خبائث است و لکن پوشیده تر است و تخم همه
فساد دین است پس هر روز باید که در این فکرت می کند تا این چون گردد و بودن و نابودن خلق
نیکو برابر کند که نظر او همه بحق تعالی بود و در این مجال فکرت بسیار است پس از این جمله معلوم
شد که تفکر بنده در صفات خود کند در دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام
میدان دوم فکرت حق تعالی است و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و
مصنوعات او و مقام بزرگ ترین آنکه در ذات و صفات وی است و لکن چون خلق طاقت آن ندارند
و عقول آن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در آلاء تفکر کنید فانکم لن تقدروا قدره و این دشوار
از آن پوشیده که جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن
ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز بر نپرد که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب
ندارد و بروز بر نپرد و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بپرد و عوام خلق بدین درجه اند

که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن و مثل تفکر چون
زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از ان حالت دل بگردد و چون
حال بگردد کار و عمل بگردد چون پدید شد که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر
برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس
تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضل او این پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت** که
در چه باشد و کجا رود بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت
در همه روان است لیکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه
تفصیل آن بی نهایت است لیکن فذلکه اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت
بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود
بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند
آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه
محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعات و منجیات است پس فذلک این چهار میدان
است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق ناقص
بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و صورت
او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشه کند یا از آن اندیشه کند که او را نزد معشوق قبول زیادت
کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار
بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود **میدان** اول آن بود که از خود اندیشه کند
تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و دست و پای و دیگر
و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار
و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است
این صفت در من هست یا نه که صفات نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت
موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه
در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد
تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که از آن حذر
چون کند و همچنین از اندامها خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این

وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر کسی که این بخواند و در وی تفکر نکند و عیسی علیه
السلام را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه
فکر و نظر او همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید
گفتند چگونه گفت بخوانید قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در
دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها و داود طائی یکشب بام خانه در ملکوت
آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر برداشت که دزد است
چون او را دید گفت ترا که انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علم
است و هر علم که بدیهه معلوم نشود آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن یافتن آن الا دو معرفت
دیگر که هم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه
از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را آنگاه این سوم را
نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید و همچنین تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین
طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه آن علوم که اصل است نمی برد مثل او چون کسی بود که سرمایه
ندارد تجارت چون کند و اگر بداند لکن جمع کردن میان ایشان نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد
لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این یک مثال بگوییم این چنان است
که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی
از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این
علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد شد آن میخواهیم که معتزله خواهد فرع
این بر آن بود پس حقیقت همه تفکر طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید پس
چنانکه از دو اسپ که جفت شوند کودکی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند
بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید

پیدا کردن تفکر که برای چه می باید

بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری
حاجت است تا از ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از
سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت
پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی
عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ و آهن بر هم زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا گیرد و از آن
چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهه بداند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم

نیست اندرین همه هیچ تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه باخرت و روز
قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد ویحک
هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود
که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه رود سرمای زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این
قدر نداند که فضل او بآنست که چون زمستان آفریده بود ترا نیز راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست
کرد تا بآنکه بی جبه سرما دفع شود ویحک گمان مبر که این معصیت ترا بعقوبت از آن برد که خدای را از مخالفت
تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو
تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب
مخالفت تو فرمان او را ویحک یا نفس جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته
آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از باز ستانند و تو
بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم بکن که رنج فراق درخور دوستی باشد
ویحک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا تو دهند از شرق تا بغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند
تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمیکند
فکیف که از دنیا جز اندکی تو ندهند و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی
ویحک اگر کسی سفال شکسته را بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی دنیا سفالست و ناگاه
شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته
با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد **اصل هفتم در تفکر**
بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یک
ساله عبادت و در قرآن بسیار جای به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل
تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره
آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست
پس آنچه تفکر در آنست **فضیلت تفکر** بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود
درجه آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه
وسلم گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت و
عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نمازی کرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان
عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ

لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که برنخیزند تا ترا نبرند و دعوی دهشت رای تو فرسوده اند
و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که خواهد بود و بوده گیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که تا آیم
یا بروز آیم یا بشب آیم یا بزمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که این ترا نشد و اگر دی
ساخته باشی چه حماقت بود از این بیش ای عجب و بیچاره همه روز بمعصیت مشغولی اگر می پنداری که خدای
نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیری و بی شرمی که بر اطلاع او باک نمیداری + و بیچاره اگر غلامی
از آن تو با تو این معامله کند خشم تو با او چون بود پس از خشم او چه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب او داری
انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود بینی
و اگر پنداری که هر چه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و بدانکه مدرد
بیداری چه حق تعالی میگوید مَن یَعمَل سُوءًا یُجزَ بِهِ هر که بد کند بد بیند و بیچاره همانا میگوئی
که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا برزگر
نکارد بدرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدای
کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و بیچاره همانا گوئی چنین است و لکن طاقت رنج میدارم و ندانی
که رنج اندک کشیدن کسی که رنج تواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون
امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری
و بیچاره چرا در طلب سیم و در رنج و مذلت بسیار کشی و در طلب تندرستی بقول طبیب خود را از همه شهوات
خود دست بداری اینقدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است و مدت آخرت از عمر دنیا
درازتر و بیچاره همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بعد از این کار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ
ناگاه درآید و حسرت در دست تو بماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز این
از جهل است چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و ناگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور
را بپای عقبه خود دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و می گوید آن
روز بازپسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز
باید همچنین نفس پر خبائث را روزگار دراز در بوته مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و مدد انس و محبت
و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت و ضائع شد مهلت این چون توان چرا
جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ غنیمت
نداری + و بیچاره چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم
ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان

آوردی و گفتی امشب شب سجود است در یک سجود بروز آوردی علیه العلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنیم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و در راحت می باشم و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای بر نخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا تو پناهم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و ابوبکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و کرزین و برة از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا با ... رسد که ... ندارد خاصه با این عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشهٔ خانه نماز می کردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا همه شب وی را نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن از ان دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود مجاهدت تواند کرد

مقام ششم در معاتبت و توبیخ نفس است

بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس نفس دیگر آنست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود اول از پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتیکه لشکری بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد

سیر چرا خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر شهوت کلی ترا حاصل کند و به
شوی و آن سیاست بوده اند مقام جسم مجاهدت است زانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند
شهوت او آن کرده اند که عبادت سیاست بسیار بروی نهاده اند از امام ابن عمر رضی الله
عنهما هرگاه که یک نماز بجماعت از وی فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی از عمر رضی الله عنه یکجا
فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درهم بود و از عمر رضی الله عنهما یک شب نماز شام
تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن بدین عبادت
مرید علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا ورا می بیند داعی می شود یکی می گوید هرگاه که کاهل
شوم در اجتهاد محمد بن رابع نگرم تا یکهفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال
و حکایات مجتهدان می خواند و بعضی از ان اشارت کنیم داود طائی نان بخوردی و قیمت در آب کردی
و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت قرآن خواندن پس روزگار چرا
ضائع کنیم یکی ورا گفت مر سبی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا درین جا ام در ان ننگریسته ام
و نگریستن بی فائده کراهیت داشته اند احمد بن سهل بامداد تا بار دیگر نشست که از هیچ سو ننگریست
گفتند چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم تا آن آفریده تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و
هر که بغیرت نظر کند خطائی بروی نویسند و ابو الدرداء میگوید بندگان رای نه چیز دوست دارم و
پس سجود شبهای دراز و تشنگی روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
و لقمه نفیس را گفتند چرا این نفس خود را چنین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم
از وی حق نگاه میدارم گفتند او را از ان همه تو نهاده اند گفت اسم تو ام نکشم تا او را هیچ حسرت
باشد که چرا نکردم و شنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس
پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت
و تکیه بنگذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
من مر است ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او چون آمیخته
بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بران اشک خود که شاید
که باخلاص نبوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید
آن گریه را گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بما آوردند و در ان هیچ
خطا نبود و داود طائی را گفتند اگر محاسن شانه کنی چه باشد گفت آنگاه مردی فارغ باشم که این کار کنم
اویس قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب رکوع است و در یک رکوع بروز +

مقام چهارم در معاقبت نفس است ٭ بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرا گذاری دلیر شود و نیز از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنانگرستن و چشم برهم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازنی کرد دست خود را بآتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد جنید میگوید که ابن الکرنبی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد دیگر بار بروی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان میدارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این جزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند دیگی در زنی نگرست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترا بآن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سالی روزه ابوطلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود غافل ماند و عدد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است و باز گشت من از پی او برفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست و میگفت هم از خدای نخواهی ترسید و تمیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و ریگ گرم می گشت و گفت ای مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی بافرشتگان تو مباهات می کند پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه میرفتند و میگفتند مارا دعا کن او یک یک را دعا میکرد انگاه رسول علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بر زبان او ده انگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن مجمع از جمله بزرگان بود یکبار ببامی نگرست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز بآسمان ننگرد و احنف بن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

نگرد بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرد و بآن مشغول شود که کار شکم آن محتاج بود بدی و تفکر در دین
ضرورت کند و این درجه زاهدان است و گروهی چشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند
که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آنگاه باشند که طبع و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند
که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات
همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت
خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل
و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نبود باید که با نفس خود احتیاط بیش کند
که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود بر تو بطاعت شمرد تا پنداری که آن سود است و باشد که
زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تاوان بیند بر نفس
خود بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمه از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت سال و
حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر بر روزی یک گناه بیش نیست از بیست
و یک هزار و پانصد گناه چون رستم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون
بنگاه کردند مرده بود و لیکن آدمی غافل از آن است که حساب خویش نمی گیرد اگر بر هر گناهی که بکند
سنگی در سرای افکند بمدتی اندک آن سرای پر سنگ شود و اگر کرام الکاتبین بر وی مزد نوشتن
خواستندی هر چه او را مال است همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواهد گفت
تسبیح در دست گیرد و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز بیهوده می گوید و آن را تسبیح مهره در دست
نگرفته است تا بداند که از هزار در گذشته باشد آنگاه چون همی پندارد که کفه حسنات زیاده آید از بی عقلی
بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر
رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و عائشه رضی الله
عنها میگوید که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم
آنچه گفته بود با وی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست در این قدر حساب کرد چون راست
نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکشند گفت نفس را
آزموده ام که تا در این چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیوار
با خود میگفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین میگویند بخدای که از خدای بترسی یا عقوبت او را ساخته
باشی و حسن گفت النفس اللوامه آن است که خود را ملامت می کند که فلان کار کردی و فلان طعام
خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت می کند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است

گویند گر ایعنی که بر تو واجب بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و بس برای او کردی تا خرابای یا ریا کردی
مردمان کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا مزدت بفید اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی
که با تو گفته بودند الا لله الدین الخالص وگفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم هر که این شناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آفت که خاطر
اول نگاهدارد که اگر دفع نکند رغبت از آن پدید آید انگاه همت گردد انگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اتق الله عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیز
و بدانکه شناختن آن کار از خواطر چیست که از جهت حقست و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و
عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی باورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از
علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود
علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بفکند چه
ایشان راه زنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را
که در شبهت تیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال دین بر دو است که حقیقت
حال به بصیرت ناقد بشناسد و انگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر که را عقلی
نباشد دافع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد در شبهها و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر
معصیتی که عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای
آور و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال از آن
سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل
کند و ادب تمام نگاهدارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود
که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی
منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت ویست مثلا اگر نشیند با دب نشیند و اگر بخسبد بر دست راست
خسبد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال فاضلتر باشد
که در هر طعامی چندان عجائب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قوام طعام
است و آنچه برای حفظ آن هست تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجائب صنع ویست و تفکر در
این چیزها عبادتی بزرگست و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند عظمت صانع
بینند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهت

روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت از خدای شرم دار خلق تو شاغل مدار تو شبلی دید پیش
نوری شد او را دید مراقبه نشسته ساکن که یک موی بر وی حرکت نمی‌کرد گفت این مراقبه از که آموختی
گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم به انتظار روی بسیار ساکن‌تر از من بود و عبد الله خفیف
گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی مراقبه نشسته‌اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم روی
به قبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم به خدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و
گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است و از آن اندک اندکی بیش نمانده است از این اندک نصیب بسیار
بستان یا ابن خفیف همانا فارغی که به سلام ما می‌پردازی این گفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم
گرسنگی و تشنگی فراموش کردم و همگی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم
و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ
یک نه چیزی خوردیم و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد
و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا به زبان
فعل پند دهد نه به زبان گفتار این حال و درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان مستغرق
بود درجهٔ دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان
مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود
و از احوال عالم با خبر باشند و مثل ایشان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد کودکی در آید
از وی شرم دارد باحتیاط خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی با وی رسد که او را
سجده از جای بر دارد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات
خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را دو نظر بود نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر
که در دل آید گوش دارد و همت دل را مراقبه میکند تا بداند چه اندیشه پدید می‌آید و آن اندیشه که
پدید آید نگاه کند اگر خدای را است تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی
شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر
کند و در ابتدای همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار
کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند
این بر تو بود که برای خدای کنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر از این سلامت یابد
و بر وی بوده باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آن
کار دینی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتی اگر از این سلامت یابد بشرط کرده باشد

چنانکه گفت ان الله کان علیکم رقیبا بلکه تمامتر آن باشد که تو بردوام در مشاهده او باشی
واو را می بینی یکی را از پیران مریدی بود واو را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد پیر مریدی
را مرغی داد و گفت این را بکش جایی که هیچ کس نه بیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ
زنده باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس درجه او بدین معلوم
گردانید دیگران را که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت
کرد اول برخاست و آن بت را که بخدای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی
شرم داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را نگاه نمیتوانم
داشت بچه نگاه بدارم گفت بآنکه بدانی که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است
که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و
شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جایی فرود
آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن فروش گفت من بنده ام و این ملک
من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی داند که اگر او نداند عمر
رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان
آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند

فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان
است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آن جای التفات
بغیر او نبود و این مراقبت کوتاه بود که دل راست باستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی
چون پردازد و او را بتدبیر حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من اصبح وهمومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والآخرة یعنی هر که بامداد یک همت خیزد
همه کارهای او کفایت کنند و کس باشد که در این مستغرق چنان شود که با او سخن گویی نشنود و کسی پیش
او رود اگرچه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده
باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت درآید عتبة الغلام درآمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ
کس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی بگذشت دست بوی زد و بروی
در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت بر قومی بگذشتم که تیر می
انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای اولیتر
از سخن گفتن گفتم تو تنهایی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم
سبق که برد گفت آنکه خدای تعالی او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است

بود که داند که این انوار وسیلهٔ قبول خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم
و گندی عظیم از آن می آید که همه بینی باز گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر
بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت
و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم و گنجی
بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید
ای نفس امروز چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را
طاقت نداری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران از تو فوت
شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله با وی سپارد و گوید زینهار تا زبان
نگاه داری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که این گفته اند که دوزخ را هفت در است و درهای
آن این اعضای تست که از هر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا یاد آورد و تحذیر کند
پس اورادی و عباداتی که در آن روز تواند کرد یاد آورد و در آن تحریض کند و عزم کند و نفس را بترساند
که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است پند پذیر است و ریاضت در او اثر
کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ
مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند
و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگذر و اگر گمراهی است
از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست باستاد آنگاه نیز هر روزی از
کاری خالی نبود که در آن نیز شرط حاجت بود مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن
بود چنانکه بضاعت چون بشریک سپرد و شرطها با او کرد باید که از وی غافل نشود و گوش بوی
میدارد نفس را نیز گوش داشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر از آن غافل مانی بر سر طبع خود شود از کاهلی یا شهوت
و بدانکه اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق
ظاهر آدمی بینند و حق تعالی ظاهر و باطن آدمی بیند هر که این شناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت
ظاهر و باطن او با ادب شود چه اگر بدین ایمان ندارد کافر است و اگر دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن
و حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى میدانی که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میکردم او میدید
گفت میدید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای را چنان پرست که تو او را
می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و چه بدان که خدای که او بر تو رقیب است و در همه احوال کالمشاهد

در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایتیم و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس
شیئا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت و لتنظر نفس
ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی
که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با آنچه او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر
رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی
میگوید یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک
بکوشید تا بهتر آیید و رابطوا پای بر جای بدارید و بنهادید پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند
که درین جهان بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ
است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای انباز خود نهادند چنانکه با انباز اول شرط
کنند آنگاه او را گوش دارند آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس
خود شش مقام نهادند مشارطت و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در
مشارطت + بدانکه همچنانکه انباز که مال بوی دهند یار است در حصول ربح و لیکن باشد که خصم شود چون
بخیانت رغبت کند و چنانکه با انباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش با وی باید داشت و آنگاه در حساب
مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند هرچه نماند
نزد عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است
که از آن گنجی توان نهاد درآن مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یک
ساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت
بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه
کار اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدای
تعالی عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون
این نعمت بداد زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و
جز حسرت نماند امروز همان انگار که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه
زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روز
و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خزینه فرا پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر
نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد از آن
که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی از آن

و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس و تدریس از وی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم
بود و گاه بود که در وی ضعیفی و ترددی باشد آن یکی قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت
کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدق آن بود که همیشه عزم خیرات
در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم
بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن که کس
بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستتر دارد و چند فرق بود میان آن
و میان آنکه کشتن خود را از امیری ابوبکر دوستتر دارد صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی
بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمه پیدا آید ولایت تسلیم کند اما چون آن وقت رسد نفس تن
در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند
و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و نکردند چنین گفت وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتَانَا
مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ
ایشان را کاذب خواند در عزم صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال ننماید که باطن او بآن صفت نبود
مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه
حاصل آید و آن کسی بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله
علیه وسلم بارخدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن
ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد اگر چه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت
آن از خود طلب کند و باوایل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا
و شوق که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کس که در این قوی باشد آن را صادق
بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق
گفت و مثل این آن بود که کسی از چیزی بترسد نشان آنکه روی او زرد بود و طعام و شراب نتواند
خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی بترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت
میترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی
صادق بود آنگاه بکمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی باین صادق بود او را صدیق نگویند لکن درجه
بقدر صدق او بود والله تعالی اعلم **اصل ششم در محاسبه و مراقبه** بدانکه خدای تعالی میفرماید
روز قیامت ترازوها راست نهیم و بر هیچ کس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده باشد با پدید آریم

رفت یکی توانگر اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان ولی درویشانند او بحجاب توانگران رود نباید که غزو او حبطه باشد بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد که در خود فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد یا نیابد و اگر والعیاذ بالله این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی را بیکبارگی از خود باز نستانند از این خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بر دیگری بندند که از آن آگاهی باید اگرچه آن آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با خلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدایتعالی در قرآن بر آن ثنا کرده و گفته است رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ گفت لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود و هر که در هر شش بکمال رسد او صدیق بود + صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش از این گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود + یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد + کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی و روی دل او با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود دروغ گفته باشد که او بنده آن است که در بند آنست و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شده باشد و او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بآنچه با او کند راضی بود و این تمام صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نام نبود او را بلکه صادق نیز نباشد + صدق دوم در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدایتعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید + صدق سوم در عزم بود که کسی عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد

واین پوشیده تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای حق نگاه باید داشت و شیطان وی را گوید که اندر
از عظمت حق تعالی نگر نمیدانی که کجا ایستاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود اگر چنان
است که در خلوت اینچنین خاشع نبود این ریا بود ولکن شیطان بدین وقت بیرون آورد تا پوشیده ماند
چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند کار ریا بود بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور بر وی برابر بود اگر
هیچ فرق یابد ستور از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اعراض دیگر هست این گفته ایم همچنین +
تلبیس بسیار است و هر که این دقایق نشناسد در ستور همی رنج برد و جان می کند و آنچه میکند ضایع بود و در حق ایشان
بگفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ

فصل

بدانکه چون نیت آمیخته
شد اگر نیت ریا و غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر آن برابر باشد هم
سبب عقوبت بود و سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و در چند اخبار اشارت
بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لکن ظاهر در ما
آن است که بآن آن بخواهد که هر دو قصد برابر بود پس در خود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن
و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد ریا همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد باید که از ثواب بود اگرچه بدرجه آن نبود که خالص باشد
این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را از آن معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است
از شایستگی حضرت الهیت و آن است سبب آنکه با آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است
و قصد ریا تخم شقاوت و احاطت این دو قصد بهم دادن ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را
نزدیک و چون برابر باشد یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد با جای خود آمد و اگر یک
دست نزدیک کرد و دو دوری حاصل آید اگر یک دست دور کرد نزدیکی ماند همچون بیماری که
حرارتی خورد و برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت
بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر داروها
در مزاج تن و یکذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید فَمَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد اما حزم احتیاط آن است
که تا بداند که سبب حرص قوی تر باشد و لو ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که از
غرض شسته گرداند و دلیل دیگر آنکه اجماع است که اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگرچه
او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب آن را احتمال
حفظ نکند اگرچه نقصانی آورد و کسیکه غزو برای حق تعالی میکند ولکن از دو جانب نیستوان .

خالص وصافی از میان اغراض وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان
فرث و دم چنانکه گفت مِن بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آن بود
که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد
این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که دران اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی
غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و آن جانب میل کند
که دل بآن میل دارد و هرکه جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید
و جامه در پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از ان نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث
وانچه روی در خلق دارد که بیشتر آن چیز که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود انگاه قصد قبول یا
همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از ان عاجز اند مگر
ابلهانی که پندارند که مخلص اند و بآن فریفته می شوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری بزرگان ازین عاجز باشند
یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیر تر رسیدم در صف
آخرین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم
بوده است تا مرا در صف پیش ببینند پس اخلاص آن است که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوار
تر و هرچه بشرکت است وبی اخلاص ناپذیرفته بود **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از
عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی آن با اغراض نداند
و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که بعضی باشد که صیرفی نیز دران غلط افتد
مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و غش در عبادات
که اخلاص را ببرد چهار درجه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در ریا صورت کنیم تا پیدا شود
اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر است
دوم آنکه این بشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای
ایشان حاصل آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا انگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت
کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ
باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و تو خود را در خلوت بآن راست
نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر است و هم ریا است ولکن این روی دریا با خود
میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی
همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم

این که درخت کنی تا ایشان مر ترا بکار نبود ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز دو دینار
زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت
بکنم و مرا این نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و
روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این یک آمد پس آن درخت بکنم روز سوم هیچ نیافت
خشمگین شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت کجا گفت میروم تا آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی
و بعد از این هرگز نتوانی که بدر خشم آمد و با عابد برآویختند چنانکه بدست او چون گنجشکی بود گفت بازگرد و اگر نه
هم اکنون سرت ببرم چون سوگند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن بار غالب آمدم و این
بار تو چیره گشتی گفت آن بار برای خدای خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند ما را
بروی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود ما را بروی دست بود حقیقت
اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آن است و متقاضی او است آن متقاضی اگر یکی بود
آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد خالص گویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای
خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی اگر بروی یا اگر بنده دلیل و طعام ساختن
رنج نرسد یا کاری ولد تا آن بر آید یا اگر با مواسی نگیرد و کاری تو لد کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او
بد خوی او برهد یا حج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهرها ببیند یا از رنج عوام بدر رود و رنج
ایشان بروی چند آسایش یابد یا رنج دشمنی بر وی باشد یا کند تا حواس نگیرد و کاه و تنگاه تواند داشت یا علم
آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب صلاح تواند داشت یا عزیز و محتشم باشد یا درس و
مجلس کند تا از بیم خاموشی برهد و تنگ دل شود یا مصحف نویسد تا خط نیک مستقیم شود یا حج پیاده
کند تا کرا کم کند یا طهارت کند تا خنک شود یا پیراهن گردد و یا غسل کند تا خوش شود یا در مسجد اعتکاف کند
تا کرایه خانه ندهد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویشی را چیزی دهد که از مع او شرم
دارد یا بعیادت بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آید یا او عتاب نکند و اگر کسی را چیزی
کند از این جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این چه بر ما شد و حکم ریا گفته ایم اما این همه نیتها اخلاص را
باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای
تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله
ثم استقم کما امرت گوئی خدای تعالی و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند و آدمی تا از صفات
بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و از این گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر
از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطره با اخلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری

ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی
خود را بتازیانه میزدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس
که یک خطوه در همه عمر وی باخلاص درست آید که بآن جز خدای را نخواسته بود و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص
در نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هرچه برای او کرده بودم
در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانهٔ انار که در راه انداخته بودم و برگرفته بودم و تا گربه که در خانهٔ ما مرده بود و یک
رشتهٔ ابریشم که در کلاه من بود آن در کفهٔ سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود
و آن را در کفهٔ حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه در کفهٔ حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که
تو فرستادی آنجا شد چون بشنیدی که بمرد گفتی الی لعنت الله اگر بگفتی فی سبیل الله یافتی و صدقه
بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان
ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بروی نبود و یکی گفت بغزو میرفتم در کشتی رفیقی از آن توبره
می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص
از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده و فلان
بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و انگاه در من نگرست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده
ام گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر
گفت بنویس که فلان بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او کند چنانکه
خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات عبد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند
علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای
درختی است و قومی آن را می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش
نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت
بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت نه که این عبادت من است گفت
من نگذارم و با او بجنگ درآمد عابد او را بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک
سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این بایستی کند ایشان را فرمودی
تا بکندی و ترا بدین نفرموده اند گفت بکنم گفت نگذارم در جنگ آمدند دیگر بار بیفگند گفت بگذار
تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی
درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر

فاضلتر بود نه چنانکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود لعب کند یا با کسی حدیث و طیبت کند
نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر از این بیت از عبادت با ملال ابو درداء میگوید من گاه گاه خود را لهو
آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب ماند که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت او باز آید و طاقت دارو دارد یا وی
کس بود که در صف قتال هزیمت شود تا خصم را از پس کشد آنگاه ناگاه روی بوی آرد و استادان چنین حیلتها
بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجت است و این همه
بنزدیک دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه آن ندانند + **فصل** + چون پیدا شد که سعی نیت باعث است
بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او امید بهشت بود و هر که کار
برای بهشت کند بنده شکم و فرجست چو مزدوری کوشد تا جایی افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه
برای بیم دوزخ کند چون بنده بداست که از بیم چوب کار کند و این هر دو را بخدای تعالی بس کاری
نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که هیچ کند برای خدای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود
که کسی که معشوق خود بنگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای
سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب اوست
او روی چنین نیست صورت نبندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی
و مناجات بود با وی اگر طاعتی کند تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب بر دوست دارد و آنکه جوارح
کو تن را بر ریاضت دهد و بند بندگی بر خدمت آن حضرت کشد چه آنکه تواند تا دل او را از مطالعت آن
جمال باز دارند و اگر از حقیقتی دست بدارد ایشان بدانند که شاعت شهوات او را حجاب کند از لذت
مشاهدت و مناجات و معارف تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم
از من بهشت طلبند مگر ابو یزید که مرا میطلبد و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب
کرد که یکبار بر زبان من رفت که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه
دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اهل محبت گفته آید انشاء الله تعالی **باب دوم**

در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

+ **اما فضیلت اخلاص** بدانکه خدای
تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ
گفت خلق را نفرموده اند مگر بعبادت با اخلاص و دین خالص خدای راست و پس رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم
نهاده ام و گفت صلی الله علیه و سلم یا معاذ عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در دم ریا آورد

بود چون نبود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت کششی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید ✣ نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد انگاه این خود نیت بودی آنکه او گوید هر که حرص فرمان برداری او را برپای انگیخت تا در نماز ایستاد ✣ این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا که حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار طاعت دوست بدارد که نیتش حاضر نیاید ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که کردی و نبودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی است تا برانم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود او را هیچ نیت فرا نیاید بلکه در فرائض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را بآن نترساند فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود که در ✣ مباح نیت بیابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضل تر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد او را خواب ✣

یا آنکه تا او را حق بگیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد. هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که
در خانهٔ او معصیتی کند و بداندیشد. و بر این قیاس یک یک طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب
مضاعف می‌شود. قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که مهمل‌وار در مباحات می‌رود چون بهائم
و از نیت بی‌غافل باشد که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهد کرد و در همه مباحات حساب
خواهد بود اگر نیت بد بود در وی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر هیچ نبود و لکن وقت را ضایع کرده
باشد که بآن صرف کرده باشد و از آن فایده نگرفته باشد و این آیت را که گفت وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ
مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود از آن بستان تا با تو بماند. و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست
بمالد و دست که بجامهٔ برادری کشد. و علم نیت مباحات نیز دراز است باید آموخت و مثل این چنان بود
که بوی خوش بکار داشتن مباح است در روز جمعه که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود بتوانگری
یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه را، این نیت فاسد است. اما نیتهای نیکو در آن بود که
قصد حرمت داشتن و تعظیم خانهٔ خدای کند و نیت کند که از وی رنجی به همسایگان باز رسد تا آسوده شوند
و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا زبان غیبت بسته شود و در معصیت غیبت نیفتد و نیت آن کند که دماغ وی را
قوت دهد تا صافی شود و در ذکر و فکر قادرتر شود. و امثال این نیت فرا آید کسی را که قصد خیرات
بر وی غالب بود. و در هر یکی از این قربتی بود. و بزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را در
نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست
که نه سبب خیری است چون با آن خیر مقصود چون سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل بیت فرزند
کند یا تکثیر امت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاهداشت ایشان از معصیت و
نگاهداشتن خویش از معصیت. و سفیان ثوری یک روز جامه واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد
تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده‌ام نخواهم که برای خلق بگردانم. زکریا علیه
السلام جای مزدور بود قومی نزد او رفتند نان می‌خورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت
اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی و از برای مزدوری از بهر این دست داشته بود
و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را نه گفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی
که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور. پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن را کاره بود اگر آن کس بخورد یک
بزه کرده و آن نفاق باشد و اگر نخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افکند که اگر
دانستی نخوردی با او خیانت کرده بود. پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید + بدانکه مرد سلیم دل

و بآن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد

پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال + بدانکه اعمال بر سه قسمست طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که
رسول صلی الله علیه وسلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جملهٔ خیرات شود و این خطا است
بلکه این یک قسم نیت را دران اثر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند
برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند
قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند خود فاسق است و اگر نداند و پندارد که این خیری است هم فاسق است
که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم
از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سد وی گردد
همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف و مال ایتام مال
سلطان و دنیا بدست آرد و بمباهات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع
است اگر او بفساد بکار دارد من ماجورم به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل وی چون کسی بود که شمشیر بکسی بخشد
که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچکس را
از سخی دوستتر ندارد و این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد
چگونه روا بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای نا پسندیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر
معصیت دیده اند مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا
درگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم تو آموختن پس معاصی به نیت
خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد **قسم دوم** در طاعات است و نیت درین از دو
وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف
می شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو تواند کرد تا آن ده طاعت شود و مثلا چون در
مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول
صلی الله علیه وسلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مزور که زایر را اکرام کند +
دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف
چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن
در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه مشغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد بذکر و
فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا

بدان ماخوذ بود که آن بدست او نیست و حق تعالی میگوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و این
حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه وسلم گفت نفس من میگوید که خود را
خصی کن تا از شهوت نکاح رستی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید
که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت من است گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت
مکن که رهبانیت امت من حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت مکن که من گوشت دوست دارم
اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطرها که او را آمد بود حدیث نفس است
و این معفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت امر می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است
و میل طبع آن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن این هر دو ماخوذ باشد اگرچه بکند بسترم و
خوف عاقبتی دیگر برای خدای تعالی و بسی آنکه بنده ماخوذ بود این است که کسی را از روی خشم آید و اگر
او را بانتقام عقوبت کند که حضرت لهیت بر خشم و انتقام بسته است لکن معنی این آن است که بدین قصد که در دل
او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت و لیست چنانچه شرح کردیم که سعادت تا
کر روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی با خود است و لیست و علاقت او بسا هر خواستی و قصدی
که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکمتر می شود و از این جهه می باید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد
و ملعون شد این است که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کار نیست بهار و بی و درد و بی اما کس را که از طاعت
او شادی بود و از معصیت او خشم تا او را بانتقام گیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که
این اسرار بدانست او را هیچ شک نماند که این احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آن است که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در
دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت آنکه بیچاره است که بکشتی اگر توانستی کشتی دیگر آنکه مردی مالی بعلم
نفقه می کند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و این همه قصد دل
بیش نیست و شک نیست که اگر کسی در خانه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بگمان آنکه بیگانه است
بزه کار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است
و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگرچه بار یادش آید که طهارت داشته است و این
همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه بگذارد بیم خدای تعالی او را حسنه نویسند چنانکه
در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است که اثر آن
در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این
بود و معنی آن خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نبود و آن ظلمت محو نشود +

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل
موکدتر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا ندارد و باخرت دارد و عمل بآن نیت
آن خواست را ثابت و موکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین
است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد
بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بی نیت بود حبطه باشد و نیت بی عمل آن است که حبطه نباشد و
این همچنان بود که در معده دردی باشد چون دارو بخورد بآن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر وی سرایت
کند هم سود دارد لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه
معده است لاجرم حبط بود اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبط نباشد پیدا
کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و مؤاخذه بود
بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در بر و صحیح
است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه نویس و اگر قصد خیر
کند یک حسنه نویس اگرچه نکند و اگر بکند ده نویس و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا بهفتصد
اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه بآن ماخوذ نبود و این خطا است چه پیدا کردیم
که عمل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید یا پنهان کنید
حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ
و میگوید از چشم و گوش و دل همه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ
عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ
اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و هیچ خلاف نیست که کبر
و نفاق و عجب و ریا و حسد با این همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه
بدل رود بر چهار وجه است دو بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن
اول این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر
را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت
بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا
کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این نبایدکی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه
قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل دار دیگر بیم آنکه بخدای یا بخلق
بترساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم

بلکه اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی بر تواند گرفت اما چیزی بر یاد وی کند
تا آسان تر شود در یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که معنی
نیت غرض باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته **فصل** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت نیة المؤمن خیر من عمله گفت نیت مؤمن بهتر است از عمل و کردار او و معنی آن نه آنست که نیت بی کردار
بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده باشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت
بود و لیکن معنی آن است که طاعت او به تن است و نیت بدل و این دو خود هست و از هر دو یکی که عمل آن
بهتر بود و سبب این آن است که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت
و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است
که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که سفر آن جهان دل راست و سعادت و شقاوت
او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است همچون ستور که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی
او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن است که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و
آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت او نیست چون عالم
بدل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست اوست و در ابتدای آفرینش چنین
است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد
پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود آن نیست که پیشانی بگردد تا از هوا
بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر متواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان
بگردد و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ
انداختن در حج نه آن است تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آن است که دل
بندگی را است بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود عنان خود از
دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان
آن نیست که جان گوسپند برود بلکه آن است که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع داد
و بحکم فرمان دار چون گویند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از جود
جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است
بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی ارادتی و خواستی پیدا
آید چون تن موافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت
یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل +

در آن وگفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که
فلان جنگ تعصب کند و فلان حمیت می کند تا گویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا
کلمه توحید غالب شود او در راه خدای است وگفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد و هر که وامی
کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت
که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری توانی کرد
نیت خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابوهریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتهای
ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان این عمل روزی چند نیست به نیت نیکو است
که آن را آخر نبود **حقیقت نیت** بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن
نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی مثلاً چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست
و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این حاجت
در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که بایست قدرت
را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزی که نداند
چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود نه از قدرت و علم و خواست آن است که او را برپای انگیزد
و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض که او را
برانگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز بهم آید آنکه یکی بود آن را خالص گویند
و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بدود غرض و قصد او یک چیز
بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که چون محتشمی در آید او را برپای خیزد که هیچ غرض نیست الا اکرام
و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار
داشتی چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند
که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود
و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون
این هر دو بهم آمد او را فرادادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن باهم سنگی برمیدارند که هر یکی
تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف یاوری یکدیگر سنگی برگیرند و هر یکی
از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها وی
بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بر وی
آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

سوی ایشان کرده بیایند ایشان بیدار شوند و آنگاه جراحت آن باز ماند حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان بسلا
شاد تر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی بیدینان اند شیاطین اند و اگر شما ایشان را دیدی
گفتی دیوانگان اند و آن قوم چنین در بلاها زندگانی میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته گشت و شود
تا وقت مرگ البته هیچ چیز آویخته بود والله اعلم

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عالمان
و عالمان همه هلاک شده اند الا عاملان و عاملان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند
پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص بدان
چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی
در عمل به نیت است و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار
شما نگرد و نظر بدل از آن است که محل نیت وی است و گفت صلی الله علیه وسلم کار با نیت است و هر کسی را از عمل
خود آن است که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای
خدا است و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آرد یا زنی بنکاح کند هجرت او برای آن است
که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشد در میان دو صف
که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و فرشتگان آن را رفع کنند خدای تعالی گوید
این از صحیفه او بیفکنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسید گویند بار خدایا
این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه وسلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و حکم
علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال بی شرط العلم میکند
و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که عمل هم
و انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بگوید در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که
در هر رنج که ما میکشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان با ما نه اند گفت عذر ایشان را از ما باز داشته
اند و نیت ایشان همچون نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بر تلی بزرگ از ریگ بگذشت و وقت قحط بود +
گفت اگر این همه گندم بودی بر آن همه درویشان دادمی وحی آمد به رسول زمان که او را بگوی که خدای
تعالی صدقه تو پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و صدقه دادی همان بودی و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا برود
عاشق دنیا و بر کراهیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود زاهد بود +

... چشم من برین قدر دنیا را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله
علیه و سلم شب بر گلیمی دو تا خفتی یک شب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این
خواب من ببرد آن گلیم باز آورید و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بخواب نرفت تا آخر
شب آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود
و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی **مهم پنجم**
نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول
صلی الله علیه و سلم زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن
داشت و ده دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد
تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح را فرزند است و در آن بسیاری فائده است و بقای
نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و این
هلاک شود و آن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد ناکردن اولی تر و اگر شهوت
غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را
زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین و لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را بخواست و
نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستتر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاه دارد کسب و
نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و جمع
نیاید **مهم ششم** مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی
از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه
السلام از دوستی دامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن
داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هرچه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات
و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد دل او از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته
باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود سرش نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا
می نگرد و کسی باز نگرد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق او همچون طهارت جای باشد که
جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد
مثل او چون کسی باشد که جایی که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی
سر خود در آن جامی بندد محکم تا چون از آن جایش برانگیزند موی سر خود آویخته بماند تا آنگاه که همه

نماند تست گفت این چیست که می‌بینم گفت خانه‌ایست از نی تباه شده یکی می‌بینیم گفت کار نزدیکتر ازین
است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بنائی کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف
کنند تا آن بردارد و گفت رحمه الله هر نفقه‌ای مرد را است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند
چه بود اگر از خشت کنی گفت این را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر بنائی که بنده
کند در قیامت بروی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید
از خشت پخته گفت هرگز نپنداشتم که درین امت این سازند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست
گفت أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اثر است که چون بنده بنا بیش از شش گز بالا کند فرشته
منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می‌آئی یعنی که ترا از زمین فرو می‌باید رفت از خاک
گور به آسمان چرا می‌آئی و حسن می‌گوید که خانهای رسول صلی الله علیه و سلم همه دست به سقف رسیدی
و فضیل می‌گوید عجب از آن ندارم که بنا می‌کند و میگذارد عجب از آنکه می‌بیند و عبرت نگیرد

مهم چهارم

در جامه است و درجه اعلی درین درجه عیسی علیه السلام است که از هیچ نداشت مگر شانه و کوزه کسی را
دید که به انگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب می‌خورد کوزه را بینداخت و میانه
آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نیز روا بود و سلف جهد کرده‌اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته‌اند و رسول صلی الله علیه و سلم را بالشی بود از ادیم حشو آن لیف بود و
فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر یکروز در پهلوی او دید نشان حصیر بر آن گرفته بگریست گفت چرا می‌گریی گفت قیصر
و کسری بودند دشمنان خدای در آن نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشواریها گفت خرسند نباشی
که ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس همچنین است و یکی در خانه ابوذر شد در
همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است هر چه بدست آید آنجا
فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا
بنگذارد و چون عمیر بن سعد امیر حمص بود بنزدیک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت
عصائی دارم که بدان اعتماد کنم و مار را بدان بکشم و انبانی دارم که طعام بدان نهم و کاسه‌ای دارم که از آن طعام
خورم و سر و جامه از آن بشویم و مطهره دارم که از آن آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز اینست از دنیا
همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه و سلم از سفری آمده بود بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسید
پرده دید بدر خانه او و دو حلقه سیمین بدست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن
حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده را هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و سلم شاد و خوش دل گشت
گفت نیکو کردی و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه

بچشم من تر رسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد و بجده ازان کردم و عایشه را گفت اگر خواهی مرا دریابی از
دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی و بر جامه عمر رضی الله عنه
چهارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت به سه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه
از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت بر جامه که سفیان
ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درمی و چهار دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هر که بر جامه تجمل قادر بود
و بسبب تواضع دست بدارد حق است بر خدای تعالی که او را عبقری بهشت بر تختها یاقوت بدل دهد و علی رضی
الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر ائمه هدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود تا توانگر
با ایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود و فضاله بن عبید امیر مصر بود و او را دیدند پای برهنه میرفت
با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از تنعم نهی کرده و
فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف
چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی
که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار
اگر فردا آزاد شوم از جامه نیکو درنمانم و عمر بن عبد العزیز پلاسی داشتی و شب که نماز کردی پوشیدی
و بروز نداشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرقد سنجی را گفت که می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده
فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند **مهم سوم**
مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشه مسجدی یا رباطی قناعت کند و بیشتر آن
حجره بود ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود چون
سقف بیش از شش گز رفیع کرد یکی از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن آنست که سرما و گرما از وی
باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم
پیدا آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که دران عهد یک درز بیش نبود و عباس رضی الله عنه
منظری بلند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز گنبدی بلند بگذشت گفت
این کراست گفتند فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد روی ازوی بگردانید تا آن
کس سبب آن باز پرسید باو بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم او را دل خوش کرد
و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی
ننهاد و چوبی بر چوبی ننهاد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی او را شری خواهد
مال او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم

اما جنس کمترین آن بود که هرچه قوت بود اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین یا گاورس بود و مهین نان گندم نابیخته
چون بیخته شد از زهد بیرون رفت و تنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که در شرع
سی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر زیادت کند از زهد بیرون شود اما نگاه داشتن مستقبل
را کمترین درجه آن است که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
و اصل حرص درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک
ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یکسال دارد از وی زهد
راست نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی
اما برای خود تا شبانگاه هیچ نگذاشتی و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند
و مهین گوشت اگر بر دوام خورد از زهد بیرون رفت اگر در هفته یک دو بار بیش خورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد
اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار
خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم
بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ
نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس می کند او را +
خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان جوین و تره خورید
و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد. مهم دوم جامه است و زاهد را باید که یک جامه بیش
نبود تا چون بشوید برهنه باید بود و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین
آن بود که با این دستاری و ازارپای بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی
پنبه درشت چون رسم دنیا یک ستر راه بود در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت
بود عائشه رضی الله عنها گلیمی و ازاری ستبر بیاورد و گفت این بوده است جامهٔ او و در خبر است
که هیچ کس جامهٔ شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود مر وی را تا آنگاه که
بیرون کند و قیمت دو جامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامهٔ او
چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامهٔ روغن گری است و یکبار او را جامهٔ با علم هدیه آوردند بپوشید
و پس برکشید و گفت بر دیک ابی جهیم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار
شراک نعلین وی نو کردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من بر وی افتاد و یکبار انگشتری
در سر انگشتری از انگشت میداشت که چشمش بران آمد گفت یک نظر با این و یک نظر با شما و یکبار او را نعلین
نو آوردند خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با وی داد و گفت نیکو آمد

دران توان کرد اما درجات زهد در حق انچه کز زهد برای آن است سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت
برهد پس اگر او را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفان است یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم
کرده ام که از خدای تعالی وازوی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این
زهد بمید و امید بود و این زهد راجیانست سوم و کمال اینست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت
بلکه دوستی حقتعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هر چه جز دوست ننگ دارد که بان التفات
کند چنانکه رابعه را با او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را
محبت خداتعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با گنجشک در جنب
لذت بادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از بادشاهی دوستر دارد که از لذت بادشاهی خود خبر ندارد
بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است و
بالغ نشده و بدرجه مردی نرسیده اما درجات زهد در حق انچه ترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد
که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن حظی است که در آن ضرورتی نیست و در
راه آخرت بان حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن
و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرب نفس
بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن
بسیار شنیدم لکن زهد نزد ما آن است که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که
بنکاح و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد وازوی پرسیدند که الا من اتی الله
بقلب سلیم ○ این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی بن
زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را راحت ندارد که آن از حظوظ نفس است پس
مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد
بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است
و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آن است که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض
گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بان معنی که بی ثواب و بی فائده نبود اما آن مقامی
که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنکس را بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند

پیدا کردن تفصیل انچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در دنیا
دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
و خنور خانه و زن و مال و جاه + مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است

مگر نگوئی که رسول چند سال در نبوت بود که او را دو حال بود چون بامداد سیر بودی شبانگاه گرسنه بودی و چون
شبانگاه سیر بودی بامداد گرسنه بودی و بخدای بر تو که چند سال گذشت روزی که چاشت سیر یافت تا
شبانگاه دیگر چیز افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند روی او از کراهیت متغیر
شد آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب خفتی بر گلیمی خفتی دو تو کرده یک شب چهار تو
کردند و نرم تر بود گفت دو تو مرا از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دو تو پیش کنید و بخدای
بر تو که دانی که جامه او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک شدی بیرون نتوانستی آمد که جامه
دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر دو ازار وی را بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود
یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آن را یکی گرفته و پیش گره برزده و جز آن هیچ چیز
دیگر نداشت حفصه گفت همچنین دائم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی بگریست پس
گفت عمر دو یار من از پیش من رفتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی رفتند
اگر راه ایشان روم با ایشان رسم و اگر به راه دیگر روم مرا به راه دیگر برند من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا
آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اهل طبقه تابعین را گفت
عبادت شما بیشتر است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا
و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود میگوید رضی
الله عنه دو رکعت از زاهدی با فضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر سهل تستری
میگوید عمل با اخلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری + پیدا

کردن درجات زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و در دل او آن می گرد
لکن مجاهده میکند و صبر میکند و این متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهدان بود درجه دوم آن بود که دل با آن
منگرد اما زهد خود بیند و به کاری میداند و این زهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در
زهد نیز زاهد نبود یعنی که زهد خود را نبیند و آن را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد حضرت
پادشاهی کند تا در سرای او رسد و سگی بر درگاه پادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان پیش وی افکند
تا او را بدان مشغول کند و آنگاه زیارت رسد کسی بود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و منتی بالقوه است
و شیطان سگی است بر درگاه الله میدارد و چون آن لقمه را ادا کنی از وی بار رسد و همه دنیا در جنب
آخرت کمتر از آن است که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را
به نهایت نسبتی نباشد و این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت در زهد چه گفتند
گفت در دنیا چیز نیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول چیزی باید که زهد

هرکسی میگفت کاشکی این مرا بودی وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن
آمن وعمل صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه وازین گفته اند که هرکه
چهل روز بحر دنیا زاهد شود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود ورسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای
ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش وچون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست
گفت این نفس من از دنیا چنان رسیده است که زر وسنگ نزد من برابر است وگوئی در بهشت ودوزخ
می نگرم گفت نگاهدار که یافتی آنچه می بایست انگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد
نور الله قلبه چون این آیت فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت نوری است که در دل افتد وسینه آن فراخ شود گفتند نشان آن
چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده شود وروی بسرای جاوید آورد وساز مرگ پیش از مرگ ساختن
گیرد ورسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند شرم میداریم گفت
پس چرا جمع میکنید مالی که بخوردن آن نخواهید رسید وچرا بنا می کنید جای که آن مسکن شما نخواهد بود ویکروز رسول صلی الله
علیه وسلم خطبه کرد وگفت هرکه لا اله الا الله بسلامت بیاورد وچیزی دیگر نا آمیخته بهشت او را است علی رضی الله عنه
برخاست وگفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا وجستن آن که قومی
باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود وکردار ایشان کردار جباران وهرکه لا اله الا الله بیاورد واین درو
نبود جای او بهشت است وگفت صلی الله علیه وسلم که هرکه در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل
او بگشاید وزبان او را بآن گویا گرداند وعلت ودارو ودرمان دنیا باوی نماید واز دنیا او را بسلامت
بدار السلام برد ورسول صلی الله علیه وسلم یکروز در میان صحابه برگله اشتر بگذشت وهمه اشتران نیکو و
آبستن بودند وعزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود وهم شیر وهم گوشت وهم پشم روی بگردانید واز آن جانب
ننگرید گفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا آن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین
نهی کرده وگفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه وعیسی علیه السلام
را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم چندانکه عبادت کنی در آن گفت بروید وبر آب خانه کنید گفتند
بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد ورسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر
خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار واگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از آنچه ایشان
دارند دست بدار وحفصه با پدر خود عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها برسد جامه نرم
تر ازین بپوش وطعام خوشتر ازین بساز تا تو وکسی که با تو بود می خورید گفت با حفصه حال شوهر هیچ
کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای

ترک بود مر شهوات بآن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد جز معرفت و مشاهده او و قیا
نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و مستحقان می دهد چنانکه عمر رضی الله عنه که گنجهای
روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ و چنانکه عائشه رضی الله عنها که صد هزار درم بیک روز
خرج کرد و خود را یک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود
و دیگری یک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود تا بطلب آن مشغول باشد و
نه بگریختن از آن که مال را بوی هیچ گونه بود و نه بصلح نه آن را دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول
بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال در آن است که از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود و مال نیابد و چون آن
بیابد و دست داشتن خزینه حق تعالی نگرستن بود و اگر کم و اگر آید و اگر برود وی از آن فارغ کمال این است ولکن محل
غرور احمقان است که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه
مستحقی مال او گیرد یا آب اندر یا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در غرور است و علامت مال در باطن
او است پس اصل آن است که دست از مال بدارد تا توانایی و از آن بگریزد تا از جادویی آن برهد یکی [illegible]
مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است که دنیا در دست او است و آن که بر آن
قادر است ندارد زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه
گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاه بچه که هر چه ما آن فتوی کنیم رد کند گفت ندانم که جولاه بچه است یا نیست
اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و از ما گریزنده است و ما آن را می جوییم
ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت فرود آمد منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة و این آیت دیگر و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم
او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمانان گفتند اگر میدانستیم
که محبت خدای تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آن وقت فرود آمد که هیچ پیر و مرد تر
چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و دست دنیا با آخرت کمتر از است هیچ باز راست ولکن
خلق از این محجوب اند از سبب کمی معرفت ایمان و دوم غلبه شهوت در حال و سوم آنکه تسویف تأخیر کرد
و خود را وعده دهد که بعد از این بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال نقد بآن بر باید نقد نگاه دارد
و نسیه فراموش کند **فضیلت زهد** بدانکه هر چه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل است لکن دوستی دنیا
از جمله مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بیاریم و ثنای همین بر زاهدان
است که اهل علم را صفت کرده است آنجا در قرآن که چون قارون بیرون آمد با زینت خود آراسته

ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد صد درم برکشید آنگاه کفی سیم بگزاف بران بریخت گفت این
نزدیک نوری بر گفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران بریخت
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این باز وی ده و باقی برگرفت و گفت آری
جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد گفت ازین عجب تر بماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت
کردم گفت الله المستعان آنچه او را بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست آن صد برای
ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای نود بود دادیم
باز داد در آن روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان
از اندیشهٔ یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر ازان نبود که در آرزوی این بود و اگر این
نیز نبود باری باین ایمان آورد **پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن** بدانکه هر که یخ دارد در
گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر آن حرص
وی از یخ برود بعشق زر و گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر من بماند اولیتر از آنکه یخ
نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه گداخته شود این ناخواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر ازان است [illegible]
زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بدید که دنیا در گذار است و بر دوام میگذرد و میگذارد و وقت
تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمی فروشند الا بترک دنیا دنیا در چشم او حقیر
شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر ازان است این حالت را زهد گویند شرط آنکه این زهد در
مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا
قادر نبود زهد از وی صورت نه بندد مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نستاند و لکن این تا نیازمایند
نتواند دانست که چون قدرت پدید آید نفس بصفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط
آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را
در باقی کند و بالذت آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه
حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
آنگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید به بهشت
و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای
اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد
اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت
چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر ازان دارد که هر چه بهائم را در آن

چون دل گواهی میدهد که کراهت میدهد حرام بود پس از این جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا
حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل یا برای جوش خوردن یا جامه نیکو درست آوردن این نشاید و کسی را شاید
که قادر بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب تواند کرد یا اگر کسب تواند کرد ولکن بطلب علم مشغول بود و کسب کردن
ورا از آن باز دارد اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت
دارد لیکن در خانه کتابی دارد که آن حاجتمند نیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره ظرف دارد
باشد این سوال حرام است اولا باید که بیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را
تجمل بسازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال بکند روز قیامت آید
و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است
که بیشتر خواسته بسیار ستاند و خواهد اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا
سوال نشاید در یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته
معنی این پنجاه درم در معلوم بات کسی را که تنها بود و کرای کفایت یک ساله بود و چون این قدر ندارد و رسوم
صدقات یکوقت بود و اگر بخواهد جمله سال ضایع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق
کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که رسد در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق +
مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی
آدم زاده را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و سرا
که ویرا نگاه دارد و شکی که او را بپوشد و دارد و اسبه در خانه لابد است از متاع خانه هم درین معنی بود
اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و
مهمات تفاوت است و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل**
بدانکه درجات درویشان متفاوت است بشر حافی میگوید که ایشان سه درجه اند یکی آنکه نخواهد
و اگر دهند نستانند و این قوم با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهد ولکن اگر دهند بستانند
این قوم با مقربان باشند در فردوس سوم آنکه خواهد ولکن بضرورت خواهد و این از اصحاب الیمین باشند
ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند
و اگر نیابند صبر کنند گفت من سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان در نزدیک شما چگونه باشند
گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سرا و داد و گفت حقیقت است یکی ابوالحسن نوری را
دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوال میکرد و عجب آمد او را جنید گفت میندار که او دست فراداشته
تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان بثواب نیکوئی خواهد تا ایشان را اینک فتدا و داریان

مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد
که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن تقیب مجلس است نخواست که اخلاص او باطل
شود و یکی دوستی را چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول
کنم و سفیان ثوری از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کس بود
که از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچ کس
سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد او دانسته ام که بآن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر
به نیت ریا دید ناستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم
که ایشان آن باز گویند و مال برود و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون
محتاج بود رد کردن نشاید در خبر است که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی
فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی هر وقتی
چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد حذر کن از آفت رد کردن گفت دگر بار بگوی بگفت تامل کرد
آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاهدار چون آن برسد بستانم **پیدا کردن آنکه**
سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سوال از فواحش است
و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش آنست که در آن کار بد است یکی آنکه اظهار
درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجهٔ خود طعن کرده
باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیست
مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین آن باید که تا تواند سوال از دوستی خویش
و فراخ دلی و کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید
و نکند سوم آنکه در آن رنجانیدن آنکس باشد که شاید که آنچه دهد از شرم دهد و بریا دهد که از ملامت ترسد
پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگوید
معارضه کند چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد تواند ساخت و چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله
گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون
تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آنکس زکوة واجب است روا بود
اگرچه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن
آن که همچون مصادرت بود و در فتوی ظاهر بزبان نگرند اما این فتوی درین جهان بکار
آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کنند

ستی با آن قدر بار خ گسسته می شود و با آن قدر کار دیگر گسسته می شود به حق تعالی نزدیک می شود ابوسلیمان
دارانی میگوید رحمة الله علیه یک نفس سرد که از درویش بر آید بوقت آنکه آرزوی کاری کند و عاجز بود فاضلتر از هزار سال
عبادت توانگری است و بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که
عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن بدل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا
کن که دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من

آداب درویشی در درویشی

بدانکه
آداب درویشی در باطن و ظاهر است و در ظاهر آنکه گله نکند و اندر باطن سه حالت است یکی آنکه درویشی
شاد باشد و شاکر که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با دلیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود
باری کاره نبود فعل خدای را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از
حجام خشنود بود و این نیز بزرگ است + حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و
ثواب فقر را باطل کند بلکه بهمه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را باد
کراهت و انکار نرسد اما ظاهر باید که گله نکند و پردهٔ تجمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد
که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود
و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن باشد و شکر کردن و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای بر
است و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مدا
نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد
است و دیگر آنکه در بعضی از احوال انچه تواند از خود باز گیرد و صدقه دهد و رسول صلی الله علیه وسلم +
میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند که چگونه گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد
این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا ستدن آن است که هرچه از شبهه بود
نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر هرچه او را نستاند و در
سر بدهد این درجهٔ صدیقان است و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند مستحق رساند اما مهم است
نیت دهنده گوش داشتن و آن یا هدیه بود یا صدقه یا ریا اما انچه هدیه بود قبول کردن سنت است ای
چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بیش ستاند که بدو
ست بود یکی رسول صلی الله علیه وسلم را روغن آورد و پیر و گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر
قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که او را بی سوال چیزی دهد و رد کند
بر خدای رد کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت کرد لکن
یک روز مردی کیسهٔ از سیم و بسیاری جامهٔ نیکو بر داد و بر وی قبول نکرد و گفت هر که بمجلس نشاند و از

در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود داگر آن مال از دی
جدا شود چندان رنجور نشود و شکر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد با نس و راحت
دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود ولکن بگرفتگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی هریکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل او و بستگی بدنیا باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال برابر بود و دل او از آن فارغ بود و انچه میدارد
برای حاجت خلق میدارد چنانکه عایشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدرم
گوشت نخرید تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال
برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که
درویشان کس فرستادند برسول صلی الله علیه و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج
و جهاد میکنند و مانمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت
و گفت مرحبا بک و بمن جئت من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که
بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکها است
که اهل بهشت آن را چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا مومنی
درویش یا شهیدی درویش + و دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت روند
وسوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگوید و توانگر همچنین
بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا رضینا خوشنود
شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی است که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد در آن
اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر
و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برد که او در میان مال
از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عایشه کرد که همه خرج کرد چون
خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردندی
و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده
بود و خود را بروی عرضه می کرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید که بر آن حلاوت
ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه دو
حلاوت در یک دل نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

را ثواب بر دو لکن درجات دیگر بیش است درویش را و او را سه ثواب است و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید
بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی باشند و گفت دوست‌ترین
بندگان بر خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که دهد راضی است و گفت
فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی
با اسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته‌دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجااند خاصگان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان
گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت روند و بنور
همه خلق در حساب باشند و ابوالدرداء گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل او نقصان است
که دنیا زیادت می شود شاد میگردد و عمر هر دوام کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا
که زیادت شود و عمر کمتر میشود و یکی عامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا با این
قناعت کردی گفت من کسی دانم که بدتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا
بدل آخرت بستاند بکمتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث
میکرد زن او در آمد و گفت تو اینجا نشسته‌ای و در خانه یک حبه نیست گفت ای زن عقبه در پیش ما است
و از آن نگذرند الا کسی که سبکبار بود زن خوشنود شد و بازگشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش
صابر فاضلتر یا توانگر شاکر و درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله
دلیل است اما اگر جوابی که بر کار بدانی حقیقت آن است که هر چه او را از ذکر و محبت خدای تعالی باز دارد
آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آنست
که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی ترک این قدر از دنیا نیست و زاد راه آخرت است و از این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آن است نابودن اولی
چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال باشند و آن
مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته می شود در رنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد و مونس را
آن قدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت می شود چون دنیا زندان او شد اگر چه
بیکاره آن بود بوقت مرگ دل از دنیا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا برخورداری گیرد و آن انس گرفته
بود فراق دنیا بروی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه دو قسمت عادت
دنیا مانند هیچ چیز آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و در توانگر بر زبان و ظاهر دل باشد
و تا دل بیش کوفته باشد و در رنج و اندوه سوخته بود لذت ذکر در باطن او فرو یابد و همچنین اگر چه

راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که آن پسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داود
بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام
گفت توانگر بسختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست
دارد او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را
نه مالی گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم
فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز
قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری
تو بود که دنیا از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و کرامتهای من بیابی برو در میان این صفوف خلایق
و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز تا بگوش در
غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنایی
گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را
گویند که هر که شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت برید و علی
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند
و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت
قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسیکه بسبب
درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند که توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخرترین صف بودندی و درویش را نزدیک
خود نشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر مدانکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است و
یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی و اگر طلب بهشت چنان
کردی که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت
بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد نستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خود از
دیوان درویشان بیفگنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی
که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی
تا پاره بر وی ندوزی **فضیلت درویش خورسند** رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که او را
باسلام راه نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان از میان
دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید و این اشارت است بآن که درویش حریص

دیگر گوییم اگر او نصیحت پذیرد تا بودن نان را اگرچه مرد نان حریص بود هم فضیلتی باشد

فضیلت درویشی

بدانکه خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش معیل پارسا را و گفت ای بلال جهد کن که چون بلقای خدای رفت
از این دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران به پانصد سال
و در یک روایت بچهل سال و گروهی از درویشان حریص خواسته باشند و آن درویش خورسند در خبرست و گفت
بهترین امت من درویشانند و زودتر کسی که در بهشت گردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن
هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و حدیث است که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام
میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل
نه که دنیا سرای بی سامان است و مال بی مالان و جمع مال در آن کار بی عقلانست گفت یا محمد ثبتک الله
بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا
را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک
خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد
که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بروی او نگرم دنیا بهمگی از روی باز دارم ابو رافع میگوید رضی الله
عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود و هیچ چیز نداشت گفت برو فلان جهود
چیزی بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب رفتم و گفتم جهود گفت لا والله بگرو ندهم من با رسول
صلی الله علیه وسلم گفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این
زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلجویی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیه باید که گوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این
همه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی ترست و کعب الاحبار گوید که وحی آمد
بموسی علیه السلام که چون درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بهشت را پیش بودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را پیش بودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و
گفت در بهشت زنان را کم دیدم گفتم کجا اند گفتند شغلهن الاحمران الذهب والزعفران گفتند
ایشان را زر و جامه رنگین در بند کرده و در روایت است که پیغمبری بکنار دریایی بگذشت صیادی
را دید که دام بینداخت و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان ماهی
بسیار در افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه تو است لکن این چه سرست حق تعالی فرشتگان
را فرمود تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بوی عرض کردند چون بدید گفت بار خدایا

و صبر و توبه همه مقدمات آنست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن
ازان منجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت
و فضیلت آن بشناسی **حقیقت فقر و زهد** بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود ندارد
و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است آنگاه ببقای خود آنگاه بعد او بمال و بچیزهای بسیار
حاجت است و ازین همه هیچ چیز بدست او نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز
بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هرچه در وجود اند از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه راستی و بقای
ایشان باشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَاَنْتُمُ
الْفُقَرَاۗءُ بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را باین تفسیر کرد و گفت
اصبحت مرتهنا بعملی و الامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار من بدست دیگر
است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ
ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ يَّشَاْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْۢ بَعْدِكُمْ مَّا يَشَاۗءُ ۞ گفت غنی آنست که
اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن نام فقیر در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که
که خود را باین صفت بیند و این حالت بروی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما آنکه گروهی از احمقان میگویند
که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه ترا چیز
باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی
را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بیفگند که معنی بد را بر لفظ نیکو بندد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد
که این خود زیرکی است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای
بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز
آن من نیست و بدست من نیست من گروآنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع
مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که
آدمی هست و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن
بدارد باختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید
این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میتواند طلب می کند و این را فقیر
حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر با وی دهند نستاند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم
آنکه نطلبد و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت

و کسی دیگر بسی رنیامد که در وی خواب افتاد گفت بی گفت پس پسر او ولید بن عبدالملک را یاد دردم همچنین
سیاه گفت پس گفت پس سلیمان بن عبدالملک را یاد دردم همچنین سیاه گفت پس گفت پس ترا
یا امیر المؤمنین یاد دید تا او این گفت عمر یک نعره بر دوار و بیهوش شد و سیاه کنیزک فریاد میکرد که خدای
که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک آنگه بیداشت و افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله
علیه سالهای بسیار نخندیدی و او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند
و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری
دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و مرا فائده جان
می کشیم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی
از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا
نیست و تو بحکم ابلهی و جاهلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل بدانکه کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است این هر دو کدام فاضلتر و کدام
باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن نافع گویند که خوف و رجا چنانکه
گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آن است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و در ذکر حق تعالی بکلی
او فرو گرفته باشد و از عاقبت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بحق او نگرد و در وقت
نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چون چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک
بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از این جهان برود باید که محبت خدای تعالی
بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل
غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است
و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت
باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت
باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود که
در معصیت افتد پس این داروی است که منفعت آن با احوال اختصاص بگردد و جواب این مطلق نباشد
والله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مرد راه دین
چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفتیم از نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت که از این چهار دو چیز گریختنی
است و دو چیز جستنی از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است
پس ترا روی از خود بحق تعالی میباید آورد و روی از دنیا با آخرت میباید آورد و حرف

دو پاره نمد بر روی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیار است **حکایات صحابه و سلف** بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک روز بر در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند و باینجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یک ماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتندی این چیست گفتی نمیدانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِینَ اِلٰی جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر برخوان برخواند بانگی کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بنگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجای رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق او چنین آمد که فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه و سلم بسیار او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و بآسمان ننگرید و یکبار بآسمان بنگرید و بیفتاد از بیم و شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی اینهمه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند از عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد و کشتی بشکند و هر یکی بر تخته بماند گفت صعب گفت حال من چنان است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند بعد از هزار سالی و کاشکی من آنکس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاویدمی ترسید و عمر بن عبدالعزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت بگوی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبدالملک مروان را دیدم که آوردند ++

سجاده سیاه کرده بود داود علیه السلام چهل روز میگریست در سجده تا گیاه از اشک او برست ندا آمد که ای داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه گو تا نان و آب و جامه فرستم یک نالید نالیدنی که از آتش حسن و
چوب بسوخت پس ندای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا
فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی
و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی و بر نبودی و از اشک دیده او پر شدی و در روایت است که داود
علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن
میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان
در جوی و باد در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا به محراب من آمدندی
اکنون از این همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود آن انس طاعت بود و این
وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم
و ملایکه را سجده وی فرمودم و خلعت کرامت خود بر وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی
شکایت کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه کرد خوار و برهنه از حضرت خود براندم
یا داود دوست ما بودی بطاعت ما داشتی و تو را طاعت ما داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت
دادیم اکنون با اینهمه اگر باز آیی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه
السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پیش از نوحه به یک روز
تو سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس
آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهها روی بدانجا آوردندی
و داود ابتدا کردی بثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ گفتی آنگاه نوحه
گناه خود کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس
کن که خلق بسیار هلاک شدند و بفرمودی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خود برگرفتندی تا یک روز
از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و داود را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بودی که چون از
خوف او بلرزیدندی دو کنیزک بر پای او بنشستندی تا اعضای او از یکدیگر جدا نشدی از هم جدا و یحیی بن زکریا
علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را به بازی خواندندی گفتی
مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت گرد بر گرد
ازلی او برفت او را دیدند در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا بدانم
که جای من کجاست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود

افگندی گفت آن معصیت بر من نبشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف چون توانستمی کرد
نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار
است و هر که عارف تر خائف تر و در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند وحی آمد بایشان
که چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت
ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از
دریافت آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه و سلم بترسید
و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند
بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده و لابد وعدهٔ خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد
بود بر وعدهٔ کرم و مقام رسول صلی الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس اسرار
کارهای الهی و تعبیه و در تدبیر مملکت و سر رشتهٔ تقدیر او باز نیابد + طریق دوم آن است که چون از
معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد
که ازین خوف حاصل آید و اگرچه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن میگریزد
او نیز بترسد و بگریزد اگرچه صفت مار نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک بارها بیند
معزم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید ترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست بآن برد و آنکه صفت
مار داند ازین تقلید ایمن بود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه
از کسی که بصورت اهل علم باشد + طریق سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد
که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان شنود و کتب ایشان برخواند و ما باین سبب بعضی از
احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و
عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی تر که بترسند **حکایت
پیغمبران و ملایک** روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن
مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملایک بگریستن ایستادند چون
آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزه بروی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده
اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی

پرّان می‌برند جای بی برند که می‌خواهند باشند این سبب کراهیتی بود بار گردد و آن دوستی ضعیف
باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد
وا فرزند دوست‌تر دارد وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی که بود باطل شود و از این
است که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا در پس پشت برخاسته باشد و حبّ خدای تعالی غالب شده
و دل از مرگ بنهاده و چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگردد و دل بآن صفت نماند
پس هر که دوستی حق تعالی غالب‌تر شود از همه چیز الّا آن و بر آن بار داشته باشد که بکلّی خود دنیا
دیدوی ازین خطر ایمن‌تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره
باشد و دوستی حق تعالی غالب‌تر شود و دوستی دنیا باطل و نابید شود این است حسن خاتمت پس هر که
خواهد که ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دورتر باشد و آنکه بهرچه در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هرچه داند
قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و
دوستی دنیا ضعیف شود و این آن ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بروی منغّص دارد
و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی آن قوی شود که همیشه ذکر او می‌کند و همیشه با دوستان او
صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت
اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هرچه دارید دوست‌تر می‌دارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای
تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ

علاج بدست آوردن خوف

بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از توبه
صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات
است و رضا و تفویض و شوق این همه تبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت
خوف است و هرچه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این بدو طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت
که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را بشناخت
او را هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بکمال جلال و
قدرت و بی‌باکی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال
شیر دید بلکه هر که حکم خدای تعالی را بشناخت که هرچه خواهد بود تا القیامة حکم کرده بعضی را سعادت
بی‌وسیلتی و بعضی را شقاوت بی‌جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز بنگردد و لابد برسد و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را بر حجت آمد موسی گفت
خدای تعالی ترا بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا +

که شهادت بر در سرای دوست تر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گفتم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا بدر سرای
اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری
میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت میترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند
مگری که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم
یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت فراکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است
اگر آن نشان بینی باین مال شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخش و بگوی این عرس فلان است که
بسلامت بجست و اگر آن نشان نبینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری
مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد
و ابو یزید گفت چون بمسجد روم بر میان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز
پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم
و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی
آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند
شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود
می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین
است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

فصل

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آن است که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آن را
اسباب بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه
کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ
کارها کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد
شک افتد که اعتقادش بر خیزد از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی که راه
کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن
و اخبار است گرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدین العجائز
و اکثر اهل الجنة البله و ازین سبب بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردند که دانستند
که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی
دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او از وی
باز می ستانند و از دنیا بقهر

بود و فایده هر یکی آن بود که تا مشغول شود که از آن می‌ترسد چون از سعادت ترسد که او را با معصیت برد
از راه عبادت بیشتر برید و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگر با دو حالت بین
و بیشتر خایفان بیم سابقت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرد و تمامتر این از خوف سابق
بود که تا در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت و این که خاتمت فرع سابق است و از این است که رسول
صلی الله علیه و سلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و در نسبت
فرا کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز
کرد و گفت اندرین نه بیفزاید و نه کاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است
پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و با راه سعادت آورد
سعید آن است که در قضای ازلی سعید است و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است و کار بخاتمت
دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات
جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز متغیر نگردد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود
و گوید که از گناه دست داشتم چرا ترسم و در جمله بر کرانه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات
خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید
راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او را آن صرف کرد
و تواستی که آنچه بوی بود ندید و کشف کرد بر خود بپوشیدی و تواستی که آنچه دانست که بر قایل است
از آن دور باشد و ابوجهل که راه دیدار بر وی بربستند تواست که ندیدی و چون ندید تواست کار
شهوات دست بدارد بی آنکه آفات باشد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی
شقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می‌برد تا باعلی علیین
قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و از این گفت داود
علیه السلام که ازین چنان ترس که از شیر غرنده ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و در بهانه
نیکو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد
از بی وزنی تو باشد بر دل او و هر که این صفات از حق تعالی بداند ممکن نبود که از خوف خالی شود

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشترین خایفان از خاتمت ترسیده اند از آنکه دل آدمی
گردان است و در وقت مرگ فتنی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت تا کی اعتبار
میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم چون چندان از من غائب شد که در پس دیوار
شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

بیم حرام بود نام آن تقوی بود واگر از هرچه حذر زا دراه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق
بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو
آورد و استغفر الله گوید لاحول ولا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد
که هرکه از چیزی بترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلاحول ولا
قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذوالنون را گفتند بندهٔ خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که
از همه شهوات حذر می کند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف
و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن
بود که از آن بیم نا امیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی
روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود
لکن خوف کمالی است باضافت با حال عاقلان که همچون تازیانه است که کودکان را بتعلیم دارد و ستور را
براه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس درد نکند فرا تعلیم ندارد و براه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را
یا ستور را جایی افگار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد
و بر طاعت تحریض کند و هرکه عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا
اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هرکه خائف نبود و خود را عالم نام کند آن است که
انچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و
عظمت و باک نا داشتن بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اول العلم معرفة الجبار وآخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را
بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار با وگذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و تو هیچ چیز
نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و نترسد **پیدا کردن انواع خوف** بدانکه
خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف
وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد
یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بر معصیت
برد یا بطر هر روی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا
گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده

و می ترسند قال الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة این دردی و رنجی است که
هر که نماز و روزه و صدقه میکند و می ترسد که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون گریستی اشک
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک آن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر
نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب از دیده فرود آید دوست تر دارم از هزار
دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی بود
که در دل پیدا آید و آن از آتشی است و ثمرهٔ اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک
خود حاضر و غالب بیند این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را
و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود را بحقیقت بیند و با این تقصیر نعمت حق تعالی بر خود
بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانهٔ او خیانتها
کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه از آن خیانتها دیده است و بداند که ملک غیور و منتقم و بی باک
است و خود را نزدیک وی هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش درد در میان جان او
پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که صفت دیگر داند لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد
که از وی بترسد چنانکه کسی که در چنگال شیر افتد و بترسد نه از گناه خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع
او هلاک کردن وی است و آنکه از ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر بود و هر که
صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بی باکی بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند
و جاوید بدوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات
او منزه است خائف آن بود که بترسد و این ترس انبیا را بیش بود اگر چه دانند که از معصیت معصوم اند و هر که
بخدای تعالی عارفتر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم از این گفت من عارفترین شما ام
بخدای و ترسان ترین و برای این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء و هر که جاهل تر بود
ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی اما خوف
این است اما ثمرهٔ آن هم در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی منغص کند و
آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعام می باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان گرفتار
آید ورا پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت
بود و نکبر نماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت و اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و زاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در
جوارح پاک داشتن بود از معاصی و بادب داشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد
نام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که درو

کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران ایمنی آن میروند تا همه بی حساب در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را ایمن دارم
و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی
بترسند و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شما است از خدای
تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه بچند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد
که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد برافتد
از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در
آتش نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله
علیه وسلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و
گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستتر از قطره اشک نیست که از خوف خدای
تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن
جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم بودیم و ما را پند ها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم
اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول صلی الله علیه وسلم یاد آمد و آن
گریستن خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت
نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله پس
اینحال او را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راه ها و خانها و لکن یا حنظله ساعتی و ساعتی + آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز بود که خوف
بر من غالب شد که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید
گناه مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی
اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز
ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلها پاره میشود گفت
امروز با قومی صحبت دارید که شما را ترسانند و فردا با من رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را
ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه
ویران شد و عایشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم این چیست که در قرآن میگوید میکنند

از رحم آن زن بر گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی
بر بندگان تمام رحیم‌تر است از این زن بر پسر خود پس مسلمانان را اخبار کرده شد بدان شادی که مثل آن نبوده
بود و ابراهیم ادهم گفت شبی تنها در طواف حالی بودم و باران می‌آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاهدار تا هیچ گناه
نکنم آوازی شنیدم از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را
از گناه نگاهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و مانند این اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی
غالب بود این اخبار شفای اوست و کسی که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم
است که بعضی از مؤمنان به دوزخ خواهند رفت و آخرترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون
آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی ممکن است که آن کس او باشد باید که
راه حزم و احتیاط گیرد و هرچه تواند کردار جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه لذات دنیا باید گذاشت
تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا +
معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن
کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهند رفت مگر یک کس ترسم که آن کس من باشم

پیدا کردن + فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگ است
و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آنست اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای این گفت
حقتعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت رأس الحکمة مخافة الله تعالی اما
ثمرات آن عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان
رفت و ترک شهوات را هیچ چیز چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرد
در سه آیت و گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و گفت
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمره خوف است حق تعالی
بخود اضافت کرد و گفت وَلَٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن روز که خلق اولین و آخرین را
در صعید قیامت جمع کنند منادی ندا کند بآوازی که دور و نزدیک بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که
شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان
نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید من گفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزکارتر است و شما گفتید بزرگتر آن است که فلان بن فلان
است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزکاران پس علمی برپای

ونود ونه سجل هر یکی چندانکه چشم باشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند دران نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله؛ بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدا تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه وسلم خدا تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او مثقال خیر است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نماند گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نماند که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملایک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افکنند از جوی های بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را شناسند و گویند که این همه آزاد کردگان خدا تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگ تر است گویند چه باشد ازین بزرگ تر گوید رضای من که از شما خشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو است و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غائب بود جز نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز وجل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت روند و من درین سه روز زیادت می خواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم با هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند در روز نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد لشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا گرما کودک نرسد و میگفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیم شفقت او پس رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد

خدای تعالی بحث رحیم خرد نگرستن با من در بهشت آی زیرک گفت خود عزت میدارم و اعرابی با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید
رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب
کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر
پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و تشریف کرده است
اگر بنده آن را ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد حرم او آن درجه نبود که ولیی از اولیای خدای
تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیائی وی باشند نشنیده که وی گوید
اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ وگفت خدای تعالی میگوید خلق را
برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم وگفت خدای تعالی بر خود نبشته است پیش
از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد وگفت صلی الله علیه و سلم هر که لا اله الا الله گفت
در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک از آن جهان رود در آتش نرود و
گفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم است
گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر پسر رنجور وگفت
صلی الله علیه و سلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد
تا بجای که ابلیس گردن افرازد با مید رحمت وگفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است یکی
رحمت بیش اظهار نکرده در عالم همه دلها از آن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه
همه از آن رحمت است و در روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگستراند و هر رحمتی
چندان اطباق آسمان و زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود وگفت شفاعت
خود را نهاده ام اهل کبائر را از امت خود میدانید که برای مطیعان و پرهیزگاران است بلکه برای آلودگان و
مخلطان است و سعید بن هلال گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل
خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را باندوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل و آن
دیگر بازپس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم
از و بال معصیت چند آنکه در فرمان تقصیر توانستم کرد آن دیگر گوید با خدا یا گمان نیکو بردم و امید داشتم
که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود را بر شما بخشیدم و حقوق شما بر یکدیگر باند در کار
یکدیگر کنید و همه به بهشت روید وگفت یکی را از امت من شفاعت کنند روز قیامت بر سر خلایق

رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست
تا کفار را آنجا فرود آورند اما شمارا بآن ترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله علیه
وسلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویشتن نیاسود تا این آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس
علی ظلمهم و چون این فرود آمد و لسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی
از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید امت
من امتی مرحومه عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند
و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست
است و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بارخدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی
ایشان نه بیند گفت ایشان امت تواند و بندگان من اند و من برایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی ببیند
نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما
می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش می خواهم
و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و
به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان
نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و بدانست که او را خداوندی است که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شمارا
که او را آمرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند تا بسری آسمان و استغفار می کند و امید
میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت دارم و گفت
فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و طاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه ننویسم
عوض آن و هر حسنه بده بود نه او را بماند و گفت صلی الله علیه وسلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت
اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر باز شود گفت نویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت
تا استغفار میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته
حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه زیادت می کند تا بهفتصد و چون قصد معصیت کند
ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و ورای آن عفو خدای بود و مردی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت من رمضان روزه
دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول
صلی الله علیه وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز
نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن و بخلق خدای

که حمقا الله عفی عنه حکیم که یحیی کسانی که ایمان آورده اند و آرزوی خویش در شهوت دنیا بجویند
و غرت بسیار گردند بالعار خداوند کردند ایشان را جای امید است برحمت یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت
بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند
و عمل ناکرده ثواب میجوید و یکی بود که او را ابو العلا گفتندی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت آمده ام تا از تو
بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست
گفت بر روز کر خیری بر صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید برود
بکنم و ثواب آن بیقین بشناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین شوم و در آرزوی آن بمانم گفت این است نشان
آنکه بتو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا آن مشغول کردی وانگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها
ترا هلاک کردی **علاج حاصل کردن رجا** + بدانکه این دارو هیچ کس را حاجت باشد مگر دو
بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نا امید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری عبادت
خود را هلاک میکند و هیچ بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو بیمار را این دارو حاجت است
اما اهل غفلت را این زهر باشد که بر ایشان قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه
کند در عجائب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی
و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هرچه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه
ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود و یا ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود و یا حاجت چون
سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این حکمت همه حیوانات کرده
تا زنبوری چندین لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در هدایت که او را داده
است تا خانه خود را چگونه سازد و عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد و پادشاه
سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت
عظیم تر از آن است که نومیدی بر جای بود اما باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود و لیکن
اگر غالب رجا بود جای آن هست از رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد
یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی دراز ترین
آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال ها نگاه دارد و ضایع نشود چون یاد ام درهم چگونه ممکن گردد که
کرا چنین عنایت از آمرزش ها قاصر بود تا همه بدوزخ بدهم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و سبب
عظیم ولی نهایت است و کسی این به بصیرت نرسد + سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن
بیرون از حد است چنانکه در قرآن میگوید بندگان را از رحمت من نا امید مشوید لَا تَقْنَطُوا مِن

جبرئیل را گوید برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها
گوید او را باز بدوزخ برید چون برند باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد
از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و بآن امید نجات یابد **حقیقت رجا**
بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و
حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که اینهمه امید است و رجای محمود است و چنان
است بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در زمین نرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود
آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند
و اگر تخم پوسیده پراگنده یا در زمینی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و ارتفاع چشم دارد این
این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد و
چشم میدارد که باران آید جائی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین
هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان
را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را
امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو
گذاشتن تعهد گشت از ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین درست
نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود
نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله احمق آن بود که هر چه
خواهد می کند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتٰبَ
يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنٰى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا
علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدایتعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب
آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم
داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه
نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدایتعالی او را توبه دهد این رجا
است چه رنجوری او سبب آنست که توبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه
آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولٰئِكَ يَرْجُونَ

فضیلت رجا

و ما اول حکم رجا گوییم آنگاه حکم خوف گوییم. فضیلت رجا بدانکه عبادت خدای تعالی بر امید فضل و
کرم نیکوتر است از عبادت بهراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف
بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله و گفت
هیچ کس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من گمان برد
گو هر گمان که میخواهی میبر و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت که در وقت جان کندن که چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و رحمت او امید میدارم گفت در دل هیچ کس در چنین وقت این دو
جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد بیعقوب
علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم که گرگ
او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و مرا امید نداشتی و از غفلت برادران وی اندیشیدی و از حفظ من
نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید ناامید از بسیاری گناه خود گفت ناامید مشو که رحمت او از گناه تو
عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و دست
نکردی اگر خدای حجت بر زبان او نهد تا گوید از خلق ترسیدم و از تو امید رحمت داشتم روی رحمت کند
و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید
و دست بر سینه میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا ناامید
میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام
وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت
فضل و نعمت من با یاد ایشان ده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو
چه کرد گفت مرا در موقف سؤال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من
غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین نداده اند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر
داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما السلام از تو که تو گفتی که هر بنده آن کنم که او بر من
گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت
رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم
پس مرا خلعت کرامت بپوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادیی دیدم که مثل
آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای ناامید میکرد و کار بر ایشان سخت می گرفت
روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان ناامید گردانم که بندگان مرا
ناامید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی

بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید و خدای عزوجل او را ببلا بآنجا رساند و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که بر این صبر کند و بر آن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک بی گناه مرا بیند گناهان او را بلای اینجهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن نعمت دنیا بازکنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا بیند مَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا يُّجْزَ بِهٖ صدیق گفت یا رسول الله ما از این چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افکنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر تو بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید و موئنی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی وَاسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود درین باب والله اعلم

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا

بدانکه خوف و رجا چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند است تا امید صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفکند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است و تا هراس بر دل غالب نشود از آن حذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که او را می راند

جای بسیار شور بود و این در حق هر کسی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و جمله اندیشه تا آن ندارد
که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند بی استحقاقی یکی پیش بزرگی
از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا نابینا بودی و ده هزار درم بودی گفت نه گفت گوش و دست و پای
گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس با تو بیش از پنجاه هزار درم عروض است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق
تا گویی حال خود با حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشتر خلق رضا ندهی پس چون آنچه ترا داده اند
بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد

فصل

بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت
هیچ بلا نیست که ممکن نبود که در آن خیری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلایی
از پنج گونه شکر واجب است + اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود در کار دنیا نه در کار دین بود + یکی
سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان
ببردی چه کردی + دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که بتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بتر از آن نبود
و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی
خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است + سوم
آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر تا آخرت افتادی بتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا
بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بیگناه گردد عقوبت که
باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر باشد که با رنج اندک
از رنج بیماری سخت برستی + چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه
برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا
گفتی گفت از خر افتادن بازپس پشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در قضای ازلی حکم
کرده بود + پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه
در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن
بحضرت الهیت زندان تو شود و هر که را در دنیا بلاها مبتلا کردند دل او از دنیا نفور شد دنیا زندان
او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر کودک را عقل بود
چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فایده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی بلا دوستان
خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مال
من ببردند گفت خیر نیست در کسیکه مال او نبرند و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد

عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت
وَاَیَّدْنٰاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید
از راه معصیت و شرک اما مانع را ندانند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلاَ اَنْ
رَاٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ این نعمتهای دنیاست که زاد راه آخرت است و این را باسباب دیگر حاجت است
و آن اسباب را باسباب دیگر تا آنگاه که با آخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است
و شرح جملهٔ حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت باشد

پیدا کردن تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای
را هیچکس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لاَ تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا
بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را
شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد آنرا نعمت
نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف نفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت
دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است
که نداند مگر که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم او را حبس کنند
که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر
چشم بینا نکند تا در چشم نیاید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نا زدن نداند و
چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد
چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به
بیمارستان رود و بزندان سلطان و گورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت خود بشناسد آنگاه بشکر
مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یکروز عمر اند تا تقصیرها
را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای عمر در پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت
عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که
بداند که این جهل است چه نعمت بآنکه عام بود از نعمتی بدر نرود پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز
بروی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ
خلق نیست و از این بود که دیگران را ابله و بد خود داند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این
مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضائح و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر
نداند که خدای تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند

صلی الله علیه وسلم گفت تخیروا لنطفکم الاکفاء وایاکم وخضراء الدمن معنی آنست که تخم بجای ناشایسته منهید
و از سری که بر سر مزبله باشد حذر کنید که اگر چند آن جنیت گفت زن نیکو از نسب اصل و بدانکه بان نسب
نسب خواجگی دنیا نمی خواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نعمتیست و اخلاق پسندیده
سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وکان ابوهما صالحا
و اما آن چهار نعمت که میان این معاودة جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید که جمله این را توفیق گویند
و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدای تعالی و میان
ارادت بنده و این هم در خیر بود و هم در شر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است از جمع کردن میان ارادت
بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس را از آن مستغنی نیست چه اگر
کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و بی راهی را از راه نشناسد چه فایده بود پس آوردن
اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بهر دو و گفت ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم
هدی و گفت والذی قدر فهدی و بدانکه این هدایت سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر
و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران پس گفت وهدیناه النجدین
این خواست که راه خیر و شر با وی نمود و این گفت واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی
الهدی این خواست و هر که از این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش بانبیا
و علما نکند اگر نه هیچ عاقل از این عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معاملت
اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمرهٔ مجاهدت است چنانکه گفت والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا گفت چون مجاهدت کنند ایشان را راه خود هدایت کنیم و گفت
هدایت کنم و اینکه گفت والذین اهتدوا زادهم هدی همین است درجه سوم هدایت خاص الخاص
است و این نوری در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این
بروحی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این گفت قل ان هدی الله هو
الهدی این خواست که هدایت مطلق این است و این را حیات خواند و گفت او من کان میتا
فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس اما رشد آن بود که هدایت در وی تقاضای
رفتن راه پدید آید چنانکه گفت ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل کودک که بالغ
شود اگر داند که مال چون نگاه دارد و نگاه ندارد او را رشید نگویند اگر چه هدایت یافته است و اما تسدید
آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب آسانی حرکت دهد تا زود بمقصود رسد
پس ثمرهٔ هدایت در معرفت است و ثمرهٔ رشد در داعیهٔ ارادت و ثمرهٔ تسدید در قدرت و آلت حرکات

و عدل آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه
ترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا
الْمِيزَانَ ۝ و این هر چهار تمام نشود الا بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال
و عمر دراز + اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو
و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم
نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت
بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است دیگر آنکه نیکوئی ظاهر
عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت تابد و غالب آن بود که چون ظاهر
بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و از این گفته اند که هیچ زشت نه چنین که نه از هر چه در دی بود روی نیکوتر
بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر رضی الله عنه گفته چون کسی بجای
فرستید نیکونامی و نیکوروئی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم و قرائت
قرآن و ورع پس نیکوروی ترین اولی تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند که آن
صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت
نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشیرت و
بزرگی نسب + اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است کسی که مال ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود
بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است + اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد
همیشه در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار
است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد
چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم نعم العون
علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزگاری + اما اهل و فرزند نعمت است در دین
که اهل سبب فراغت بود از مشغله بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و از این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی
ذاکر و دل شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود و
فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی
بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همت بسبب ایشان بدنیا نیاورد و اما نسب محترم هم نعمت بود
که امامت به نسب قریش مخصوص بود و رسول

و ریاست و قهر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگرچه شریف‌تر است از لذت شکم
و فرج ولیکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک‌اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه
کردن و قهر آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف‌تر
است که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او
درین است و خود درین نیست کامل است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه بیمار و هالک
و بیشتر مردمان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت
شهوت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگران مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیکتر
بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیک‌تر بود اگرچه از آن یکی تا این غالب
آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود

پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن نعمت خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر و در وی
آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود و شادی که با اندوه آمیخته نبود و علمی که هیچ کار کدورت
جهل و ظلمت حال بوده و توانگری که فقر و نیاز را بآن راه نبود و هر چند که این بلذت مشاهده حضرت
الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت گویند
برای آن است که همه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمام‌تر آن بود که از آن
لها خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لا عیش الا عیش الآخرة و این کلمه
یک بار رسول صلی الله علیه و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یک بار
در غایت شادی که در حج وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر شتر
نشسته بود و اوراد اعمال حج می گزارد چون آن کمال بدید این کلمه گفت تا دل با ولایت دنیا نگردد
و یکی گفت اللهم انی اسالک تمام النعمة رسول صلی الله علیه و سلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه
باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست آن بحقیقت
نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن بشانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار
در بیرون تن و چهار در جمع میان این دو اما آنچه در دل است علم مکاشفه و علم معامله و عفت
و عدل است اما علم مکاشفه آن است که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم
معامله آن است که در این کتاب گفته‌ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه
چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد و تمامی
و اما عفت آن است که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو

جهان وهم دران جهان سودمند است چون علم وخلق نیکو ودرین جهان نعمت بتحقیق اینست
دوم آنکه در هردو جهان زیان کار است چون نادانی وبدخوئی وبلا بتحقیق اینست سوم آنکه درینجهان با راحت
است ودران جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا وتمتع بآن واین نعمت است نزدیک ابلهان وبلا است
نزد عاقلان وعارفان ومثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد نداند
که دران زهر است نعمت شمرد واگر عاقل بود بلا داند + چهارم آنکه درین جهان با رنج است ودر آنجهان با
راحت وآن ریاضت ومخالفت نفس وشهوت است واین نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ
نزد بیمار عاقل وبلا است نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد
وهم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است واین هردم بگردد چه مال بقدر کفایت
منفعت آن بیش از مضرت بود وزیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق وکس باشد که
اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد واگر هیچ نداشتی خود نخواستی وکس بود
که کامل بود وبسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت باهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که
یک چیز در حق کسی نعمت بود وهمان چیز در حق دیگری بلا بود + **فصل** بدانکه هرچه خلق آن را
خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در
نفس خود وهرچه آن را شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیان کار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود
پس خیر تمامتر آن است که این هرسه دران جمع بود که هم خوش باشد وهم نیکو وهم سودمند وآن نیست مگر
علم وحکمت وشر تمام در مقابله این جهل است که هم ناخوش است وهم زیان کار وهم زشت وبدانکه هیچ
چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود وجهل دردناک وناخوش بود در حال که هرکه چیزی
نداند وخواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد وجهل زشت است ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست
لکن درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند واین از زشتی ظاهر زشت تر است وچیزی بود که نافع
باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود وچیز بود که از وجهی سود دارد واز وجهی
زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند **فصل** مردمان
چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد وخوشیها ولذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس تر
است وآن لذت شکم وفرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند
برای آن کنند ودلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند ودر بیش آدمی اند درین لذت
که خورش وگشنی حیوانات بیش است بلکه مگس ومور وکرم همه با آدمی درین شریک اند +
چون کسی همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه

بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در نعمت بود چه آن قوام خلق است و خود
از آن تجارت سازند در بند افتد و در وقت بمحتاجان نرسد و این در زر و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی
زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالاها بدان پیدا آید که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی
چند جامه ارزد و اینهمه بیکدیگر باید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس آن بدانند پس زر و سیم
برای این بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا می‌کند هر که آن را در گنج نهد همچنان بود که حاکم
مسلمانان را در حبس کند و هر که از آن کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی
فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاهدارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز
اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی
جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست تا او بفروشد حق تعالی
زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بدان روان باشد و اینها که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها
بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در آن ربحی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند
و در بند یکدیگر باشند و وسیلت دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل
بیرون است بلکه هر چه هست چنانکه می‌باید هست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند
و بعضی آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و بر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشند ناقص بود
و بعوام نزدیک باشند و چون این حکمتها بشناخت آنچه فقها آن را مکروه گفته‌اند ایشان حرام دانند
تا یکی از بزرگان بسهو پیشتر پای چپ در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاید
از دست چپ کند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بر وی اعتراض چندان
نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او ببهائم نزدیک است و طاقت این کارها ندارد چه
احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ نماید چه اگر کسی در روز آدینه از حو
را بفروشد در وقت بانگ نماز او عتاب نکنند که در این وقت بیع مکروه است چه حاجت آزاد فرزند
این کراهت را او شنیده کند اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را بکسی
پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه در آن پدید آید
و آسان گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که
بفتوی ظاهر ننگرد و اینهمه دقایق نگاهدارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه با بهائم همچون عوام
بهیمه نزدیک بود در فرو گذاشتگی +

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است + یکی آنست که هم در این

نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود که شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که انچه شریف است براست کنی و انچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگرنه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برداشته باشے و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانهٔ که درین جهت نهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشے و حق نعمت عقل که عدل و حکمت دران پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شگوفهٔ بیفگنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و دران عروق ساخته تا غذای خود میکشد و دران قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود انگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا آن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تراست هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اندران خوان که هیچکس از ایشان ملک ندارد اما چون هر لقمه همه وفا نکند هرچه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که ازوی بازستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جای نهند که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه بدارد و در خزانه بنهد و محتاجان ندهد اما این در فتوای ظاهر نباید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع مال باین آمده است خیانت در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و دیگران بغرو شد در لعنت خدای تعالی بود

دو دست آن دو گلینه را می‌ستُرد و پاک می‌کند آنگاه دو دست بر هم می‌مالد تا گرد از دست برود و مقصود از
این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و آدمی مخصوص نیست که بر کرمی و سارخکی با این حقیری
نیست همه کمال داده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و لیس برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود
آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی نداشتی که آن مستحق آفرینش
بودی که دیگران آن نداشتند ولکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها تو ای
دیگری مورچه و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و ماهی اگرچه این جمله ناقص است در جای کامل کرده اند
و آدمی کامل‌تر است از هرچه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها در جای او است الا در زیر زمین و
قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و بهار لطف ها او کرده اند در آفرینش ظاهر
و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار ظاهر بر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند اکنون این +
معنیها با علوم تعلق دارد که بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آنست
که باید که خود را از برگزیدگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه را از جهت خود راست کنی و هرچه ترا در آن فائده نباشد
گوئی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست و چون دانستی که هرچه برای تو آفریده اند تا آنکه آفتاب
و ماه و ستارگان و آسمانها و ملائکه این همه برای تو است اگرچه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه
مگس را برای تو آفریده اند اگرچه ترا از او نصیب است که او را برای آن کرده اند تا هرچه ناخوش بوی بود بخواهد
کند یا بخورد تا بوها ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس بیافریده اند اگرچه مگس را از وی نصیب است
و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می‌آید همچون گمان مگس است که می‌پندارد که هر روز قصاب برای
او دکان می‌نهد تا او از آن خون و نجاسات سیر بخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار
مگس با دنیا ورد اگرچه مصلحت کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش
خود بخدمت حضرت الهیت دارد کار تو خود با دنیا ورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات
حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای تست بر روید پس بار ایشان کردن حکمت آفرینش
جز آنکه تو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نیاید و آنچه تو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
چند بگوئیم + یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه مصلحات خود بدانی و دیگر
تا در عجائب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و آن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران
نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان
و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو بایک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه

جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت را این
وامثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتها است بیرون ازین که هر کسی نشناسد
و بر آسمان ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود
که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست
و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص
ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای
دنیا و هر چه آدمی را ازان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد بآخرت و گمان نباید برد
که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نبیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید
فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز
تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهرزه پای بر وی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب اوست
بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور +
ضرورت او و درجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید
از کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز +
مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد
که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود است که ازان ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت
که ازان مگس آفریده اند ازان آفریده اند که مگس ازان رطوبت کاملتر است و آن رطوبت که قابل
این کمال بود ازو باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کاملتر است که در او حیات و قدرت
و حس و حرکت و اشکال و اعضا عجیب است که دران رطوبت نیست و برای آن آدمی ازان نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که دران صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را بآن حاجت بود ازو باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جایی که غذا دران رود و جایی که دران قرار گیرد تا هضم شود و جایی که ازان
بیرون آید و هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بیدار جای
بود سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها
دران نماید و ببیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد که بر چشم می نشیند ازان می سترد و چون صیقل آن
آینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن

که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و آثار زبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله میگوید
احوال و شادی همی اظهار میکند رسول صلی الله علیه و سلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این
میخواستم و عرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا حوال شکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک
بودندی و هر که شکایت کند بر بکار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند
بدری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری
صبر کند اما عمل تن آن باشد که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار دارد که برای آن آفریده اند
و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او
صرف کردی شکر گزاردی تا آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنان
است که پادشاهی در حق غلامی حاجتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را اسپی و زاد راه فرستد تا
نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی محتشم گردد و درجه بلند یابد و پادشاه را در وی و در دیگری و
در حق خود کی بود که در مملکت او بدین هیچ میفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد
چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر
اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد و اگر نشیند و
پشت بحضرت ملک آورد تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور
هم کفران بود و لیکن آن در ضمن بود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار
برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران
کرده باشد و گر در تنعم مباح صرف کند یا معطل بگذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه
نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی آن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این تمام الا کسی که محبوب
حق تعالی از مکروه او جدا کند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود
و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب
بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست** بدانکه کفران
هر نعمتی آن باشد که آن را نه در حکمت خود بکار دارد و در آن وجه که آن را برای آن آفریده اند صرف نکند بدانکه صرف
کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه تفصیل تمام جز بشرع
نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را
راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام بشناسد چه ممکن است که گوید
که حکمت در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای

شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن نه چون قلم است در میان اسباب و بدست ایشان هیچ چیز
نیست مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر
است چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر
تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود و بدانکه ابواب معرفت
ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هرچه
در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت ازان سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است
و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هرچه هست همه ازوی است و
نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این در آید
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است
والحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است
ازان این است معنی علم شکر + اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی
بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و
با او رسید و این شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب
آنکه او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسب در صحرا یافتی همین شادی
حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای
دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه +
برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سیوم آنکه شاد بآن بود که اسب را بر
تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و ازوی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد
و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر ازان
شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این
کمال شکر بود و نشان این آن بود که هرچه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آن را نعمت
نشناسد بلکه باز ستدن آن را نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یاد او را نباشد در راه دین شاد نشود
برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که را لذتی جز در محسوسات
نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم ازوی این شکر ممکن نگردد لیکن کمتر ازان نبود که در درجه دوم باشد
که درجه اول از جمله شکر نیست + اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن + اما بدل آن بود

حق نشناسند یعنی اولوا الالباب آنانند که حقیقة وقت خود در یابی بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در
عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند میگریند ارشاد بن ابراهیم
حکایت روایت می کند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی میرفت عجب داشت خدای تعالی
او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ هیزم دوزخ خواهد
بود از بیم چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر
بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن
شکر است و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا
دل نرم شود **حقیقت شکر** بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید علم و حال و عمل علم
اصل است و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل
است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد
و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود + اما علم آن است که بشناسی که همه نعمت
که تراست از حق تعالی است و هیچ کس را با وی در آن شرکت نیست تا کسی را در میانه از اسباب می بینی
و با وی می نگری و با وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان
دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی در وزیر افتد و شادی تو همه ملک را نبود
اما اگر دانی که خلعت بتوقیع تو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و
کاغذ مسخر بود و بدست ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار
چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و وی مثل قلم
است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و سحاب در گشتن از باد بینی شکر از تو
درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت
خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد
و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل تو بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی
که او این بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد با الزام و او را آن داشت که هر چند خواست که آن
موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند
و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آن است که این بتو دهی تا وی بطمع آنکه بعوض چیزی در
این جهان یا در آن جهان آن بتو داد بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بعوض خود اما
حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ عوض نیست در عوض آن پس چون این حقیقت

شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه هیچ چیز
نیست مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر
است چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر
تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود و بدانکه ابواب معرفت
ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه
در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت ازان سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است
و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و
نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این درآید
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است
والحمد لله سی حسنه است و این حسنات نه این کلمات است که بر زبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارت است
ازان این است معنی علم شکر + اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی
بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و
با او رسید و این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب
آنکه او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی
حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای
دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه +
برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سیوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر
تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد
و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر ازان
شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این
کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آن را نعمت
نشناسد بلکه باز ستدن آن را نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که یاد او نباشد در راه دین شاد شود
برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که لذتی جز در محسوسات
نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر ازان نبود که در درجه دوم باشد
که درجه اول از جمله شکر نیست + اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن + اما بدل آن بود

چون ایشان یعنی اولوا الالباب آنند که همه وقت در عجایب صنع خدای تعالی مشغول باشند و در
عجایب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند میگریند از شادی بر ایشان
چنانکه روایت می کنند که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی همی رفت عجب داشت خدای تعالی
او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام «وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» که مردم و سنگ هیزم دوزخ خواهد
بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر
بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن
شکر است و این تملی است دل آدمی که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا
دلش نرم شود

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین بسه اصل آید علم و حال و عمل علم
اصل است و از آن حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل
است بآن نعمت و عمل بکار داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد
و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود + اما علم آن است که بشناسی که نعمت
که تراست از حق تعالی است و هیچکس را با او در آن شرکت نیست تا کسی را در میانه اسباب می بینی
و با وی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان
دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه ملک نبود
اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد که دانی که قلم و
کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار
چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم
است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد دانی شکر از تو
درست نیاید اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت
خداوند تعالی همچنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد
اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بتو دهد و آن از وی بینی این از جهل تو بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی
که او آن بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا الزام او را آن داشت که هر چند خواست که آن
موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند
و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی تا بطمع آنکه بعوض خود در رسد
درین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما
حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون حقیقت

بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسیکه کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی بیگیرد و قوت می آزماید که قوت ازان زیادت می شود و برای این بود که قوت کسانیکه کارهای سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است

فضیلت شکر و حقیقت آن پیدا کردن

بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد و حقتعالی برای این گفت وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شٰکِرِیْنَ بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که اینها وسیلت است بکاری که ورای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت وَاٰخِرُ دَعْوٰهُمْ اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین کرده و گفت فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ وَاشْکُرُوْا لِیْ وَلَا تَکْفُرُوْنِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که لیقم الحمادون هیچکس بر نخیزد مگر آنکه خدا را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی آن که وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیة عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت که تا آن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمه ایمان است و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها رفتم و گفتم از عجائب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت یک شب با من در جامه خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من میخواهم که تو نزدیک باشیم لیکن برو برخاست و از مشک آب برون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بر ریخت پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و می گریست تا آنگاه که بلال بیامد تا نماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است چرا می گری گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ لَاٰیٰتٍ لِّاُولِی الْاَلْبَابِ الَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیٰمًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی

را دیدیم پس این جمله که رفت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی‌نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات حلال
باید عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق
تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایه وی است خسران تمام
حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با وِرد مشغول میدارد و اگر در بیمار هیجان باشد باید که جهد میکند و بر دلالت کار
کسی او را گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و این سبب گفت که هر جوان که فارغ
نشیند دل فارغ بود اندر وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون
بر کرد خدای تعالی از او دفع تواند کرد باید که همیشه مشغول شود یا بحرفتی یا بکاری که او را فرو گیرد و نباید
چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر گاه از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه انواع صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود
هر چند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هر چه در ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبر است و لیکن بر سبیل مثال
یکی بگوییم تا آن نمودار باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است
در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد
و خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را
ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه
نمی تواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر میتواند داشت و صبر نمی تواند کرد
تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن سه چیز بود یکی آنکه داند که آن از غذا و طعام
خورش خوردن خیزد پس مدد باز گیرد به روزه فرماییم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت
و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود و صورت
نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راهگذر زنان و کودکان بر خیزد و سیوم آنکه آن را تسکین
کند بمباح تا آن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح
این شهوت نشکند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را بهر ریاضت آن دهیم که اول علف از وی
باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نبیند و دیگر آنکه آن قدر که تا آن سکون یابد
بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث
دین به دو چیز بود یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی تا که در اخبار که در ثواب کسی که در
این صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد تا که فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از
پادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند

دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد
و شکوه نکرد فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم و
داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در
پوشانم که هرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری
نیکو پیش آن باز آید شرم دارم که با وی حساب کنم و او را بمیزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ٥
اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی خیرا منها این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالے
گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم او بستدم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از
بزرگان بر کاغذی نوشته بود وَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَاِنَّکَ بِاَعْیُنِنَا ٥ هرگاه که او را رنجی
رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید گفت
دردت نمیکند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از بزرگ داشتن
خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه
را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک تر کش
و آب در سپر کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود
بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه و سلم چون فرزند
ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو از این نهی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند
که رحیم بود و گفته اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی
زدن و بانگ کردن این همه حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن
هیچ ازین نشاید بلکه باید که بداند که ایزد تعالی بنده بیافریدی تو و باز ببردی تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن
ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسری از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار
چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از
شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان همسایه داده بودم چون باز
خواستم بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو هدیهٔ خدای تعالی بود نزد تو
و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستید و ببرد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ٥ و بامداد با رسول
صلی الله علیه و سلم حکایت کرد که دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت
چه نزدیک شبی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه و سلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه ++

شک نیست که دست بداشتن آن حرکت صبر است باید و هر چند شهوت قوی‌تر و آن معصیت آسان‌تر صبر از آن
کردن دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید
عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و از این سبب است که غیبت و دروغ و ثنا
بر خود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب آید
و نخواهند پسندید صبر از آن کردن به هیچ بسیار نبود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد که بعضی
از آن سلامت توان یافت اما نوع دوم آن بود که به اختیار او نباشد چون رنجانیدن مردم او را به دست و زبان
لکن او را در مکافات اختیاری هست و صبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن
حد خود نگاه دارد و بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردمی تا ما را هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای
این بود که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ایشان ترا می‌رنجانند و توکل کن ودع اذاهم
وتوکل علی الله و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و مجانبت از ایشان بر واصبر علی ما یقولون
واهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانیم که از سخن ایشان دلتنگ می‌شوی ولکن به تسبیح مشغول شو
ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یک روز مالی قسمت
کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که عدل نیست خبر به رسول بردند روی وی سرخ گشت
شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر
شما را عقوبتی رسد و مکافات کنید بچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
گفت قوم پیش از من آمدند و گفتند دستی به دستی بینی به بینی چشم به چشم و دندان به دندان و من آن را باطل کنم
اما وصیت میکنم شما را که شر را به شر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند روی جانب چپ او را
دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی بدهید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و
رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکویی
کنید و چنین صبر درجه صدیقان است + اما نوع سوم که اول و آخر آن به اختیار تعلق ندارد مصیبت است
چون مرگ فرزندان و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و صبر
صبر بر این سخت‌تر و فاضل‌تر این صبر است ابن عباس رضی الله عنه میگوید صبر در قرآن بر سه وجه است ++
صبر بر طاعت و آن را سیصد درجه ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را ششصد درجه است
و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است و از آنکه صبر بر بلا درجه صدیقان است و از آن
بود که رسول صلی الله علیه وسلم در دعا گفت بارخدایا مرا چندان یقین ارزانی دار که مصائب +

شاخ درخت است و کردارها که ازان شاخ پدید آید چون ثمره است پس سه ارکان ایمان در صبر است و دیدار و کردار
کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم
روزه صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است از وجهی دیگر چون نظر بهمه کردار
ازان کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه و دو ایمان عبارت
در خبری دیگر آمده است و چون نظر بآن کنی که مشکل تر و دشوارتر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوارتر
از صبر نیست پس ازین وجه صبر جمله ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین
آن است و این همچنان است که گفت حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آن است که بفوت آن فوت شود
و بدیگر ارکان فوت نشود

پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات

بدانکه بنده در همه
احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای
او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهمتر نیست
که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود و دل بران نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و طغیان
پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه
چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت و توانایی
و ازین گفت خدای تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و در جمله صبر کردن
با توانایی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانایی ندهند و صبر در نعمت آن بود که دل بران ننهد
و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود ازوی باز خواهند ستد بلکه بود که آن نعمت بدان
که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود و حق خدای تعالی از
مال و از تن و از هر نعمت که دارد میگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا
نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود
چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود ولکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون
رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت دران بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات
دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود
و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانه وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت
درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب
آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها

است پس صاحب دست راست از صد نباید که او را مسلم بود و صد در توفیق که ایشان موکلان اند در
او فرشته دست راست است و چون تو برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت
حاصل کنی این گوش داشتن ترا حسنات بود که کرده باشی که او را معطل بگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسد
و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون بهایم و کودکان از هدایت بعواقب محروم مانی این سیئه بود که بجا آورده
باشی و بجای خود بر تو نویسد و همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی بمخالفت شهوات بکار داری حسنه
کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسد بر صحیفه هم در درون دل تو و لکن تو سید
از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از عالم شهادت نه اند ایشان را بدین چشم توان دید چون مرگ
در آید و این چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحایف را حاضر بینی و توان
دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری قیامت مرگ بود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری هست بود از آن در
قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و در این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست
که بدانی که صبر جای بود که جنگ باشد و جای جنگ بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از جمله ملائکه
است و یکی از جمله شیاطین و در سینه آدمی جمع آمده اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ که
صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملایک در بزرگی بلوغ پدید آید پس تا آن لشکر
شهوات را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر کرا این جنگ مشغول
نیست آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات را زیر دست او باشد و مطیع تر گشته و این فتح
او را بر آمده چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت و لکن الله اعانني على شيطاني فاسلم و شیر آن باشد که در
جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت گاه دست شهوت را بود و گاه طاعت دین را و حرب بصبر و ثبات این قلعه و فتح
یقین **پیدا کردن** آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و در وره یک نیمه صبر چرا اند بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه
شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و دو باب است بازگترین آن لا اله
الا الله است و کمترین آن حالتی که از راه برگیری و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن جنس
سه است معارف و احوال و اعمال است و هر مقامی از مقامات اهل دین از این سه حالی نبود مثلا حقیقت
توبه پشیمانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آن است
که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله
ایمان است و ایمان عبارت این هر سه بود و لکن باشد که معرفت تخصیص کنند که آن اصل است چه از معرفت
حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل است معرفت چون

وعلی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست
ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهایم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملایک
را الصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ مقاضی
نیست بجز شهوت و ملایک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع
صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروی مسلط
کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایک در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارها بیند بلکه دو
فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بانکه
از انوار او نوری بوی سرایت می کند که در آن نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا در این
نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی
و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لکن این هدایت کفایت نیست چه چون
داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار اوست اما بر دفع
آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تایید
و تسدید کند تا از آنچه دانست که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه در وی باعث آن بود که شهوات
براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعث مخالفت
از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت راندن از لشکر شیطان و این باعث مخالفت شهوت را باعث دینی
نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن
گوید بکن و این گوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای برجای دارد و ثبات
کند در کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه
کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار میباشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث
دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از این است که ملایکه را صبر
حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند
و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث شود و آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف
بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت
کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را دو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و بیشتر آن است انگاه
قدرت و ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با داست شریف تر و فاضل تر

این خلق تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن هم توبه کند
بیش حرص عقوبت مستحق شود در اصل شهوت خود بر سر آیم و در بادیه
شیطان مرا عاجز آورد و در کاری دیگر که از آن عاجز باشم نیز موافقت او نکنم
که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین ظاهر آن است که این درجه
کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این میخواهد والا هر صغیره که از
شود و آن صغیره چون آلوده شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود
و آن قدر که میسر شود ثواب یابد والله اعلم

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت
برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که ایمان چیست
یک نیمه ایمان است و نیمه دیگر و فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن
کرده است و بیش از هفتاد است از درجات بصبر حواله کرده تا امامت در راه دین
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بیحساب
و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و وعده
است و گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوة و رحمت و هدایت بر
أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ
و فضل صبر است که خدای تعالی یارا عزیز کرده و هیچ نداد مگر اندکی
وسلم گفت از اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که
صبر و شکر را این هر دو دادند که باک ندارد اگر نماز و روزه بسیار ندارد و
صبر کنید و بگوید دوستر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که هم
بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند
ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم
الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیه تا آخر بخواند و گفت صلی الله علیه وسلم
صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست
اخلاق من اقتدا کن باری اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی
بگفتید بخواهید رسول صلی الله علیه وسلم قومی را دید از انصار که
گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی راضی

گذشته گردد چون خوابی شود و اما آنکه ترک لذت می نتواند گفت باید که بداند که چون یک ساعت صبر از آن
شهوت نمی تواند کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت
و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب ترا زیان می دارد چگونه
شهوت خود را خلاف کند بر امید شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول او اولی تر
که بسبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف می کند و اگر گویند چه تاخیر است که می کنی تا آمدن فردا
و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل
دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر از آن است که ترک شهوت
گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی هیچ روز نیافریده
که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید
این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال باد گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد
و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر
باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر + و اما آنکه اعتماد بران می کند که مومن مومنم و خدای تعالی از مومنان
عفو کند گوییم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف
سکرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر
بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود
انگاه اگر ایمان بسلامت برد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند پس باین امید نشستن حماقت
بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه
روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه
بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نبیند این همه
ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود

فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر آنند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن می کند که این معصیت است آن
نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند
معصیت همین بود و درست آن است که چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر است
و از صعب تر توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افگند و هم در کارهای دیگر
یا باشد مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است

چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود چه جمله استغفار زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل با استغفار
بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری
رود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید
زبان بذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی
سابق که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند دیگر ظالم بود
که گوید راست گفتی در حرکت زبان فایده نبود و خاموش باشد و پندارد که زیرکی کرد و در حقیقت بدوستی
و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن اولی
تر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه پادشاهی بهتر از حراثی اما حراثی بهتر از کناسی و ترک
که هر که از پادشاهی عاجز گردد از حراثی نیز دست بدارد و بکناسی رود **پیدا کردن علاج توبه**
بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آنست که بدانی که سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج
سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا بشک بود و علاج این در
کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بر وی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
که ترک آن بگوید و لذات بر وی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید
و جبرئیل را گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در انجا رود
را خدای تعالی گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این بشنود که نه باز
ستاند پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد برگرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت
بعزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده
و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل تر بود و هر چه نسیه است که از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه
هر که مومن است عزم توبه است همه روز و لکن تاخیر میکند تا هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر
نکنم پنجم آنکه گناه و جنایت که بدوزخ برد آنکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود
چون شهوتی بر وی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید رحمت میدارد اما علاج سبب اول که
با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه میدارد و ترک نقد نمی کند و آخرت که از
چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه آمدنی است آمده گیر و چندان است که
فرا گرد و بمرد نقد شد و باشد که هم امروز بوده این ساعت که این نسیه نقد گردد و آن نقد

دوست دارد و حلال باشد و بخورد و بصدقه دهد تا بهر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری از این حاصل آید
که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطری که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی
و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای
این است که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه
عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد
که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این
اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتی است چون
کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر تست اگرچه نه باختیار تست
چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که
چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند گشته گفت او را بدین
اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه
کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هرکرا بر وی حقی هست مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از
عهده آن بیرون آید و هرچه باز دادنی باشد باز دهد و از هرکه بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است
خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی تا حبه
خداوندان آنرا در عالم طلب کند و تا باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان
که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ
طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند
در قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل** هر کرا در دوام توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بکفارت
و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت
گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و دوستی آنکه نیز دیگر آن نکند و سیم آنکه بآن معاقب باشد
و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار گوید
سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعض آثار است که
طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن
تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود بس
فایده نکند و شرکت دل بآن بود که در آن آهی و تضرعی باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجلت خالی نبود

گناه کرده زهر آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادتی که از این پشیمانی
خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بروی فرض
است بدان مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بر آن صبر کند و با خدای تعالی ظاهر و باطن
عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه او را زیان
دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر
تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست
ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات را نشکسته کند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی
بروی مستولی باشد جهت بار بهر دست از آن بدارد بروی آسان شود بعد از آن اما ارادت ماضی آن
تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان
که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گزاردن فرایض و ترک معاصی اما فرایض
باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته
باشد یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و از آن روز
باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده
است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد و اگر در
روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا شرط کرده باشد همچنین و این جمله آنچه
یقین داند قضا کند و هر چه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه یقین داند خود را محسوب
دارد و باقی قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما
معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه
معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن
واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد
و بدل آن توبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغایر بود همچنین مثلا اگر با محرم نگریسته یا دست
بی طهارت مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود با کرده است هر یکی را کفارت کند با آنچه ضد آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی میفرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ
لکن هر چه ضد باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود با سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت
جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت مصحف نهادن باکرام
مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که

و جاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان اقتدا
کنند و از هر یکی ناحیه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه در دیوان مقتدای باشد
و برای این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین بود باشد که گناه او هزار سال
بعد از وی بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان
من و تو بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی
و برای این است که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب
کسانی که با ایشان اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند نهان
کند بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش از این بخندیدیم
و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت
کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت
علما واجب تر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه
پشیمانیست و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود و
کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را
فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش
اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بر وی عزیزتر از فرزند است و خدای
و رسول صادق تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر سخط خدای
تعالی ظاهرتر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر از این خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت
معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد
چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن را نگدازد و در این سوز
دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی
تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل تلخی بدل می شود یکی از انبیا شفاعت کرد
در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول
نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب
همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسی که یکبار از آن چشید و رنج بسیار از آن دید چون
دیگر بار اندیشه آن کند تا به سینه همه موی ها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن و شهوت حلاوت
آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت

در باید بلکه بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز عظیم باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون
کسیکه پیوسته غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام بود اثر
آن در تاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کارها آن است که
پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ
کند و اگر آن آب یکبار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند
تا متعالی بجوید و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است
دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت آن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود
که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا اثر بس نکند و خرد
داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از
همه دل است و هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چون کوهی بیند
بر سر خود و همیشه می ترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و بپرد و گفته اند
گناهی که بیامرزند آن است که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکی
از انبیا که بخردی گناه منگر بزرگی حق تعالی نگر که فرمان وی را خلاف کرده و هر چند بنده بجلال حق تعالی
عارف تر گناه خرد بر وی عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارها می کنید که آن را چون موی می بینید و ما یکی
را از آن چند کوهی داشتیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد
که تو آن را آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه
و آن را غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بازنامه بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال
او ببردم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را تشویر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود
و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک را آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه
میدارند پندارد که این خود عنایت است در حق او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا تمام هلاک
شود پنجم آنکه معصیت اظهار کند و ستر خدای تعالی از خود بر دارد و باشد که دیگران بر سر آن گناه
رغبت کنند و آن معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد
تا او بیاموزد و آن خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگتر از آنکه
معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران
دلیر شوند و گویند اگر نه روا بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و در بر سلاطین شود و مال
ایشان بستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مثال

خالی بود از گناه بالله باید که کفهٔ حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل تر است چون اصرار نکنند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبایر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه مگر کبایر و حق تعالی گفت إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبایر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبایر هفت است گفت بهفتاد نزدیک تر است از آنکه بهفت ابوطالب مکی می گوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوئی که آن نیز کلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آرد دیگر مال یتیم خوردن دیگر ربو خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این باب دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی بآنکه در قرآن دران تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبایر احتیاط بیش برد و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرائض کفارت بود صغایر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز ندهد از عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هرچه رنج مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مبالکی کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند

پیدا کردن آنچه صغایر بآن کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو شود اما

از عباس گویند فرشتگان و چون آینه است از حضرت الهیت دران ننماید چون ازین عالم بیرون برود زنگار
ناگرفته و هر معصیتی که میکند ظلمتی بروی آینه دل آدمی نشیند و هر طاعتی نوری بآن برسد و آن ظلمت معصیت
را دور می کند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد
و توبه کرد از طاعت آن ظلمت را بر میت کند و دل صفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که
زنگار بجوهر دل رسیده باشد و دران غوص کرده که بیز صلاح نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن نشسته
باشد و چنین دل جز توبه نتواند کرد مگر که زبان گوید توبه کردم و هیچ اثر که جامه شوخگن که بصابون شوئی پاک
شود دل هم از ظلمت معاصی با نوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از
پس هر زشتی نیکوئی کن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که بآسمان رسد و انگاه توبه کنید بپذیرد
و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از ان پشیمان شود و آن
در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفگندمی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون
ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تن باشد خدای تعالی گفت
بعزت من که در توبه بروی بسته نکنم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
از من فواحش بسیار رفته مرا توبه بپذیرد گفت بپذیرد چون بیرون شد باز گشت و گفت دران وقت که گناه می کردم
او مرا میدید گفت میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد در تفصیل میگوید خدای تعالی گفته است [illegible]
که بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار
کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از انست که بآن قیام توان کرد
اما میباید که بامداد توبه کنی و شبانگاه بر توبه خسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بنده بر وی عرض
کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کار وی کنند تا آن که ترسیده [illegible]
بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که بپذیرند یا نه او را نشان دادند بیکی
عابدترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت
نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را عالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه
بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و فلان جا روی که آن جای اهل صلاح است
او برفت و میان راه اجل در رسید و در میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت
در ولایت منست خدای تعالی فرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند
بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او بستدند بدین معلوم شود که شرط نیست که همه سیئات

وسلم شراک نعلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آوردند و صدیق رضی الله عنه چون
شیر خورد و دانست که در آن شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی
با آن بهم برآید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار که صدیقان
دیده باشند دیگر و عارفترین خلق خدای تعالی بخدای و بمکر او و بخطر راه او ایشانند و گمان مبر که بهرزه این
رنجها بر خود نهاده اند و اقتدا با ایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله
بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ
چیز نگرید مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خود تا بدین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس
چگونه بکسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد از وی ضایع
شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلای او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی
از عمر گوهری است که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک
او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود
ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ
رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند
و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرود آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز
مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک
ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نمانده چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب
آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد اگر حکم
بسعادت کرده باشند اصل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ
يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند خدای
را با هر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم
گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک
نگاه داشتی جزای آن یابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش **پیدا کردن قبول**
توبه بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی در قبول آن بشک مباش
بشک در آن باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن با تن
بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن حضرت چیست بشک نباشد از آنکه گناه
سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت ازین قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک

قناعت کردن بدرجهٔ نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسران است و تو سازان واجب است و آ
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او
بر دوام در ترقی بود و بزیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی از آن قدم
گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد
شود و اگر بداند که دیناری بدست همی توانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر
خورد بآنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و بداند که ورای این حدیث چون بدانست که گوهری بدست
می توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند
سوال اگر کسی گوید چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل
است نه از فرایض چرا گفتی توبه از این هر دو فریضه است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوای ظاهر
گوییم بر جملهٔ عوام خلق آن مقدار که اگر همه بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا بر دارند و این
آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد
و هر که با آن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوت رسته نباشد چون در
آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن علو و حسرت که در وی بود هم عذابی باشد ا
توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن از این عذاب و چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران +
زیادت مالی و درجه پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک می شود از غم و حسرت آتش در میان
جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و این است
که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه
کرد تا چرا بیش نکرد و از این بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز
نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و
میدانست که نان خوردن حرام نیست عایشه رضی الله عنها می گوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بر وی
رحم آمد گریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران
من اولو العزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب تمام بدهند من کمتر باشد از درجه
ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه فردا از خود بازمانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی
در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا تو بگذاشتم و رسول ما صلی الله علیه

برگذشته و آتش خوف درمیان جان وافتد که خود را هلاک بیند و در آن آتش خوف و پشیمانی شره شهوت
و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل
نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند
چنانکه پیش از این همه بطر و شادی و غلبه بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش از این صحبت با اهل
غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت است و فرع آن
بدل کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت

پیدا کردن

آنکه واجب است بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب است بر همه کس آن شناسی که هر که بالغ شد و کافر
است بروی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و دل
غافل است واجب است بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود
و خبر یابد و بدین نه آن می خواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان
لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم وقتی او را باشد که هر چه
رود در مملکت تن بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هرگاه که معصیت رود ایمان تمام نبود
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود و در وقت زنا و دزد
و از این نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخهای آن
آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر میخورد نخورد پس در آن حال سلطان شهوت
ایمان او را در آنکه زنا مهلک است هزیمت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در
دود ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادتی
تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود
از معصیت خالی کرد باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال
و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این همه خبائث اصول معاصی است و از این همه
توبه واجب است تا هر یکی را از این بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این
بمجاهدت دراز بود و اگر از این نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و از همه توبه
واجب است و اگر از این نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و از این
توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه یک لحظه بود و از این توبه
واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست [illegible] کرد و فکر آن را نیز
مقامات است متفاوت که هر یکی از آن درجات نقصان دارد با اضافت با آنکه فوق آنست و

تا است توبه کند و بپذیرد و کسی که بروز گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب
برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم
و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هرکه از گناهی توبه
کند همچون کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت
عائشه این که خدای تعالی میگوید ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا اهل بدعت اند
هرکه گناهی دارد او را توبه است مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و
گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند بنده مردی را دید که زنا میکرد بر ایشان دعا کرد
تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر وی دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه
کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستند
شاخه کار ما مهای من یکی صور است و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آن را بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست
و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری است پهنای آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه باز
گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند و در بسته نشد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت
روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هرکه توبه کرده باشد بپذیرند و هرکه آمرزش خواسته باشد بیامرزند و
کسانی را که دلها پر کین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است که مرد
اعرابی که در بادیه خونخوار بی زاد و تشنه شد و بخسبید و شتری دارد که زاد و طعام و هرچه دارد بر آن است چون
بیدار شود شتری نبیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از
جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم تا آن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد
در خواب شود چون از خواب درآید شتر را بیند بار او و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و گوید ای
تو خدای من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای
تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از این مرد بآن شتر و طعام و شراب خود

حقیقت توبه

اول توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و آن نور بیند که گناهها زهر قاتل است چون نگرد که او این زهر
خورده و هلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراسی اندرو پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است
پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس هم سر دارو
از آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچون انگبین
بوده است که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و آخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیات است و این ده اصل است

اصل اول در توبه... **اصل دوم** در صبر و شکر **اصل سوم** در خوف و رجا
اصل چهارم در فقر و زهد... **اصل پنجم** در نیت و اخلاص و صدق **اصل ششم** در محاسبه و مراقبه
اصل هفتم در تفکر... **اصل هشتم** در توحید و توکل **اصل نهم** در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که توبه به تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان است داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا آن راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی و آمدن براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته فَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم آن را لافگاه گویند مایستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی میخندد و هر زن که برسد با وی سخنهای زشت میگوید و از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر آنجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده پذیرد پیش از آنکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد

اگر گوید مردم هند و مال نگاه میدارد و روی پارسائی بیاموزد شب تار کند و روز را باز دهد
ایشان چنین کسی بود که راه دین را ست بودی و پارسا بودی نه این مرد را که پارسی داده است
و اسباب دنیا دارد و پس مثال آن حکم است تا بشد که به سکی گشته باشد ایشان چنین است و اسباب اموال
را اسباب است و همه منفعت مردم از این رسته باشد مگر آنکه علم عمل کند چنانکه در سکه است
تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد الا که دستگیری حق تعالی بر دل
سریشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا بقدر ضرورت
و مرگ پیش خود نهاده بود و بر ساختن استعداد آن مشغول شود و این
آسان بود بر هر که خدای بر وی آسان کند والله سبحانه
تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیای سعادت
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
محمد و آله و اصحابه اجمعین

توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد
و رباط و پل نفقه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر او آن بود که بخداوند باز رساند ایشان
آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال
خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت پخته بر آنجای بنویسند
و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند کرده نتوانند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و
همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن با ایشان دادن فاضلتر بود و نتواند
داد که بخشت پخته بر پیشانی او نتواند نوشت که بناه الشیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال
خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید
یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را شل آن در خانه خود
آرزو کنند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
چون مسجد بنگار کنید و مصحف بزر و سیم وای بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از
دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مرد مسجد
را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای
گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند
در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این سیم به یتیمی دهی فاضلتر از آنکه در
راه حج خرج کنی نتوانند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری می کند یکی با بشر حافی
مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت بتماشا میروی یا برای رضای خدا تعالی
گفت برای رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا به یتیم ده یا مردی معیل ده که آن راحت
که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل خود گفت
از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان ✝
بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان
باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان
خود دهد و اگر از درس او بروند ندهد و این بجای اجرا باشد و میداند که بعوض شاگردی میدهد و پندارد
که زکوة داده و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر
دهد تا نزد ایشان منتی باشد و بدین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند
و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة میدهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند

و خود را بکلی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی کار ایشان تشغلی ندارد تا مال بسیار ایشان بدست آورد
و ایشان را تبع خود سازد تا نام او بحرمت و جاه می مشتهر شود و مردم او را حرمت دارند و هر کجا که باشد حلال
و حرام می ستاند و با ایشان میدهد تا کار او تباه شود. و شنیده باشد که غرور دو فریقه است و گروهی دیگر هستند
که ایشان راه ریاضت تمامی بروند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود بحق تعالی دهند و در زاویه سر
ذکر نشینند و احوال ایشان روی نمودن گیرد تا هر چیز که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بشنوند
و باشد که پیغمبران و فرشتگان را مثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که شخص خود را در آسمان
بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن چون در خیال
حق کامل آید و این در خیال بیداران و او بدین خیال غره شود گوید هرچه در صفت آسمان و زمین است
چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این است و هنوز یک موی از عجائب صنع
خدای بر آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آن است که او دید و چون این پدید آید
پندارد که تمام شد و شادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد
اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها وی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید
و این غروری عظیم بود بلکه بر وی همه اعتماد بود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد و طوع شرع شود که
هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن و
از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی او طوع فرمان
شود که بروی حرام نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان
را بر از غیب خبر است و کسانیکه ایشان را کاهنان گویند بر از بسیاری کار بی علمی خبر دهند و چیزهای
غیب بر ایشان برود و اعتماد بر آن است که او و بایست او از میان برخیزد و شرع بجای آن نشیند
پس انگاه اگر بر شیر توانی نشست باک مدار که چون سگ غضب کرده تست در زیر پای آوردی و مقهور
کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر توانی داد باک مدار چون غیب و غرور نفس خود دانستی و
از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه غیب تو غیب نیست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در
هوا توانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمد در آن رفتی بر آب رفتی و هوا
پریدی و اگر بادیه بیک شب بگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی و شعله دنیا از پس پشت
انداختی بادیه صعب بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ توانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر [illegible]
نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عز و جل در قرآن عقبه نفس را گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم
العقبة است یعنی از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد و طبقه چهارم

وچون بانجا رسید بسر گوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد او را با حق تعالی که ازان عبارت دشوار آید تا گروهی عبارت ازان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هرکرا قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را پدید آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هرچه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود ازان این است نوداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان بینی که گروهی از ایشان بیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و سری جنبانند و می پندارند که تصوف خود نیست و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و سلاح در پوشد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد و برهان خواهد او را برهنه کند با او را بگردن مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بیند بفرماید تا او را در پای پیل افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق درپوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو هر رنگ که حلی بدست آرند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی ازان کردند تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه بشستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بران زنند تا مرقع شود بلکه فوطهای تو بقصد پاره کنند تا مرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهار ده پاره زده بود و بعضی ازان ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر دریده ندارند طاقت گزاردن فرائض و ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است و ما را بابن اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بچنین چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه بحقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند

مال نجویند باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان ترک می کنند و ایشان بدان شادی می باشند حال
خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر است از مال و ترک آن دشوارتر است
چه هر که بجا کنند با سید جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و
نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او داند که در ظاهر ستاند و در سر بدرویش مستحق دهد بروی حقیر
بود از گرفتن آن اگر چه از حلال بود که آنگاه مردم پندارند که زاهد نیست و باشد که حرمت توانگران بیش دارد
از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد دیگر گروهی همه اعمال صحابه آورده اند
تا هر روزی مثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند +
لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود
که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق چنان بخشم نگرند گوئی از کسی خشمی و خشکی دارند
و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات حبط کند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این مردم گوئی منت
از عبادت خود بر خلق می نهند و بهمگان بچشم حقارت نگرند و خود را از خلق فراهم گیرند تا کسی خود را با او در
و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از همه جهان گشاده روی
تر و خوش خوی تر بود و بر کوش خلق تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی و از آنچه بود در دیک شادی
و دست بوی دادی و کدام احمق تر از کسی بود که بر زبر استاد دکان گیرد این سلیم دلان چون شرع +
مصطفی و زر بد و سیرت او را خلاف کنند چه اهلی بود مثل این طبقه سوم صوفیان اند و در میان
هیچ قوم چندین پندار و غرور باشد که در میان ایشان که هر چند راه باریکتر بود و مقصود عزیزتر شبهت
و غرور بیش افتد و اول تصوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد
در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نه آنکه از اصل نیست باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف
تواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه زنده باشند ولکن منقاد شوند همچنین قلعه
سینه او بدست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود
معنی این آنست که از عالم حس و خیال درگذشته باشد که هر چند حس و خیال آید بهائم را در آن نعیم گشتند و همه نصیب شهوت
چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت پذیر بود و خیال آن بکار بود
نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس است
و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این
آن بود که جهت بی مکان بی حس و خیال را با او هیچ کار نبود بلکه جمال و حسن علم را که این نه دید چیز
با او همچنان بکار بود که چشم را با آواز و گوش را با الوان که بضرورت از آن بی خبر بود

آورده اند و باشد که اگر کسی جامه گازر شسته بپوشد پندارند که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه و
سلم جامه که کفار بهدیه باو فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آمدی در
پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکرد که آب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و در آن
نماز کردندی و نگفتندی که باشد که آب که فرا آهن داده باشند یا لکه در آن کرده باشند یا پوست که بر آنست مرده باشند
بشرط نماز نکرده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و در میان لغت نماید ضحکه
شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب ریختن با سرف رسد یا نماز از اول وقت بگذرد هم مغرور
باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز
تا بانگ بیدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون
نیت وام گذاردن و زکوة دادن باشد و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و وام دیگر باره نگذارد و بوسوسه نیت
و گروهی را وسوسه در حروف سورة الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده تا
تا حروف از مخارج بود و او را دل با معنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد
و ایاک نستعین همه توحید و عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و او همه دل بآن آورده تا این ایاک
از مخارج بیرون آید چون کسی که از پادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید ایها الامیر و این بلازمی گوید تا ایها
درست بگوید و میم امیر درست بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند
و قرآن بهذرمه میخوانند و می دوند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آن بود که ما ختمی بر خود
شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین بهفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتی از قرآن نامه است
که بخلق نوشته اند در آن امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار میباید که بوقت وعید
همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف
همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس بآنکه سر زبان می جنباند چه فایده باشد و مثل او چون کسی
بود که پادشاهی نامه باو نویسد و در آن فرمانها باشد نخست نشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی
بحج روند و آنجا مجاور نشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه نگذارند
بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از
جمله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این مقدار
ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است
و باطمع آنکه کسی چیزی بوی دهد بهر لقمه که می ستانند بخیلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی
بستاند و آنجا [illegible] و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و دنیا

تقوی نخوانند همه روزگار بدان مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی بدین علوم دیگر آورد
خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده
ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته
و طامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر روی
تا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت پدید
پس نوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت ندیده
باشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و غرور در این قوم بسیار اند و شرح آن دراز بود
و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و شناخته باشند که در فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان
خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندارد که هر چه در فقه
ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد و
مال او بخرد فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی ساقط شود یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکات
خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار
نداند که آن کس که چنین کند قصد تا زکوة نگذارد در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد چه
بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیلت
کردن طاعت بخل است پس چون بخل وی مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین
شوهری که زن از وی خود حریر نخواهد بسیار بگیرد و او را بخشاید تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق
دارد این درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر دارد و راه بدل ندارد اما در آن جهان بازین خود نباشد
که این ناراه بوده همچنین هر که مال از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در
حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه تازیانه شرم دل او را بزند تا از رنج آن
مال بدهد و میان آنکه ظاهر را بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است که کسیکه جز فقه ظاهر
دین پندار نماند و این فرق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز
بسیار اند گروهی مغرور اند تا بکه فضائل نزد فرائض باز مانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد
که آن بسبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را بحکم درشت گوید و گمان نبرد که نجاست آب بر داد تقرب
بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و این باحتیاط برتر
شمرد و حرام محض شمرد و در سیرت صحابه وا نوش کند که عمر گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه
در حرام افتیم و با این از سوی تر بالی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت

وخار وگیاه آنجا بر آمده او را مهم است که خار وگیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد او سر گیاه می برد
بیخ آن در زمین میگذارد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن کنده
نشود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون نیکو
و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار یا چون خانه تاریک
که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را بدین نسبت کرده و گفته چون ماشو مباشید که
آرد از آن فرو می شود و سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی
دیگر دانسته باشند که این اخلاق بد است و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل
ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگ تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال
از همه بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این
طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسب و ساخت و تجمل
دارد گوید این نه رعونت است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل +
باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و ندانند
که آنچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام به تجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان
پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت بین
بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است
بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این حرام
است که این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انفاقات
دید و حساب بر گیرد داند که درین راه هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه
بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بود آن
چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندارها و غرورها
ای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش گفته ایم و باز گفتن دراز شود و
گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم تر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و
علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و اعوان آفات معامله راه دین
و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است هر کسی را خود حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله
علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرات یا در تعصب کلام یا در فتاوای خصومات خلق در دنیا و جمله
علمهایی که او را از دنیا با آخرت بنخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت و ایمنی بخوف و

و این قوم کسانی اند که خود و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره ایشان از خالص
ندانند بلکه حیرتی تمام با موخته باشند و بر یک صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول اند از
سحاب جهلت و ضلالت بیرون آمده ولیکن از حد بوده به معروراند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و
نود و نه و این نه آن باشد که همه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت
هستند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند
مقصراند و اهل پندار بسیار اند و صنف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان
و ارباب اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند
و در معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم
بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و معاملت با خود نباشند بلکه شفاعت ایشان به خلق بجای
باشد و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو مینویسد و شربت داروی
و علت نیک بداند هرگز شربتی بخورد و در تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت از کجا سود کند و حق تعالی
میگوید قد افلح من زکّیها و میگوید ونهی النفس عن الهوی میگوید فلاح کسی یابد که پاک
گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف
بباید کرد و این مسلم دار اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است خبر آن اخبار که در حق علما
بد آمده بر خواند که در قرآن ایشان را بخر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و به سگ مانند کرده است و میگوید رسول
صلی الله علیه و سلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و قتب او را بگرداند چنانکه
خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بوی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم که فرمودم
و نکردم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که از
علم خود کار نکند و ابو الدردا میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه بداند و آن کار نکند هفت بار
یعنی که علم بروی حجت شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای
آوردند و از طهارت دل غافل بماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا
و طلب ریاست و بد خواستن اقران خود و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین بودن براحت
ایشان و از این اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت نرود کسی که در دل
او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید خدای بصورت شما ننگرد
و به لباس شما ننگرد بلکه در دل شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشته کرده باشد

چهارم گروهی است که بآخرت ایمان دارد لکن چون درین جهان کار بمراد او بود و خود در نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت ازان داد که مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران که قصه ایشان در سورة الکهف است که آن یکی بالدار گفت وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا و آن دیگر گفت إِنَّ لِي عِندَهُ لَلْحُسْنَىٰ و علاج این است که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته باشد تا هرچه میخواهد میکند و میبرید که بابا را او باک نمیدارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوستتر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود در ریزد و مثل آسایش و رحمت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نگاه ندارد لاجرم ندرود مثال ششم گروهی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت از مجلس دریغ ندارد و این ابله نداند که چه کرم و رحمت بود بیش ازانکه ترا اسباب آن بداد که یک دانه در زمین افگنی تا هفتصد بدرودی و مدتی اندک عبادت کنی و ابدالآباد بپادشاهی بی نهایت رسی اگر معنی رحمت و کرم آن است که بی آنکه بکاری بدروی پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا می کنی صبر کن و بی کار باش که خدای کریم است و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وانگاه در آخرت این اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنان که کسی حشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگاه دارد ابله باشد بامید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم نهد و بر سر امید نشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد این عاقل است و آن دیگر مغرور آن قوم که میگویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و دران جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است یَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید و بخدای غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند

عموم خلق است آن است که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکه ایشان را بینند
و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند هر که صحبت پیری پخته و عالمی باورع مسامحت نگردد سعادت
یابد و هر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم‌تر از این بود که یک سخترین مردم صحابهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او و آنگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و از این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنان است که کودک چون
بیند که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و باشد که جامه نیز بگذارد و بار این دیده باشد و از الضرورت ایمانی
حاصل آید بآنکه مار بد است و از آن باید گریخت تا دیر چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد
بی آنکه حقیقت ضرر آن داند و باشد که شنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند
لکن چون تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که ببیند که کسی را بگزید و بمرد و دیگری را
بگزید و هم بمرد و ضرر آن مشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل برهان علما راسخ چنان بود
که این ندیده باشند لکن نوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته و تضاد میان +
ایشان دانسته و ایشان را یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه خلق الا اندک کان
علما از سرایت صحبت علما و بندگان خیر و صلاح نزدیکترین است مثال دوم آن است که گروهی هستند
که آخرت را منکر باشند و نابودن آن بقطع اعتقاد کرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند حقیقت معلوم
شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را به شک
نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آن است که گویند
تلخی دارو یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است و ربح تجارت شک و اگر کسی ترا گوید
در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در آن کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک چرا دست بدار
و اگر گویی این یقین اگر در گذرد زیان این سلیم است و اگر حدیث زهر راست میگوید هلاکت بود و آن بود در آن
صبر توان کرد همچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست و چون گذشت خیالی گشت و آخرت جاویدست
و با ربح جاوید برابری نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که این زودی چند در دنیا بودی چنانکه
در اصل بودی و در اندر باختی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و این بود که علی رضی الله عنه
ملحدی را گفت اگر چنان است که تو می گویی همه برستیم و اگر نه ما رستیم و تو درافتادی مثال سوم آن است که
گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه
معاملات خلق را مدار این است و این هزار حیلهٔ ضلال است که کسی این مقدار نشناسد

پس از این جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علتی
است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن
بدست علما است چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان
بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند
و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر
بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد

پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن
گمراهی حجاب ایشان است و این را پنج مثال گوئیم تا معلوم شود مثال اول آن است که گروهی آخرت را منکر
اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و [illegible]
سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که این که انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته
اند در جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک
را گویند اگر به دبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند و این ابله اگر همدرین مثال نظر کند
بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن به دبیرستان از خانهٔ موشان بدتر است چنانکه اهل
بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است
ولکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان
نمی گویند و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان برین دلیل کند چه عقل ایشان چنان است
که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج نقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان
نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه مشاهده
بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببیند و این نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان
اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان
بمشاهده ببینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغلهٔ حواس است و مشغلهٔ شهوات و باین معنی اشارتی
کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد
و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد * طریق دوم آن است که برهان بشناسد که حقیقت آدمی
و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب
و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نشود و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و [illegible]

مگر آن پیر جاهل است که عیب و طامات و نکته دو سه از رحمتی و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد که همه صفت
که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بتر است و مثل ایشان چون حقیقت آن
بر سر راه کسی او را بیدار کند و او در اثنای دید که از آن مست شود و بیفتد و این بدتر است از آن چنان بود
که آسان بیدار شدی به آواز که ترسیدی اکنون چنان شد که اگر بجاه بکند بر سر وی از بیخودی آگاهی
نیابد و هر عامی که باین مجلسها نشیند آن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او در نیاید و هر چه با او گویی
گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از آن است که از من تنگ
شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برود و هر مذکر که با مردم از این گونه سخن گوید او دجال است و
در خون دین خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا
لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای تعالی شفا است لکن دو بیمار را
و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از ناامیدی توبه نکند و گوید توبه من کی
پذیرند پیش این آیات و اخبار شفا او بود قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ الآیة بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باز پس است می خواند وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ
وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ گوی بازگشتن کن که با امید بر
که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و لیکن بازگردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر
کسی بود که خوف بر وی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت بیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار
هلاک کند که شب هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات
و اخبار با غافلان و دلیران گویی چنان بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند چنانکه طبیب که حرارت
را با انگبین معالجه کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود
و صدیق ابلیس و در شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی کار بود از فتنه آن شهر که او خود نیابت تمام دارد
اما اگر سخن و وعظ بشرط شرع و تخویف و انذار بود لیکن سیرت او مخالف گفتار بود و در دنیا حریص بود علتی دیگر او
سخن او هم بر چه درجه مثل او چون کسی بود که حلوایی بود به در پیش گیرد و سخت همی تمام خورد و فریاد می کند که ای
مردمان هیچ گرد این مگردید که زهر آلوده است ایشان فعل بیند آن بود که مردم در خوردن آن حریص تر
شوند و گویند این از آن می گوید تا همه او را باشد و هیچ کس او را زحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش
هر دو بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را
قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او نشنوند و گروهی حاضر نیاید در عظت
باشد واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت میکند

واستادی باید که بدرجهٔ پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زر بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هرچه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول است در شقاوت و این جنس است و تفصیل این بسیار است و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است انگاه رفتن راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد کرارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه یعنی که حق را بما نمای چنانکه است و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم پس اینکه در این که گذشت علاج ناتوانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگوئیم

پیدا کردن علاج غفلت و نادانی

بدانکه بیشترین خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت است که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطره بنور نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند و او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیدار مشفق بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و نایبان او که علمای دین اند و همه انبیا را باین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّآ اُنْذِرَ اٰبَآؤُهُمْ فَهُمْ غٰفِلُوْنَ و گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَّآ اَتٰىهُمْ مِّنْ نَّذِيْرٍ مِّنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُوْنَ و ازآنکه میگوید ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوی که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِيْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ همه را بر کنار دوزخ آفریده اند فَاَمَّا مَنْ طَغٰى وَاٰثَرَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَاْوٰى وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل هوای او چو حصیریست بر سر چاه دوزخ فرا کرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است براه بهشت هر که ازان بگذشت لابد به بهشت رسید و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکان و مثال این قوم که در میان ایشان علما نباشند در خواب غفلت بمانند که کس ایشانرا بیدار نکند و خود از خطر آخرت بیخبر اند بآن سبب براه نمیروند و هر که در روستاها است همچنین که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون گور است چه در خبر است که اهل الکفور اهل القبور و هر که در شهری است که دران عالم و وعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بمعصیت و بدین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر برود و مجلس سیدارد چنانکه عادت

طبیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طبیب آن را مدد تواند داد و هر که نزد ملوک محلی دارد در همه
حالی شفاعت تواند کرد مگر کسی که ملک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که
تواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که این که تو آن سهل داری سبب مقت
آن بود چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ ۝ تا آسان می‌گیرید
و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و امید شفاعت بدین اندازه را نباید که کاهل
بگیرد و با این همه خائف باشند والله سبحانه و تعالی اعلم **اصل دوم در علاج غفلت و ضلال و**
غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه برفت و بر راه نرفت از آن بود که ندانست
یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد و هر که ندانست از آن بود
که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه نوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن
خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانی که از ناتوانی بازمانده
چنان بود که کسی را راهی بباید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه
نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که
کمتر کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید
همچنین تا همه عقبات باز پس نهد تا یکی به مقصد خود برسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه
جنس است یکی غفلت و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل این چون کسی بود که بر راهی خفته ماند تا قافله
برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون
کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود وی روی به مغرب آورد و می‌رود و هر چند تیزتر رود از مقصد
دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما اگر از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور
است که آن را ابلهی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که حج خواهد و او را در بادیه زر خالص حاجت
خواهد بود و هر چه دارد بفروشد و زر بدل بستد و زر که می‌ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند
نشناسد و پندارد که زر حاصل کرده و مراد خواهد یافت چون به بادیه رسد و زر عرض کند هیچ کس از آن نگیرد
و حسرت و تشویر بر دست و بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝
الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ۝ گفت
خاسرترین در قیامت کسانی باشند که پنداشته باشند و پندارند که کاری کرده‌اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند
و تقصیر این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر ستدی تا خالص از نبهره جدا کردی
و اگر خود نتوانستی زر بر صیرفی عرض کردی اگر توانستی سنگ محک به دست آوردی و صیرفی مثل پیر است

تا بروز نماز نکند و هیچ روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودے
واکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و ندامت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بمن ریختی و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار
نکردم میغی دید و ندای شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ای ایوب انست و پاره خاکستر
بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید و لولا فضل الله علیکم
ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء اگر فضل
ما نبودی هیچکس را پاکی خود راه نبودی تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت
که هیچکس بعمل خود بنجات نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه
میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس کسی که این بشناسد از خوف عجب نبرد

فصل

بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد که عجب آورند بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد
چون قوت و جمال و نسب و این جهالت چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال
او را جای هست اما این خود حماقت محض است و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان
را ببیندی در دوزخ که بچه صفت باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان
ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست و عجب کردن بآن هم
باطل است و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند
میکنند و اینقدر ندانند که چون خلاف پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان
شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول
صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ
نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم
عند الله اتقاکم و چون این آیت فرود آمد که و انذر عشیرتک الاقربین فاطمه را گفت
ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من
ترا دست نگیرم و اگر خویشان او را قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی نبایستی تا خوش
میزیستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت ولکن باشد که گناه
چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت و لا یشفعون الا لمن ارتضی
و فراخ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار احتراز نکند و همه چیزی میخورد بر امید آنکه پدرش
طبیبی استاد است او را گوید که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادے

است پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملکی ترا اسپی دهد عجب بداری آنگاه غلامی
بتو دهد عجب آوری و گوئی مرا غلام از آن داد که اسپ داشتم و دیگران ندارند چون اسپ را او داده باشد جای
عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو یکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت از آن داده که او را دوست داشته
ام گوید این دوستی بدل تو که افکند اگر گوئی از آن دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دانستم گوید
این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از وی است باید که عجب تو از فضل او بود که ترا بیافرید و
این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچ کس نیستی و بر هیچ چیز نیستی تو جز آنکه
راه گذر قدرت حق تعالی را ✠ سوال اگر کسی گوید چون من می کنم و همه او میکند ثواب از کجا بیوسم شک
نیست که ما را ثواب بر عمل ما است که باختیار ما است جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ انداختی تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از
علم و قدرت و ارادت آفریده است گمان تو کردی و سر این دقیق است و فهم نکنی و ملشد که در کتاب توکل و توحید
باین اشارتی کرده آید اما اکنون بقدر فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت
و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم
و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلیدش نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری
حوالت آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا با آنکه دست برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن با قدرت
بود و قدرت آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است
عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل کن که کلید خزانه طاعت بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید
معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان ببست نه آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود
کرد و نه آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود
و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و گوید عاقلم مرا محروم کرد و این قدر
نداند که عقل بهترین نعمتها است و این هر دو خدا داده اگر هر دو با او دادی و آن کسی را از هر دو محروم
کردی بعدل نزدیک بودی نه آنست که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود
بمال او بدل کن نکند و بلی نیکو که درویش بود زشتی را بیند با سرمایه و تجمل بسیار گوید این
چه حکمت است که نعمت بزشتی دهد که سوی تو نرسید و امید دارد که این آن را داده بهتر است
و اگر هر دو با این دادی بعدل نزدیک بودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد و دیگری
را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل
بود و این بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نباید تا خدا را یکی از آل داود

خود یاد نیاورد و آنکه یاد آورد پندارد که مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکر گوی
نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است
و هراس از مکر او ببرود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد و بعبادتی
که آن خود نعمت خداست بر وی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سؤال نکند
و اگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد
و میترسد که از وی باز ستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت
حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن
غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر با این
خود را حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا ادلال گویند که خود را دالتی
میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او او معجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی
بیوسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که با آن دالت کند از سر او بر نگذرد و گفت
اگر خنده کنی و بتقصیر خود مقر باشی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماری است که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب
و روز در علم و عبادت است گوییم عجب تو از آن است که این بر تو میرود و بی تو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از
تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل می شود اگر از آنست که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب
نرسد که او مسخر باشد و کار باو نبود او در میانه که بود و اگر گویی من می کنم و بقوت و قدرت من است آیا هیچ
دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخواست من
بود این عمل این خواست را و این داعیه را که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن تو افکند و بکار داشت
که هر کرا داعیه بر وی مسلط کردند او را موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه از دست که او را
بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل
خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از عنایت خود بنجاتی
فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر
کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب او از فضل ملک
بود که بی استحقاق او را بتخصیص کرد نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق
ندید از خلعت خاص بمن نفرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم عطای ملک

کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل‌تر گوید او ندانست و معصیت کرد و معذور بود و از من بهتر است و اگر کسی
بیند که از وی عالم‌تر بود گوید او چیزی داند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را
بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز
روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبت
نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای
تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول
شود تا تکبر بر دارد و صنف دوم آنکه بداند که خدای را عز و جل بنده بسی و هر که با او منازعت کند خدای او را
دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر و قیمت بود که خود را قدری ندانی پس اگرچه عاقبت خود نیز
داند مثل که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی برود و از این سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند
که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد بود کبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد
و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه وسلم می‌گوید فضل عالم بر عابد همچون فضل من است
بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور است گوید باشد که او خود از من عابدتر بود و خود را
مشهور نکرده و اگر معتقد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وساوس و خواطر که آن از فسق ظاهر
بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر من بآن حبط شود و در
باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من
خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود
تکبر کردن از جهل بود و از این سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت سه چیز مهلک است بخل مطاع و هوای متبع و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما چیزی که بدتر است
از معصیت و آن عجب است و عایشه رضی الله عنها را گفتند مرد کی بدکردار بود گفت چون پندارد که
نیکوکار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود می‌گوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و از این سبب
گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب همچنین پندارد که خود بی نیاز است از طلب و مطرف
میگوید اگر همه شب خسبم و بامداد ترسان و شکسته بر خیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد در
معجب باشم و بشر بن منصور نماز دراز میکرد و یکی وی را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد
گفت ای جوانمرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه
از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان

که از بول است خیزد شستن دم و کبر بود بجمال باید که اگر بجمال خود فخر می کند در باطن خود نگرد تا فضایح
بیند و انگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوایی است
و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آن را بچشم بیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال
آن است و انگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آمد
طاوس یکی را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را
نشوید همه مزبلها از وی پاکیزه تر بود چه در مزبلها هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و انگاه جمال و
صورت وی نه باو است تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی
نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشتتر کند اینها بکبر نیرزد اما اگر تکبر بقوت می کند
اندیشه کند که اگر یک رگ بر وی درد خیزد هیچ کس از وی عاجزتر نبود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید
از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا مورچه در گوش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود در
جای بماند و انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود و بس چه فخر بود بچیزی که گاو و
خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود
از ذات او بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند انگاه بدست او چه بود و اگر مال
باید بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت باید بسیار بی عقل چون ترک و کرد و اجلاف
مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه تو بود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت
بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز بتو نیست و از جمله این اسباب آنچه بآن کبر توان کرد ظاهر
علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است
و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود
وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم
فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخبار هست که در خطر عالم آمده تامل باید کرد چه خدای تعالی
در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بچیزی مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته کمثل
الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث
او تترکه یلهث یعنی اگر دانند و اگر ندانند از طبع خود دست ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و
بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جمادات از وی فاضلتر آیند تا بحیوانات چه رسد و از این بود
که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی تا
بکشتندی و بخوردندی و آدمی گفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر کرا خطر آخرت در پیش باشد

میباید پس ازوی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است که قدره و تا زنده بر حده
درجه دیگر باز دوانم آن تا اکنون که ملامت کرد او را آن مرتبه نیست بجنید بادشاهی بتازد و آن طلب
می‌کند و کلکان سر که جامه نیکو همه از تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد تا نشان آن بود
که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت
چیست که جامه پیامبران پوشیده آید و باطن با صورت گرگ کرده آید جامه ملوک درپوشید و دل ایشان خدای
نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر پوشی چه باشد
گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که تواضع
سیرت پیغمبر علیه السلام باید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابوسعید خدری می‌گوید که رسول صلی الله
علیه وسلم ستور را علف دادی و ستور را بستی و خانه رفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره
بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاری دادی و از بازار چیزی بخریدی
و در گوشه ازار بخانه آوردی و با درویش و توانگر و خرد و بزرگ سلام ابتدا کردی و دست با ایشان دادی
میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر تو پوشیده
و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی
طعام شب بامداد را نگه نداشتی و طعام بامداد شبانگاه را نداشتی نیکوخوی و کریم طبع و نیکومعاشر بود و گشاده
روی و گشاده لب بودی خنده نازدی و غمگین بودی ترش روی و متواضع بود بی مذلت و با هیبت بودی
درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگان و سنگدل بود همیشه سر در پیش افکنده داشتی و هیچ کس
طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که خدای تعالی بوی ثنا کرد و گفت وَإِنَّكَ
لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝ اما علاج تفصیل آنست که تکبر تا که در حجت می‌کند از نسب می‌کند باید
که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ
نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس پدر تو
خاک حقیر است و از این [illegible] اگر گوئی چه [illegible] در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه
و سایر سوای هاست چرا در آن ننگری و عجب آنکه اگر بیست خاک پخته با حجامی کردی تو از روی ننگ
داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر می‌کنی و چون این [illegible]
مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه عدل بروی گواهی دهند که او بنده است و پسر
فلان حجامست و او را بدرستی گردانند که چنین است چون این بداند تکبر تواند کرد و دیگر آنکه هر که نسب
تا [illegible] و فصل باید که در تو بود چه ترمی که از بول آدمی چیز دادن افضل بود بر نسب

آزاد شوم در آخرت از جامهٔ نو در نمازم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی
را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهد که ذلیل ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هرچه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر در صورت و در زبان و
چشم و در نشست و خاست و در جامه و در همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند تکلف تا طبع
گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری
اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین بر جای نماند ابو الدرداء گوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند
تو از خدای دورتر می شوی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را
در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را برپای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت
داشتی که کسی او را برپا خاستی و علی رضی الله عنه می گوید هرکه خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسی نگر که *
نشسته و دیگران در پیش او برپا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید
ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا مارا حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع ورا
بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش باو نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بر درویش دادی
تا او دست نداشتی همچنان بودی و هرکه افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان
خوردی و دیگر آنکه در خانهٔ خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبد العزیز
شبی مهمان داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن
از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و دبه بیاورد
و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان
عمرم دیگر آنکه حوائج بخانه نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم چیزی برگرفته بودی و می بردی یکی خواست که از وی
بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت
و میگفت امیر را راه دهید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته
و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامهٔ تجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با ازاره چهارده پاره
بر ازار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامهٔ مختصر داشت با او عتاب کردند گفت دل باین
خاشع بود و دیگران اقتدا کنند درویشان خوشدل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از
خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تر می باید و بعد از
خلافت جامه به پنج درم خریدندی و گفتی نیک ست لیکن ازین درشت تر

که او را درین عالم آورد و مدتی نگاه داشت و لیس قوت او اندامها او بسی داد اگر کار وی بدست وی کردی فی الحال او را
نیست کردی هم روا بودی که غلط افتادی و بدانستی که کسی هست بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و
رنج و صد هزار بلای مختلف بر وی مسلط داشت تا در هیچ ساعت خود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر یا
دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال
رنجور شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد با رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست
او نکرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که بیندیشد بر دل غلبه میکند
و آنچه خواهد که بیندیشد دل با آن نمیگردد با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجز
گردانید که از وی مدبرتر و ناکس تر نبود و تا بدین ترتیب خبر باشد و اما آخر کار او است که بمیرد و این سمع و بصر و
بصر و این قوت و این جمال و این تن و این اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه مردمان از آن بگریزند و نجاستی شود
در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه آخر کار پاره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی بس سود کردی
که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند
تا آسمان ها را بیند شکافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه گرفته و کوه ها چون پشم زده شده و
زمین بدل گردانیده و زبانیه که همی بدارند و دوزخ میغرد و ملایک صحیفه ها در دست یک یک می نهند تا هر چه
در همه عمر کرده اند از فضایح و رسوایی های خود می بینند و یک یک میخوانند و تشویر میخورند و او را میگویند
یاد و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی
و اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی سگ یا خوکی بودی
تا خاک شدمی که آنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را
چه جای تکبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه دولت آسمان و زمین بنوحه بر معصیت او بار او کنند و مستور
فضایح و رسوایی های او خواهند بشور مقصر بلتد بر گردیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگیرد و در
زندان کند و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و نکالی کند و او در زندان تفاخر و کبر مشغول شود همه
خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند تکبر چه جای و
دیدن حال چه خواهد بود پس هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت سهل او شد علاج
کبر باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی
که در خطر این صعب نبودی + اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و اعمال +
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بر زمین نشستی و بر زمین نان خوردی و تکیه ندادی و گفتی من بنده ام چنان خورم
که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو پوشی گفت من بنده ام اگر روزی

سبب پنجم کبر توانگری بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو گدائی و مفلسی اگر خواهم چون تو چندین غلام
بخرم و امثال این و قصه دو برادر که در سورة الکهف است که گفت أَنَا أَكْثَرُ مِنكَ
مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا از این جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد
و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آن را نعمت شناسد بآن فخر کند اگر چه نعمت نبود تا مخنث نیز با
مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هر گاه
که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بروی تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند
تا بچشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی بکسی مناظرت کند که داند که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن
بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن باید شناخت
که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه علتی که مقدار یک حبه
از آن راه سعادت بندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس از این بیماری خالی نیست
و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر
و خوارتر و ذلیلتر و ناکستر هیچکس نیست و این مسهل بود که بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام
این خواهد که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ
شَيْءٍ خَلَقَهُ مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشَرَهُ
حق تعالی وی را قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او گفت اما اول آنکه گفت مِنْ أَيِّ
شَيْءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم
عدم بود در ازل الآزال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ
لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره از آب و خون است بیافرید
و از آن پلیدتر چیزی نیست و او را از نیست هست کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت
بعد از آن پاره گوشت بود در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود
خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله
اعضا بیافرید چنانکه می بینی که از این هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین عجایب
و بدایع بیافرید که تا جلال و عظمت آفریدگار شناسد بآن نه تا بآن تکبر کند چه نه از جهد خود بدست
آورده تا بآن تکبر تواند کرد چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنتُم بَشَرٌ تَنتَشِرُونَ
اول کار او اینست نگر اکنون تا وی را جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد اما میانه کار او آنست

فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ، از رحمت خدای
بر تو آن بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سوم آنکه بر زبان بر اظهار کند
و تفاخر و مباهات کند بر خود تا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست
من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان
مرا برنجانید و دید که چه دید و مال و فرزندش هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کند تا اگر قومی باشند که نماز شب
کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین علم
دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زیر آورد اگرچه باطل بود و شب
و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آموزد تا در محافل بگوید و آن خود را در پیش دیگران افکند
و باشد که لغت غریب الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران غریب آورد و نقصان ایشان ظاهر کند و کلام عالم
و عابد است کار چنین معانی خالی است اندکی یا بسیار پس چون این می بیند می شنود که رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است او را خوف و درد و بیم
نمی آید و تکبر بر دارد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود بیقدری و اگر
خود را قدری می شناسی نزدیک ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر
از عالم سبب سوم کبر نسب است تا کسی که علوی باشد یا خواجه زاده باشد پندارند که همه مردم بنده و
غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید
آنگاه ظاهر افتد در زبان و معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گویی مگر خود را نمی شناسی
و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بر وی مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر می گوید بخفتم و آن مرد را گفتم
که پای بر روی من نه مگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام تفاخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر بشمرد از
مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که او را بگوی که آن نه در دوزخند و تو دهم ایشانی و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده اند از فخر با ایشان دست بدارید و اگر نه حقیرتر
باشند نزد خدای تعالی از گوکی که نجاست آدمی بپیش برد و می جنبد سبب چهارم کبر بود بجمال
و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله
علیه وسلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود فالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

گیرند که هرچه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هرچه عابد کرده بآن کبر او همه حبطت کردم
دیگری پای بر گردن عابدی نهاد گفت پای بردار که بخدای که خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی
ای آنکه بسوگند بر من تحکم می کنی که وی را نیامرزم بلکه ترا نیامرزم و غالب آن بود که هرکه عابدی را
برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای آن و چون
آفتی باو رسد گوید که دیدی که با وی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار
رسول صلی الله علیه وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و
پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند
و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون
عمر که بآن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کند
و می ترسد و عابد ابله بظاهر عمل میکند و نرا به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بتحقیق هر که +
قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست
یک روز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند باتفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم
این است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک
رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید
که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در باطن او بنور
نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه +
باشند طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد ولیکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسی میکند
که دیگران را بهتر از خود میداند تا هیچ گونه در معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن
قلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله ببرید طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند
و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود
چنانکه هرکجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد چنانکه ننگ میدارد
از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله اند
که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه
تواضع و شفقت و کشادگی بود که رسول صلی الله علیه وسلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود
و هیچ کس بتواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود و در هیچ کس ننگرستی جز بخنده
و کشادگی و باوی خطاب آمد که واخفض جناحک للمؤمنین ۝ و گفت فبما

از خواندن گفتن بود تا آن تحمل کند و سر این آن است که علم چون در باطن وی افتد صفت باطن وی شود چون
دارو که در معده افتد صفت آن اخلاط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بارد یک صفت بود
پس هر نباتی که بدو رسد صفت او را بیفزاید اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان
درنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب بنگریست و گفت ایشان از شما
باشند از این امت و همه علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما با جهل
شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را تواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و از این سبب بود که صحابه بر خود ترسان بودند تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر
طلب کنید که در دل من می آید که من از شما بهترم و هرگاه که ایشان از چنان کبر ترسند دیگران چون
خواهند رست و چنین عالم در این روزگار کجا باشد بلکه عزیز باشد عالمی که داند که این صفت مذموم است و از وی
حذر می باید کرد که بیشتر خود از این غافل باشند و تکبر خود بر [illegible] کنند و گویند من فلان را کس [illegible] و او را
در نمی نهم و در وی ننگرم و امثال این پس اگر کسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد و دین او عماد
بود و همه را او ترک باید کرد و اگرچه اکنون که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک طاعت تمسک
بحق [illegible] امید [illegible] بود لیکن باید که در این روزگار بسیار است چه در دین [illegible] وحقائق دین
مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یا در بلد [illegible] او مضاعف بود پس باید که [illegible]
قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشند از کبر تا
دیگران را بخدمت و زیارت خود اولیتر بیند و گوئی منتی بر مردم می نهد از عبادت خود و باشد که بیند
که دیگران هلاک شدگانند و امرزیده و رستگار اوست و باشد که اگر کسی او را برنجاند و آن کس را آفتی
رسد و آن کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم هلاک
شدند او هلاک تر شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند
و تفاوت میان این دو میان کسی که او ترک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار
باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجه او با ایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی
اسرائیل مردی بود که او را عابد تر بود و دیگری بود که او را فاسق تر بود آن [illegible] بنشسته بود
ابر بر سر او استاده فاسق گفت بروم و بر دیک او بنشینم باشد که خدای تعالی برکات و
رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من نشیند از وی [illegible] برخیز گفت
برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت و وحی آمد برسول آن روزگار که بگو تا هر دو کار از سر

١

گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه وسلم
یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت دست او چنان شد که دیگر
بجنبید و بدانکه قصهٔ ابلیس کبر با تو گفته اند نه برای فسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت
اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنَ النَّارِ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِیْنٍ ۝ و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای
عز وجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد گشت + **پیدا کردن اسباب کبر و علاج**
آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و
آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با اضافت با خود
چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد
و اگر نکنند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن را منتی داند بر وی و از علم خود منتی بر خلق
می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوارتر بیند و بر ایشان
بیشتر ترسد و گوید همه را دعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ من خلاص خواهند یافت و از این سبب
رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل
گفتن اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که
آن را شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود در هراس آنکه علم بروی حجت خواهد
بود بلکه هر دو از خداوند چنانکه ابو الدردا گفت هر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند
و کبر ایشان زیادت میشود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی
است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند
و از این درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند
از آن جز کبر نیفزاید و قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم صلاح دنیای خلق است پس این علم
دنیا باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را ترک کند
دل تاریک شود و کبر غالب گردد لیس الخبر کالمعاینة نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طیارات
مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بنعره آورند و نکتها که بآن در مذاهب تعصب
کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از اینها
درد و شکستگی نیفزاید بلکه بادبطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون
تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم
متکبر شود بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او

رسد و همه تعظیم او کردی تا دوئی برخیزد و یگانگی پیدا آید و ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو نمانی و او ماند
یا هر دو خود در خدای تعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و این یگانگی کمال راحت بود
و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این است حقیقت کبر و آفات

پیدا کردن درجات کبر

آن بدانکه بعضی از کبر فاحش‌تر و عظیم‌تر است و تفاوت این
تفاوت آن چیز که تکبر بروی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای
تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی
گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون یعنی از بندگی ننگ ندارد نه عیسی و نه فرشتگان
مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند و گفتند آدمی همچو خود را سر فرو نیاریم
چرا فرشته را نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد و گفتند لولا نزل هذا القرآن
علی رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروه بودند گروهی که مجال ایشان گشت تا خود تفکر
کردند و صدق آن نشناختند چنانکه گفت سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق
گفت متکبران را راه ندهیم تا آیات حق ببینند و گروهی بدانستند و لیکن انکار کردند بسبب کبر طاقت نداشتند
که اقرار دهند چنانکه گفت وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا درجه سوم آن بود که
بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بر زبر
داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود
پس بنده ضعیف عاجز که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند چون
خود را بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه
ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند نگر که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و از این گفت حق تعالی العظمة ازاری
والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من در این هر دو
منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان کند پس بر بندگان آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند
منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب
دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که این صفت باشند در مسائل دین
مناظرت می‌کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگر را کبر از آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این
از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه
لعلکم تغلبون و چنانکه گفت واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم
گویند از جملهٔ بزرگترین گناهی یکی آن است که کسی را گویند که از معصیت حذر کن و او گوید تو خود را نگاه دار

مهتر قوم ناکسترین ایشان باشد روا نداشتمی شمار المجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اہل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جای نهاده باشد تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی و چون زنی آبستن دست بر شکم میزدی و میگفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر من مرداری انگاه که ترازو برنهند اگر ترازو بنیکی گرایم اینت بزرگ که منم و اگر نه اینت ناکس که منم

حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر تو پناه هم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که نیز اہل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را سلم ندارند که آستانه ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده گوید مگر ملوک را و این غایت متکبر است و از کبریای حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم دارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت از حجابهای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او خصمی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بجوی پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشریه فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که بهم رسند به بیند در هیچ مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را باشد از یکدیگر هرگز متکبران را نبود بلکه هر کرا بینی راحت آنگاه یابی که همگی تو دروی

داشت و با آن همه وی را فروتنی لقب کرد و از برگزیدگان حق است و یکی از ائمه برآمده بود به بام و قوم طعام
می خوردند نزدیک هر که بگذشتی آنکس را از برخاستی رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود نشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا از کبر رسته بود و این کار روی بود و صحابه
را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که
متواضع را ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عایشه
رضی الله عنها میگوید شما غافلید از فاضل ترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است
که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکی یا جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آن است
که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا وا نمایی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمینهی
و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری تا وا نمایی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری
نیست و حق تعالی وحی کرد به عیسی علیه السلام که هرگاه که ترا نعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن باز آ
نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف تو نیکوتر است
از شرف تو گفت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و
در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله
خالصان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود
بامداد توانگران را بپرسیدی آنگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشست و چند کس
از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچ
کس را نبینی که او را از خود فاضل‌تر دانی مالک دینار گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که کسی
که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خود را پیش از من نگذارد مگر بقهر ابن مبارک چون این سخن بشنید
گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود ما انت تو چه
چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف باء بود یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت ابعدک الله
خدای ترا از پیش تو بردارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان امید ثواب
آخرت و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید کریم
چون پارسا گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از
خود بدتر می بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس اگر نه آن بودی که خبر آمده که در آخر الزمان

خدای تعالی اورا بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هرکه بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد
خدای تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که میخرامید اورا آواز داد و گفت هیچ
دانی که تو کیستی مادرت را بدویست خریده ام و پدرت چنان هست که در میان مسلمانان هرچند چنو کمتر
بود بهتر و مطرف مهلب را دید که می خرامید گفت ای بندهٔ خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد
گفت یا مرا نمی دانی گفت می دانم اول آبی گنده و باخر مرداری رسوا و درمیانه حمال همه پلیدیها

فضیلت تواضع

رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی اورا عز بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه برسر او لجامی ست بدست دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را
بالا برکشند و گویند بار خدایا اورا برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند و گویند بار خدایا اورا افکنده دار و گفت
خنک آنکس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان
و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم
یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت اورا بروزه کشادن قدحی شیر آوردیم عسل دران کرده چون بچشید
و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل درکرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت نگویم که حرام
است این و لیکن هرکه خدای را تواضع کند خدا اورا برکشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای اورا حقیر گرداند
و هرکه نفقه بنوا کند خدای تعالی اورا بی نیاز دارد و هرکه بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هرکه یاد
خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی اورا دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجرهٔ رسول صلی الله
علیه و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام میخورد اورا بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند
رسول صلی الله علیه و سلم اورا بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش اورا استقذار کرد و بکراهیت
بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدایتعالی مرا مخیر کرد
میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم نبی توقف کردم دوست من از ملایکه جبرئیل بود بوی نگرستم
گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خدایتعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز
کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه
بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات بازدارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف
در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت
و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان از
دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه خدای
اورا باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او چنان کرد که ازوے ننگ باید

آورده‌اند سوگند بداد که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بر وی خوانده بود دست از سر وی بکشد تا
عوض ثواب را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه برد قبول نکرد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده‌ام
گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بر وی مشفق‌تر گردد از آنکه بر دیگری یکی دو بدره زر به نزدیک
سفیان برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود و اکنون این میراث حلال است از من قبول
کن چون قبول کرد و آن کس برفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که مرا یاد آمد که
دوستی با وی با پدرش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ
است می‌بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم نکنی گفت ای پسر تو می‌خواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن
بپرسند مرا از این بیت و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد
باشد که پندارد که اگر طاعت خود در علم نماید روا بود تا در تعلیم او جد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه
باید که سر زیر خدای تعالی طلب کند بخدمت معلم برد و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای
رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان جلوه کند یا رسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد و هر
کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید خالص بود و الله تعالی را والله اعلم

اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتن دیدن خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او راست و در ذم
وی در قرآن خبر و شکر و مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار
و گفت وخاب کل جبار عنید و گفت انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم
الحساب و رسول صلی الله علیه وسلم گفت در بهشت نرود کسی که در دل او مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت
کس باشد که بزرگ خویشتن بیند نیز گیرد تا آنکه او را از جمله جباران نویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسید
و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را فرمود تا بیرون آمدند دویست هزار آدمی و دویست
هزار پری گرد آمدند و باد تخت او برگرفت و تا نزدیک آسمان برد تا آواز ملائکه تسبیح شنید و بزمین فرود آمد
تا قعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردمی
بیش از آنکه بهوا بردمی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت متکبران را در قیامت حشر کنند بصورت مورچه
در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند بر خدای تعالی و گفت در دوزخ وادی
است که آنرا هبهب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران متکبران را آنجا فرود آورد و
سلمان رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی ننگرد بکسیکه جامه در زمین کشد از سر
تکبر و خرامیدن بقصد و گفت یکبار مردی می‌خرامید و جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد

بیند ہمہ بنماز شب مشغول باند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من ثواب از ایشان کمتر نیست یا جای باشد که روزه می دارند یا طعامی برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاہل باشد چون ایشان را بیند کاہلی برود بقوت موافقت یا روز آدینه خلق را بیند ہمہ بجای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه ہر روز کردی این ہمہ ممکن بود که در آن ہیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این نه بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوایق و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عایق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این ہر دو از یک دیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت ہمچنین اگر بر جای خود بود سبب رغبت خیر است اگر نه خود ریا است باید که دست بدارد و اگر ہر دو باشد ہم رغبت خیر و ہم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بران اعتماد کند و ہمچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروہی را بیند که میگریند او نیز بگرید و اگر تنہا بودی نگریستی این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوہگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز او از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از اندوه و لیکن در حال قدرت باید که برخیزد و بر نخیزد و ترسد که گویند این وجد او اصلی نداشت از ان وقت باز مرائی باشد در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت می یابد لیکن بر کسی تکیه میزند و آہسته میرود تا گویند که وجد او زود بگذشت و ہمچنین باشد که استغفار کند و اعوذ باللہ گوید و آن بسبب گناہی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی اللہ علیه وسلم میگوید ریا را ہفتاد باب است و باید که ہرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدا تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی اللہ علیه وسلم گفت نعوذ باللہ من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود

فصل

بدانکه ہر چه طاعت است چون نماز و روزه اخلاص دران واجب است و ریا دران حرام است اما آنچه مباح است اگر خواہد که از آن ثواب یابد اخلاص ہم واجب است مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی ہیچ شکر و مکافات و ہیچ چیزی چشم ندارد و ہمچنین ہر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فراز رود یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر ہیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاہر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون متعجب نباشد از اعراض او از خدمت اگر اعراض کند اہل حزم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن ✣✣

میگوییم در ورع و زهد و قصار استاید و اورا تعلیم کرد حقیقت و دست برداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
و باعث او همه ریا و طلب جاه است روی فریضه بود دست داشتن اما چون از آنجا رسد که حکیم نگاه کنیم اگر در
سخن او خلق را فایده نبود چون کسی که تذکیر او از جنس سخن طامات و نکته و سجع باشد که خلق را او بنده رحمت بر
معصیت دلیر کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از آن
منع کنیم و منع او از چنین کار چیزی بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعدهٔ شرع
بود و مردم او را مخلص شناسد و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم که دست بدارد برای
آنکه در اعراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و نجات صد
تن مهم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی
این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس ما وی
را بدین معذور ایم که گوییم دست مدار چه میگویی تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو
بند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بترسانی سؤال اگر کسی گوید چه دانیم که نیت در وعظ درست بود
و نشان آن چیست * جواب گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند
و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و
قبول خلق سخن او را بیش بود باید که او شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده باشد و کسی رسن
جاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی کفایت
کند باید که او شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود از حسد بیند باید دانست که مقصود او
آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند سخن او
بگردد و هم بر عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست
و آن سخن را اصلی نباشد ترک آن سخن نگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر
نبیند و کراهیت نبیند خود مرائی تمام است و اگر کراهتی بیند دلیل آن است که معنی دیگر هست باید
که جهد کند تا آن بیت غالب شود

فصل

بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید
و آن نشاط درست بود و ریا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی
از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه نماز
تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا خانه خوابش ساخته بود و چون بجای کسی دیگر
افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بخانهٔ غریب بود و خواب نیاید پس بکار مشغول شود یا قوت

اما ولایت راندن را لذتی عظیم است و نفس دران پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر
خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و از بیم
عزل مداهنت کند درین خلاف است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را آزموده
اعتماد بران بود و درست نزد ما آن است که نشاید قبول کردن چه نفس انگاه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد
که عشوه بود و چون بولایت رسد بگردد و چون از پیش تردد مینماید غالب آن بود که بگردد حذر اولی تر بود
و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه با رافع گفت هرگز ولایت قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود
پس چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نهی میکنم
و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن
که بساحل دریا رود و در میان آب رود که سباحت داند اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که
سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت لازم آید نشاید قبول قضا کردن و هیچ
ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد تا عزل کنند و بعزل شاد باید بود
اگر ولایت برای خدای می کند قسم سیوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و دین نیز لذتی
عظیم است و ریا آن بیشتر راه یابد که بنماز و روزه و این بولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ
و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت نه چنین
بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر است و گروهی ازین گریخته اند صحابه چون
از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردندی و بشر حافی چندین قمطره از حدیث در زیر خاک کرد
و گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدمی روایت کردمی و چنین گفته اند سلف که حدثنا بابیست
از ابواب دنیا و هر که میگوید حدثنا می گوید مرا در پیشگاه بنشانید و در پیش دارید و یکی از عمر رضی الله عنه
دستوری خواست تا بامدادها مردمان را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افگنی که به ثریا رسی
ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شو و چون شهوت خاموشی بینی سخن گوی
پس اختیار نزد ما آن است اندرین که مذکر و محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند
با خاطر ریا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت می کند تا قوی تر می شود و این را
حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیت می باید بخلاف ولایت که چون آمیخته
شد اندیشه دران انگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد و برای این بود که ابوحنیفه از ولایت
بگریخت که بوی میدادند گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم و اگر دروغ

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که به خلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم
در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از پی بها بدارد
از بیم ریا اصلاً نه در اصل و نه در صفت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت درآید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع
کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب این خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جائی که خود هیچ نیت
عبادت نماند و همه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت بماند نشاید که دست از عبادت
بدارد فضیل میگوید که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای
خلق آن شرک بود و هر آنکه شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می‌نگرند
و این ریاست بطاعت تا این تلبیس ترا از طاعت باز دارد اگر بدین التفات کنی و دست بگیری و [illegible]
زمین روی سیم این گوید که مردم پندارند که گریختی و زاهد شدی و بهتر آنست این که ریاست بلکه
طریق آن بود که با او گوئی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه
مبرم و با دیدن خلق برابر است چنانکه عادت داشته ام میکنم و الکرام که خلق می بیند چنانکه دست
داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم که اگر
پاک کردمی صافی نتوانستی کرد او را گوید ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و در بیم هم پاک کردن
حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود
که اخلاص در عمل باشد اما ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی
درشدی مصحف فراهم کردی گفتی نشاید که بیند که ما هر زمان قرآن میخوانیم این از آن بوده
باشد که دانسته بود که چون او درآید با او سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن
اولی تر دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و پوشیدی تا مردمان [illegible]
و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و این عبادتی بود که دست
داشته باشد و میگوید که کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و برنداشتی تا او را نستایند بپارسائی
و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بزهد و عبادت ستایند دیگر روی
نتوانسته گردد اما از این حذر کردن از بیم شهوت نیک باشد بلکه باید کرد و دفع ریا باید کرد مگر کسی که
ضعیف باشد و صلاح خود در این داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگ است چون بعدل آراسته بود و چون خالی
بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن باشد که عدل کند بر وی حرام بود قبول کردن که آفت دین
عظیم است و چون بار در ره کرده که در وی آن لذتی حشمت و ولایت در آن بود که مردمان بسبب

عورت را بدست راست نبرماسیده ام و تر و د دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت بر من مگرید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن العزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است و نباید که ضعفا باین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیتها است که کسی راه بآن نبرد و در زیر بر شمری خیری است که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آن است چه بسیار کس بر ما کارها کنند که دیگران پندارند که باخلاص میکنند و بایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامداد ها چنان بودی که بهر کوئی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقائق ریا و آن همه دست بداشتند و رغبتها بآن سبب فاتر شد و گفتند کاجکی که این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک میشود و دیگران باخلاص می خوانند **پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت** بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر * اول آنکه خدایتعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پردهٔ خدای تعالی بر آن نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول کند و عبادت بروی بشولیده و دل او پراکنده گردد * چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصد ها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر * هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کنند فاسقان بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجهٔ صدیقان است و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند گو خلق نیز بدان این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدایتعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود **پیدا کردن رخصت در دست داشتن از خیرات** از بیم ریا که کجا روا بود * بدانکه طاعت بر ۲ درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد

بیاورد و بر وی ثنا برساحات شود

پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت

بدانکه در پنهان داشتن طاعت فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق
است بوی و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای این است که حق تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفت إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ و گفت اگر صدقه آشکارا دهید
سخت نیکو است و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری بصره بیاورد
چون مردم آن را بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را آن ❊
متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که حج خواهد شد یا نماز پیشتر
سازد آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند ❊
و حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت
خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد پس آن پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عادتی اظهار
خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او با او اقتدا کنند و اهل بازار
نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که شاید که آن بود که شهوت ریا
در باطن او پوشیده باشد و او بعذر اقتدای دیگران برا اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی
بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری گیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که
استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیا است و شاید که هر کسی
بآن غره شود و عادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق وی آن بود که تقدیر کند که اگر او را
گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آن از آنست که منزلت خود می خواهد نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار
آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و بعض از این نیز لذت و شرح و باشد که یادت
حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح مردم او برابر شود و قبول و رد
ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار
گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس
بدان حدیثی کرده جز آنکه با وی خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب و هیچ چیز نشنیده
ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه یقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد
برخیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم
آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله علیه وسلم

بمقدار شهوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را
با هر یکی شبهتی است آنکه بوی شبه غالب تر بود او را قابل تر بود و میل با آن بیش کند و این شبه از پیش
فرا گرفته باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکه
اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی
ورای آنهمه او را می تازاند تا آنجای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین

فصل چون تقاضی ریا را خلاف کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن بماند تو
با آن با خود مستی که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خود باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب
و مقهور و زیر دست کنی تا ترا در هاویه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است
بر آنکه او مقهور و زیر دست است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهت و مخالفت تو آن
شهوت را کفارت آن شهوات است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که ما را خاطرها درآید که اگر
ما را از آسمان بیندازند بر باد و ستر بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن یافتید این
حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت
آن است نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولی تر که کراهت محو
افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و
بوی نماید که صلاح دین او در آن است که بمجادلت با شیطان مشغول شود در وسوسه از لذت مشغولی لذت
مناجات را ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه است یکی آنکه بمجادلت بوی مشغول شود و این روزگار ببرد
دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و با سر مناجات شود سوم آنکه بتکذیب و دفع
نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد با آن التفات نکند و در مناجات میرود چهارم آنکه
جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام
ترین این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند
و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن با او بجنگ بایستد و روزگار آن
ببرد و آن دیگر را منع کند و او دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود
بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و شتاب فرا پیش
گیرد این حاسد از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم آنکه
ها هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز نیستد پس
پشیمان شود و گوید کاجکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه مناظرت آن تا تواند

آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما علاج مذمت خلق را علاج آن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده
بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ستایش خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد
دل از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند اگر نکند خود رود
بود که نفاق و ریای او آشکارا شود و از آن مذمت که می ترسد بوی برسد و رضای حق تعالی فوت شده
و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار
فضل او پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر گردد و در راه اخلاص لذت آن او را گشاده گردد اما
علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت
کند قناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی
آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیابد چنان شود که اگر خلق نیز ببینند و خود از خلق غافل باشد
مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگر چه بمجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق
و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد
اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در
دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق
کند حیل باید کرد تا خاطر اول دفع کند و گوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع
او کفایت است و کار بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش خود
تقدیر کرده باشد یاد آورد که قبول ایشان با رد و مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این اندیشه کراهتی پدید
آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت از آن القبول خلق می خواند این کراهت او را منع میکند و
آنکه غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه
لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که از این معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر
ریا باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند معرفت و کراهت را و دیدار نیاید اگر چه پیش از آن
بسیار خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را از حلم
راست دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون آن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد
که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که
کراهت نیز باشد لیکن آن شهوت برآید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند
که سخن بریا میگوید و آن خبران او است اما میگوید و در توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت
بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملایکه باشد و ریا

و همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طمع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه
که عقل تمام شود و بداند که آن زیان کار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و
هیچکس از این بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و در این معالجه دو مقام است
یکی طلب مسهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که ضروری بشناسد
که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است
که طاقت آن ندارد دست داشتن از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است
اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن سه بیخ دارد
یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول
صلی الله علیه و سلم پرسید که چه گوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای آنکه نامردی او ببینند یا تا حدیث
وی کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی
است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که غزا کند تا زانو
بند شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس حاصل ریا این سه اصل آید اما شره ثنا
باید که بشکند بآنکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم
نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق باک نداشتی و
دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت خالق
رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه بجستی و بسخط او
باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت
که میکند سبب رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر آن
ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این
همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود
گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی ویست و نه عمر ویست
و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام بود که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عقاب مقت
افکند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را آن علاج کند
که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت
و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلهای خلق مسخر نشوند الا بمشیت حق تعالی
و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت او

اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز رعایت
محض است همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بدان
نیت است چنانکه مرائی محض نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز را خالص تمام کند پس خاطر ریا در وی آید و اظهار
باطل شود لیکن بر این معاقب باشد آثار روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن
مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت
روزه پیوسته دارم گفت نه روزه داری نه روزه گشادی گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر
ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود از آن گفته اند که این دانسته اند که در وقت عبادت از ریا
خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود
و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر
اصل نیت عبادت را غلبه کند نماز باطل شود چنانکه طهارت فرا یاد آید یا چیزی گم کرده باشد و یاد آید و اگر
مردمان نبودی نماز بریدی اما از شرم نماز تمام کرد این نماز باطل بود که نیت عبادت برخاست و این
ریا است بلکه برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز
نیکوتر کند درست بود ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه این ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت
او ببیند و او شاد شود آن حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من
متوقف بودم در این و اکنون بر غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل
نیست و باشد که بآن حق خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود بآن خواسته باشد که شاد
گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش از این گفته ایم بدلیل آنکه همه کس گوید که شاد
شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت بود این است سخن حارث
محاسبی و ظاهر تر نزدیک ما آن است که این قدر که شاد شود چون در عمل چیزی پیدا نیامد و اصل نیت بر جا
بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و هر مجاهدتی تمام علاج
نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده و علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این علاج
آنست که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند

باید که از کسی حرمتی بوسد پس ریای خفی ترین این است و علی رضی الله عنه می گوید که روز قیامت قرّا را گویند
نه کالا شما ارزان تر فروختند و نه در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای
عمل شما بود که بستدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده می گوید که ما از
فتنه گریخته ایم و بیم است از آنکه فتنه درین کار ما راه یابد که چون کسی را می بینیم می خواهیم که ما را حرمت دارد
و حق ما نگاه دارد و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود همچنان پنهان دارند
که فواحش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است
که بحج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد
و هرچه غش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از
روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد در آن روز ضایع بماند و هیچ کس او را دستگیر
و تا فرق میکند که عبادت او ستوری بیند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افگند چون بعلم خدای تعالی
کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان از عبادت
او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادیی که بحق بود و آن بر چهار وجه است + اول آنکه شاد از آن شود که
او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق
تعالی آن را ظاهر نکرد و بداند که با او فضل و لطف میرود که هرچه زشت است از وی پوشیده دارد و هرچه نیکو
اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل
الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا
دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشد که در خبر است خدای تعالی کریم تر از آن است که گناهی بر بنده بپوشاند
درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند +
و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر نویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که
بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او
باین ثنا و اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان این آن بود
که اگر بر طاعت دیگری هم اطلاع افتد همچنین شاد شود **پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند**
بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن
عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود
[illegible] اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در آخر نماز تقصیر نکردی ثواب

خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی‌گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می‌گویم علت
هست و نمیگویم روزه دارم و میخواهد که بر خود در اخلاص ثنا دهد و یا آنکه آب خورد و صبر نکند تا عذر
گفتن گیرد که دوش سحور نبودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد
که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریا است ساعتی صبر کند آنگاه سخنی از جای دیگر بیارد و گوید که دل
مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه
نمیدارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب نمیکنند و احیای شب نتوانند کرد و این امثال
این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار یافت این غافل که اصل و بیخ
خود میکند و عبادت خود بر باد میدهد این خود سهل باشد که بعضی از ریا است که از آواز رفتن مورچه پوشیده
تر است که بزرگان علما اندر یافتن آن عاجز اند تا عابدان ابله چه رسد **پیدا کردن آن ریا که از**
رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب
کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد لیکن
چون کسی حاضر بود نشاط تر بود و بر وی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون نشاط نیست که
این توان شناخت بلکه از این پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیز نیاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی نماز
کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی
آن وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل
آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را انکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این
رگ پوشیده ریا بجنبد و تقاضای حشمت کند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریضی
بکند و اگر تعریض نکند شمایل نماید و خود را فرو شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده باشد که این
نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط زیادت نگردد و آنکه خلق حاضر
باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با او رسد و ابتدا سلام نکند در باطن خود تعجبی بیند
و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط سخاوت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هم مسامحت نکند یا او
جای نیکوتر مسلم ندارد که تشنه در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی
این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادات پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جمله تا بودن
آن عبادت و نابودن نزد او برابر نبود و نور باطن آن ریا که حشمی خالی نیست چه اگر او برابر دیدار کسی در حال
تاجری که صد هزار دینار از وی ستانده هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت نیوسد و گر دیدار کرد
این دو حال او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادتی کند تا سعادت اندر رسد در معامله آن اجرا

سبب عقاب باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که نسبتها کند که صفات
عبادات بود چنانکه کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرات زیادت کند و طلب جماعت کند
و تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در زکوت از ان فرح بود که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند
اصل سوم تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود
او جاهی بود تا از ان بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف
و قضاء و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا در ان خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند
تا بمستحقان رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن
صرف کند یا مجلس کند و خود را پارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن فروی رغبت
نماید تا بفسادی با او نشیند یا به مجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این و امثال این
صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و چنین باشد کسی
که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود دفع کند تا گویند
کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند + درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون مذکر که خود را
پارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی
است اگرچه حلال او باین هیچ نیست که آن بیشین بود که این نیز طاعت حق را راهی ساخته بمتاع
دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته معصیتی او
بزرگ بود درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند لیکن حذر می کند از آنکه او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه
بزاهدان و صالحان ننگرند چنانکه میرود چون کسی دید آهسته تر رود و سر در پیش اندازد و تسبیح وا رفتن
گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد
فرو گیرد تا نگویند هزل بروی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی
سرد برکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله از این غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش
است و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش
او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را از این مهم تر کار است و بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی تر
تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه
میدارند و اگر او نکند کاهلش شمارند از بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشورا روزه ندارد و تشنه
شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا نداند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری
هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که + +

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل وی چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بپای
ایستد بصورت خدمت و غرض او آن بود که بر غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت
ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف ظاهر بود بملک چه غرض دیگر برد او مهمتر شده از خدمت
ملک همچنین هر که نماز برپا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی کند سجود
شرک ظاهر بود ولیکن تعظیم آدمی بدان حاصل است که قبول او در مقصود شده تا آنکه خدای را سجودی
قبول او در حاصل میکند و این ریا ترک جلی است

پیدا کردن درجات ریا

بدانکه ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریایی قصد ثواب
جیا بهم آمیخته بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما
اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف
او بلا رحمت حق تعالی بیرون نیاورد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون
کسی میدید در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باطل نشود و ثواب ✝
حبط نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب کم کنند اما اگر
هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این ترک بود و ظاهر اخبار آن است که از این سلامت
و سر بسر نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت اسبیه ریا آن کند و آن طاعت است و این بر سه
درجه است اول ریا با اصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر که این ملطف
بر کافر است و ظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند
اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و شریعت و آخرت ایمان ندارند و ظاهر خلاف آن می نماید
اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا با اصل عبادت بود چون کسی که کار
کند فی طهارت پیش مردمان نماز و روزه دارد و اگر تنها بودی بدشتی این نیز عظیم است اما چون ریا
با اصل ایمان نیست جمله چون منزلت نزدیک خلق دوستر دارد آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود
اگر چه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا با اصل ایمان و فرایض نکند
ولیکن درست کند چنانکه نماز شب گزارد و صدقه دهد و بجماعت رود و در روز عرفه و عاشورا روزه
بجهد روزه دارد برای آن که تا او را مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند باشد که گوید چنان بالکار کرم که
نکردم که این بر من واجب نبود اکنون توانی می نویسم باید که عقابی بر ریا شده و چنین است
که این عبادت ها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را
در پیش داشته باشد از حق و چیزی که آن حق خدای تعالی است و این استهزا بود و

وعبارات صوفیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا هر زمان نعره زند و سر بجنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم ریا بود بطاعات چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و وقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها بود بشتاب رود و از جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید که ورا مرید بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام وی می آیند و بوی تبرک می کنند و مشائخ او را حرمت میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام خویشتن را بمقدار نخودی آورده باشد بشرب آنکه مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام است چون بعبادت بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حقتعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود و جامهٔ نیکو پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بتعلیم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری خدای تعالی دوست دارد از بندهٔ خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود بآنکه خود را در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و سبب آن بوده باشد اما ریا چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان مینماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود

اکنون با سخن بیگانه ریای کنید قتاده می گوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بنده من
چگونه مرا استهزا می کند

پیدا کردن کارهای آن ریا کنند

بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را
بپارسائی بمردم نماید تا خود را بنزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند
و تعظیم کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این آن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بمردمان
عرضه میکند و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب
خفته است و جهد ابرار میکند تا پندارند که مجاهدت عظیم میکند و روی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین
چنان است و موی شانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و
آواز نرم دارد تا پندارند که وقار دین است در دل او و لب خشکیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون
این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام
چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی مالد و لب را بروغن آلوده کند و سرمه کشد
تا کس نداند که روزه دارد ✚ دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و تنگ و دریده
دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده و مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی است بی آنکه از
معنی صوفیان با او چیزی باشد یا ازار بر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط
است و باشد که دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و بود که مرائیان در جامه دو گروه باشند
یکی قبول نزد عوام خواهند همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی
یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند این از زهد [illegible]
و گروهی قبول هم نزدیک عوام خواهند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان
حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای منقش نیکو بر
آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن ننگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلاطین
بحقارت ننگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگرچه قیمت کمتر از فوطه و بافته
را سختی جان کندن بود در وی و هر جامه که در پوشند که مردمان پندارند که ایشان ستده اند
راهی طاقت آن ندارد و آن آنگه چون در خود می بینند که جامه کو حلال باشد و اهل دین آنرا
اندر خواهند پوشید در بازار و در جامه پنهان تواند پوشید این مقدار ندانند که باین خلق را می پرستند
و با شریکه اند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه ایشان حیا دارند تا پندارند که از ذکر تسبیح
تهی آسایند باشد که ذکری کنند لیکن اگر خواهند که دل گویند و تنها نتوانند که ترسند که مردمان ندانند
که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت ترک آن کند یا طامات

را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح ونماز و حج تا باسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بروئیش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نگذارم عمل او از من در گذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و برگردن او نهید که من موکل حسد ام هر که در علم و عمل بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا باسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچ کس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی که من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا باسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظیمی آن و سه هزار فرشته در مشایعت آن میروند و هیچ کس منع نتواند کرد چون باسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل وی را راه ندهم و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عز و جل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی آید و من نگاهبان دل وی این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان است بر وی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد می گریست در سجود گفت چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه می گوید مرائی را سه نشان است چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکو نگویند کمتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد عمر یکی را دره زد گفت بیا قصاص کن از من گفت مرا باز زن گفت تو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا من بخش تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و بس گفت بخدای بخشیدم گفت نیک است فضیل میگوید وقتی بود که بانچه میکردند ریا می کردند

رنج بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آنکه وحشتی باکوبند فلان عالم است از ابله رنج برید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست خواهد ایچ چیز چنان نمی ترسم کار شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا
در روز قیامت حق تعالی گوید ای مرائیان بر دیگ آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزای
خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی مارا بدوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست
گفت وادی است در دوزخ ساخته از بهر قرار مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من
شریک کرد من از شریک بی نیازم جمله آن با او دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نپذیرد از کار
که در آن یک ذره ریا بود و معاذ می گریست عمر گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا ناکار یا غدار کردارت
ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد ابن اوس گوید رسول
صلی الله علیه وسلم را دیدم که می گریست گفتم یا رسول الله چرا می گریی گفت می ترسم که امت من شرک آرند
نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل
ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ نهان دارد و گفت
چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائکه گفتند هیچ چیز نیافرید قوی
تر از این پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قویتر است آتش را بیافرید تا آهن را بگداخت پس
آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را از جای ببرد پس ملائکه خلاف کردند
و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریده های تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه
بدهد بدست راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریدیم
معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن
آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد در آسمانی و دربانی آن آسمان با او داد چون فرشتگان
زمین که کردار خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل بنده که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان
اول برند و طاعت او بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن
فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بروی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود
که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده باشد تا آسمان دوم
و آن فرشته گوید ببرید و بروی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس بر مردمان فخر کرده
و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که در آن صدقه باشد و روزه و نماز و حفظ
عجب نامه باشد از نور آن چون با آسمان سوم رسد فرشته گوید من موکلم بر کبر که عمل متکبران

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه بچنین درجه
رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند
هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و به معاملت نیز و نرسد
باین درجه آخرین الا کسی که چندان عبادت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی
عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد
گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شود هنوز دشوار باین درجه
تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آن است که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه
گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که بعبادت ریا کردن گیرد و اگرنه بمعصیت بآن تواند رسید
بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون هیچ
این از دل کنده نشود در زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح را است در نفس خود
حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از حب مدح و بغض ذم
است و همه اندیشه خلق باین آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا
کند که آن ناشایست بود و اگرنه دل خلق نگاهداشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست
والله اعلم

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات

بدانکه ریا کردن بطاعت حقتعالی از کبائر است و بشرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند
خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد
باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود
و دیگری را با حقتعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار پروردگار خود امید دارد
گو در عبادت او شریک مکن و میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
الَّذِینَ هُمْ یُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه
وسلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردمان نکنی و گفت روز قیامت
یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی
گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است و راندو زنخ برید دیگری را بیارند و
گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان سخی
است و راندو زنخ برید و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آموختم و

باشد و اگر بر در پادشاهی میروی و کسی ترا گوید ای پلید جامه بشوی جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه نجاست
بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی از آن رست باید داشت که از آن خطر رستی
و اگر بقصد تعنت گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت و تعنت او جنایتی بود که بر دین خود کرده
پس چون ترا منفعت است و او را مضرت خشم تر ظاهر نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که
اگر از این عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او پیدا نکرد پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب
تو فرو کرد و اما بر حسنات خود تو هدیه کرد و اگر تا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و
بهدیه رنجور گردی و این کسی کند که کار با صورت بیند نه معنی دروغ و هر که عاقل بود داند که عقل این جدا
شود که از کار بحقیقت دروغ بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل
برنخیزد

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم

بدانکه مردمان
در شنیدن مدح و ذم بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و تنگ گویند بمذمت خشم
گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند و
بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را ظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را
زیادت قبول نکنند که دل ایشان بمدح التفات نکند و بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان
پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند
بر دل او گران تر از مادح باشد و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت
مادح باشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح بود و اگر بمیرد
اندوه مرگ او کمتر از مرگ مادح بود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور نشود که مادح را و اگر مادح زلتی کند
بر دل او باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم من
با وی از آن است که او بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطان است که در عالم
بسیار کس است که کبائر می کند و دیگران را مذمت می کند چون این کراهیت از خود نیابد دلیل آن
بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود چنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم
درجه صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنکه عیب
خود از وی بشنیدند و حسنات خود با ایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد در آنکه طلب پاکی کند
از آن عیب و ما را بچه نباشد آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای
بر روزه دار و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد از رنج و راحت و چون بی بصیر[...]
گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخ[...]
اوست و او را در دل او محلی و جاهی هست و جاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد از ثنای او لذت بیش بو[...]
که قدرت بملک دل او تمامتر باشد و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای او بشارتی باشد ا[...]
دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت میکند پس اگر ثنا
بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود
برآنکه ثنا گوینده مقهور او است بحکم حشمت و حشمت نیز محبوب است اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچه میگوید
اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را به ثنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا
بسخریی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخریت
میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی
توانی اما سبب اول آن است که بکمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او
می گوید چون علم و ورع راست است شادی تو باین صفت باید که بود نه بآن خدای که ترا این داد نه بقول او
چه بقبول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو توانگری و خواجگی و اسباب دنیا میگوید این خود بشادی
نیرزد و اگر ارزد شاد بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند بشادی نیرزد از بیم
خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد بود چه
جای شادی بود او را و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و همه احشای او پر عطر و
مشک است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شاد می شود باین دروغ این عین جنون باشد
اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور
شدن و خشم گرفتن با او هم از جهل بود چه اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که
دروغ است شیطانی است و اگر نمی داند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود و آنکه حق تعالی کسی را
مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اگر راست میگوید رنجور
بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دین است نه بسخن او و اگر دنیائی است خود آن نزدیک
اهل دین هنر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از دو حال خالی نیست اگر راست
گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماری است تا
از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت

نگردد خاصه کسی که جاهی بولایتی باشد که عزل پذیرد که یک خاطر که بدل والی در آید عزل کند و او ذلیل
گردد و بیش طالب جاه هم بود یا در بیع بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان هم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت
تمام بود او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ویرا مسلم شود و همه خلایق ویرا سجود کنند
این خود شادی سالی نرسد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده میکند و هم چون آن
مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند انگاه این لذت روزی چند پادشاهی ابدی را بزیان آورده باشد چه هرکه
دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل او رفت و هرکه از آن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی
بر دل او غالب بود عذاب او درازتر شود علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جایی که او را جاه
بود بگریزد و جایی رود که او را کس نشناسد و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند
که او ترک جاه گفته از آن تمتع یاد رسد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق
می کند حشمتی و رنجی در دل او پیدا آید و اگر او را سحری است که عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ
بود تا خلق را اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که جاه رجای خود است علاج دیگر آن
بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فسادی کنند
خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا او ترک نماید چون امیر را
از دور بدید نان و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید آن
تره اعتقاد در وی تباه کرد و بازگشت و دیگری را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند
یک روز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایستاد تا او را بگرفتند
و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی رنگ خمر در قدح کرد و میخورد
تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه این است و امثال این والله تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه بیشتر خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگرچه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود
اگرچه بر کاری باشد که آن حق بود و این بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و
الم دل از مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود
را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال او بود و باشد که در کمال خود شک باشد
و لذت او تمام نبود چون از کسی شنود یقین گردد تا آن سبب وی آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون این
خودی کمال یافت اثر ربوبیت در خود بدید و ربوبیت محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاه
از نقصان خود نباید و این سبب قوی تر شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود د

نیست کمال می پندارند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه بزیان خود میروند و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ

فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که اورا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ و همچنین تا اورا قدری نباشد در دل استاد اورا تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسبم یا فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارساست این نیز رخصت است

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافست و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکه مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و بیش ازان نخواهد او بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل او با آن بود که مردمان چه گویند اورا علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر که از قصد خالی نبود و اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در مذلت بود و اگر غالب باشد اورا ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود گردد همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که بنای آن بر دل مردی چند بود که بخاطری که بر دل آید آن عز

دوست دارد که صفت اوست و آن صفت از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد
و کمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او
این است **فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز علم و قدرت
نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این طلب
قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق است همچون علم و بنده هر چند کاملتر بحق نزدیکتر
جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت است لیکن آدمی را راه نیست بعلم حقیقی
و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل
نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود
هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت
آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل است و دل باقی است و ابدی است
چون عالم از این جهان برود علم با وی بماند و آن علم نوری باشد که آن حضرت الهی را بیند تا لذتی یابد که
همه لذات بهشت در آن محقر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم ما
است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات
در جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب محال نشود
و محال جایز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن را در بی بود چون علم لغت مثلا که لغت
حادث و فانی بود و در آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله
معرفت حق تعالی و در بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را در آن راه هست علم آن مقصود
باشد بلکه مطلع علم الهیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت
که ازلی و ابدی است و تغیر را در آن راه نیست پس چندانکه آدمی با ازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر
بود و وی را علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد
و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آنست و هر حاجت
که او را بود نقصانی باشد او را پس آزاد شدن از حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که
صفات حق تعالی و ملایکه بدین نزدیک است از آن وجه که از این صفت تغیر و گردش و حاجت دورتر باشند
و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود بملایکه نزدیکتر باشد پس یک کمال حقیقت علم و معرفت است
و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی نباشد +
پس جاهل در طلب کمال معذور باشد بلکه آن مامور بدلیکن کمال حقیقی حاصل او دانسته که ال

و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب‌تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب * یکی آنکه مال
محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال بدست
آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که
هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت می کند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو می گوید تا دیگران
نیز صید تو می شوند نادیده و هر چند معروف تر می شود جاه زیادت می گردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال
هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد در
شهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج
نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است
چنانکه گفت قل الروح من امر ربی بدین سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت
جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی درست نیست همه
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ دیگر نبود که چون دیگری
پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از وی است که اگر با او دیگری بودی
ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بتحقیق اوست و پس در وجود
جز وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع
آفتاب است نه موجودی دیگر بود در مقابله آفتاب با وی همتا چون دوئی پدید آمد نقصانی بود و در طبع آدمی این
که خواهد که همه او باشد چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف و ارادت
وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد
چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها است پس
آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او
نمی آیند و باین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا
باشد اما قسم دیگر که آدمی را قدرت در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد
و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله
آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای
تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت * *

الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او جاه نخواهد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بل بسیار کسانی اند که خاک
آلوده شولیده موی شوخگن جامه بود که کس ایشان را وزن ننهد اگر در سرای امیران دستوری خواهند
ندارند و اگر طلب نکاح کنند کس دختر ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای
ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بسنده
و گفت بسا خاک آلوده دلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهند و اگر از دنیا چیزی
خواهد ندهند و گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق
تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد و بسیار خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد
رفت معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که اندکی
از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را طلب نکند
و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد از همه شبهها و ظلمتها
رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچ کس بشناسد قومی از عقب علی
می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت مکن یا امیر المؤمنین گفت نه بینی که این فتنت
باشد بر پس رو و فتنه باشد در پیش رو و حسن بصری میگوید از احمق که قومی میدارد پس او میروند هیچ حال
دل او بر جای نماند و ایوب سختیانی سفر میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از دل
من این را کاره است از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهت داشتندی جامه که انگشت نمای آید
در روی باید یا کهنگی ملک چشم باید که کسی حدیث آن کند و بشر حافی میگوید که هیچ کس را ندانم که دوست دارد
که مردمان او را بشناسند که نه دین او تباه شود و رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه
معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه
آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کسی گشت
تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی اندر دل آنکس فرود آید بکمالی
که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمالی و بزرگی دانند و چون
این اعتقاد کرد دل مسخر شود بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان بمدح و ثنای او روان کند و تن را
بر خدمت و ایثار دارد که مال فدا کند تا بجایی که بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوستدار و مسخر
صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است

و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال
محبوب ازان است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال بدست
آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود و به
هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه ازینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت می کند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو می گوید تا دیگران
نیز صید تو می شوند نادیده و هرچند معروف تر می شود جاه زیادت می گردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال
هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد در
شهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج
نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است
چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی بدین سبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت
جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی درست نیست هیچ
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ دیگر نبود که چون دیگری
پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب ازان است که یکی است و نور همه از وی است که اگر با او دیگری بودی
ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست پس در وجود
جز وی هیچ دیگر نیست و هرچه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع
آفتاب است نه موجودی دیگر بود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دوئی پدید آمد نقصانی بود و در طبع آدمی این
که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف ارادت
وی بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد
چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها است پس
آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او
نمی آیند و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا
باشد اما قسم دیگر که آدمی را قدرت تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بران بود از نبات و حیوان و جماد
و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله
آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای
تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت + +

الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا الآیة گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او دنیا بزرگی و جاه نخواهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک
آلوده شولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهد اگر در سرای امیران دستوری خواهند
ندهند و اگر طلب نکاح کنند کس حرمت ایشان ننهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای
ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بسنده
و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد او را دهد و اگر از دنیا چیزی
خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق
تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد و از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد
معاذ را دید که میگریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که اندکی
از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد بی نام کاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید
و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهها و ظلمتها
رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقب ابی کعب
می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت چه کنی یا امیرالمؤمنین تا چه میکنی گفت این ذلت
باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید بر احمق که قومی پیدا از پس او میروند هیچ حال
دل او بر جای نماند و ایوب سختیانی سفر رفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از دل من میداند
که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد
در نوی یا در کهنگی که چشمها در وی افتد و بشر حافی میگوید هیچ کس را ندانم که دوست دارد
که مردمان او را بشناسند که نه دین او تباه شود و رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه
معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه
آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشد یعنی مسخر او بود و در تصرف او و دلها رهان باشد و چون دل مسخر کسی شد
تن ملک تبع آن باشد و دل مسخر کسی شود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آن کس فرود آید بسبب کمالی
که در وی باشد یا علم یا عبادت یا خلق نیکو یا قوت یا چیزی که مردمان آن را کمالی و بزرگی دانند چون
این اعتقاد کرد دل مسخر شود و مطیع و در خدمت و طاعت او دارد و زبان او را در مدح و ثنای او روان کند و تن را
بر خدمت او دارد چنانکه آنجا که بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار او مسخر
صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است

و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوب‌تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب * یکی آنکه مال
محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال بدست
آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر بود که
هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت می کند و زیادت می شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو می گوید تا دیگران
نیز صید تو می شوند نادیده و هر چند معروف‌تر می شود جاه زیادت می گردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال
هر دو مطلوب است برای آنکه وسیلت است بهمه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد در
شهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج
نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای الهی است
چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت
جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی درست پس همه
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ دیگر نبود که چون دیگری
پدید آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است و نور همه از وی است که اگر با او دیگری بودی
ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست بحقیقت اوست و پس در وجود
جز وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع
آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابله آفتاب با وی تا چون دوئی پدید آمد نقصانی بود و در طبع آدمی این
که خواهد که همه او باشد چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در تصرف ارادت
وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد
چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها است پس
آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر در تصرف قدرت او
نمی آیند و بدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا
باشد اما قسم دیگر که آدمی را قدرت آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد
و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله
آنچه بر زمین است نفیس‌ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای
تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت * *

الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او دنیا نخواهد گفت و جاه نخواهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک
آلوده شولیده موی شوخگن جامه بود که کس ایشان را وزن ننهد اگر در سرای امیران دستوری خواهند
ندارند و اگر طلب نکاح کنند کس زن بایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشود و آرزوهای
ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را بسنده
و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد با وی دهد و اگر از دنیا چیزی
خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهد ندهید و اگر از حق
تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد
رفت معاذ را دید که میگریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که اندکی
از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد بیرکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را نجوید
و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهها و ظلمتها
رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عزوجل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس بشناسد قومی از عقب ابی کعب
می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیرالمؤمنین تا چه میکنی گفت این فتنت
باشد رئیس را و مذلت باشد در پس رو و حسن بصری میگوید بر احمق که قومی بدنبال رئیس او میروند هیچ
دل ابله بر جای نماند و ایوب سختیانی بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی میداند
که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای
در وی باشد هم نیکو و هم خلقان باید که کسی حدیث آن کند و یکی بشر حافی را میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد
که مردمان او را بشناسند که نه دین او تباه شود و رسوا گردد

پیدا کردن حقیقت جاه بدانکه چنانکه
معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و جاه مند
آن بود که دلهای مردمان ملک وی باشد یعنی مسخر او بود و در تصرف او دلش روان باشد و چون دل مسخر کسی شد
تن ها بتبع آن باشد و دل مسخر کسی شود تا در وی اعتقادی نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس بود و آید کمالی
در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمالی و بزرگی دانند چون
این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان به مدح و ثنای او روان کند و تن را
بخدمت او بدارد که مال حاصل کند تا بنده ای که بنده و مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر
صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع پس معنی مال ملک اعیان است

انگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیدهٔ زنان بهشتی گفت آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید لقصب آراسته در آن نه بانگ باشد نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت خواهم که در صحبت تو باشم با او برفت تا بکنار جوئی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برفت آنمرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بر رودی آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من داشتم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا و وی بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی یکی برداریم از آن سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بباید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام بازگشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس از این حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مار ننگرد و گرد آن نگردد مگر بمقدار حاجت که مار افتاد آخر مار کشد والله اعلم

فصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل به نفاق و خبائث اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفندان تباهی نکند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان و علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوست داشتن ثنا و از این آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و بخمول قناعت کند چه حقتعالی میگوید تلک الدار

کرنمی توانست رفت و همی خزید تا به بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران هر چه بر آنست
سبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان هم توانم رفت و رسول صلی الله علیه
وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که بشتاب کسی که از توانگران است من که بهشت روند تو باشی و در توانگری
رفت مگر بجهد و حیله و حیریدن و از بزرگان صحابه یکی می گوید که نخواستم که هر روز هزار دینار از حلال کسب
کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه آن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال
مرا گویند که بنده من از کجا آمدی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب دارم و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت شخصی را در قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند
و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ هم فرستند و دیگری را +
بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند چهارم را بیارند که از حلال کسب
کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت
یا در رکوع یا در سجود و یا بوقت و بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم
و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و این مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه تجمل کرده باشد در سبیل
فخر و نام بحرامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه
یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم
و این مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیاید و در وی آویزند گوید بار خدایا او را دنیا
تا مال و نعمت دادی او را در حق ما پرسش از یک یک پرسند اگر هیچ تقصیر کرده باشد گویند بیا اکنون شکر
این نعمت ها بیار هر لقمه که خوردی و هر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و از این
بوده که هیچ کس از بزرگان در توانگری رغبت نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد +
صفت ما که رسول صلی الله علیه وسلم که قدوه امت است درویشی را این اختیار کرد تا امت
بداند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا با رسول صلی الله علیه وسلم گستاخی بود دیگر روز گفت
بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون در خانه او رسیدیم در بزد و گفت السلام علیکم درآیم گفت درآی گفت با
و یکی که با من است گفت یا رسول الله بجز به ازارم من هیچ نیست که گلیمی که هست گفت بر خود درا پیچ گفت تن را گرفتم
و سر برهنه ماند ازاری که بود بوی انداخت که بسر گرد پس درآمد و گفت چگونه ای گفت بیمارم
بیمار بودم و سد رنج زیادت می شود که گرسنه ام با این بیماری هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی
ندارم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز
نچشیده ام و نزد خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی ولکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

خرج نگاه دارد تا بجز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
کردن نه از حق بود و نخستین آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای
فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را
از اندیشه آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود
در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از
مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد
و برای حق تعالی بدست آورد وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و
نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت
که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را همه حاجت
است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم نشناسند و اگر شناسند
بکار نتوانند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و
غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبدالرحمان عوف فرمان
یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت
کعب احبار گفت سبحان الله میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال
بگذاشت چه بیم آن بود این خبر با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را جست
تا بزند او بگریخت و بخانه عثمان عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او
رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد و آنچه از عبدالرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه و
سلم یک روز با حد میرفت و من با او بودم گفت یا اباذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین
و آخرین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا اباذر نخواهم
که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون
رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را
جواب نداد یکبار کاروان شتر عبدالرحمن از بازرگانی یمن بیامد با بانگ و غلبه در مدینه افتاد عائشه
رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبدالرحمان است گفت راست گفت رسول صلی
الله علیه و سلم خبر بعبدالرحمان رسید باین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان
صحابه را دیدم که میرفتند و میدویدند بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را

شسته باشد ولیکن چون ریا قرار گیرد سود کرده باشد و اگرچه بخل و رعونت هر دو از کوی نجاست است با د
کوی نجاست بیرون گلخن است و بخل گلخن کوی نجاست است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نا
نیکو نام نیست که ریا حرام در عبادت باشد پس بدادن و دشمن برای خدا از کوی نجاست بیرون آید و مجهود
تمام آید پس بخیل را رسد که اعتراض کند که فلان چیز ریا می کند که چیز ریا اولیتر از امساک و بخل بی ریا چنا
در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته آمد دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد بعضی
از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که هیچ کس را نگذاشتی که زاویه خود آراستی و دل بران نهادی چون دیدی
که دل بران نهاد او را از آن زاویه دیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد
و دل با آن باز نگریست گفتی با دیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود آنگاه در نماز
چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آوردند و آن نو بیرون کردند و چنین کرد معلوم شود که
دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ باشد دل فارغ نبود و این بود که
درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع شناسد و بخیل گردد و هر چه باشد دل از آن
فارغ بود پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان آن را نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه
می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا درویشی و پیش از این نبود و این پدید آمد گفت چرا گفت اگر
بشکند مصیبتی بود که آن را بدل نباشد و اگر بدزدند درویشی و حاجت بود تا آنگاه که باز دست آید باتفاق
افتاد و بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت

پیدا کردن نفع مال

بدانکه مثل مال
مار است که دران زهر است و تریاک است چنانکه معزم و برکار افسون مار بداند و دست بران نهد هلاک
شود و پاس این است که روایت است که صحابه یکسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف
توانگری عیسی است و این همچنان بود که کودکی معزمی را می بیند که دست بمار کند و در سله جمع میکند
گمان برد که نرم است و در دست خوش است او نیز بگیرد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است
اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای بسیار قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی
است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی
شود چون این بدانست دل بران بقدر مقصود آن نهد و بر مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت
دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مردمی
و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت
که برای زاد راه دین باشد حق اهل حاجت است بشناسد چون محتاجی پدید آید هیچ زیادت از
حاجت او ست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق آدمی شود و بسیار بود که چندانکه بر بد مال دارد و دخل ضیاع و
زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج
نکند و زکوة ندهد و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخل
او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج
دوستی شهوات بقناعت توانگر داند کی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی
بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت
به بردند و مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند و بیم درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که
آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی کرده بخیلی او توانگر
نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار
توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند
مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد
تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل
جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ
و ناخشنودی حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس
ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و
حقیر باشد این است علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی
حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد ابو الحسن بوشنجه در طهارت
جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بکش و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی
گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید که از آن منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق
از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر
در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولی تر از آنکه بخیلی نگاه دارد و از حیلتها و علاجهای لطیف یکی آن است
که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند تا شره ریا و جاه را بر شره
مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول بچیزی سلوت
دهند که او دوست دارد تا در آن مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج خبائث
اخلاق که صفتی را بصفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جامه باید
نرود به بول بشویند تا آنرا بشویاند بر دارد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل ریا برابر کند پسندیده

حق تعالی گفت اِن یسألکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آن است
که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک
بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت
باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از
درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در
مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معامله زشت نبود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از
مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حاصل آنست که مال نگاه داشتن مقصودست اما عرضی باشد که
مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون عرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهمتر بود چه تبذیر بود
و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی رسد مروت نگاه داشتن مهمتر از مال نگاه داشتن بود و منع او
این عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او طعام بسیار بود منع بخل
باشد و اما چون واجب شرع و مروت ادا کرد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن
مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر عرض ثواب بخل است نزدیک بزرگان و بخیل نیست
نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این نظر هر کسی بگردد پس اگر واجب شرع و مروت ادا
کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این زیادت کند چند آنکه می افزاید او را درجه زیادت
می شود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بمقدار خود سخی آن زمان باشد که دادن بر وی
دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت
آن بود که بی عوض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون بر
ثواب آخرت و نام نیکو طاعت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این
باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد
در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود طاعت او بود پس فدا کردن خود بی عوض و قدرت آن بود چه چون
چیزی چشم دارد معامله بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکبست از علم
و عمل علم آنست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب
دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی دراز هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او
یک روز یا یک سال بیش نمانده خرج بر وی آسانتر شود مگر که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند
همچون بقای خود داند و بخل او محکمتر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که فرزند
سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و دوم آنکه باشد که او دوستی مال بشهوت باطل تولد کند

گفت چرا جمله بسگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه برود
گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر
است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن نخلستان بخرید و با او داد و رسول صلی الله علیه و سلم از بیم کفار هجرت
میکرد علی رضی الله عنه بر جای او بخفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و سلم کنند خود را فدای
کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افکندم و عمر یکی دراز تر کردم
کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان
نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو
بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر او باستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند
بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات می کند و این آیت فرمود وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ الآیه حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود سی و چند نفر
اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ برگرفتند و بخوان
نشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق
بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را
طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری گفت آه اشارت کرد که اول
پیش وی بر آنجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگری گفت آه هشام گفت او را
بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان
یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد
و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و با او داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد

پیدا کردن حد سخا و بخل

که بخیل که باشد و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که
دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن
کنند و هیچکس نباشد که هر چه آرزوی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و در این سخن بسیار گفته اند
اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون آن بستاند تواند ادا بخیل
باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آن است که هر که نان از نانوا بدهد و گوشت باز قصاب که یک
سیر کم بود هم بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه
ورای آن مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بیاید
و پنهان کند بخیل بود چه شرع با آن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه

گفت از پس دور باش تا مرا آتش خود نسوزی آن جاهلی که مرا از راه راست بفرستاد که اگر ایشان کرمی تمام
هر ساله کار زکی و چندان که بیکی کار آمدستم تو چو بیابان تو بود و در جهان بروید و آنگاه بر بخیل کمر بر جای تو
چرو در زرخ بود و یک بخیل از کفر است و کفر در آتش است و بخیل سیدی که حق تعالی میگوید و من یبخل فانما یبخل
عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون ۝ و گفته میگوید هر روز بر پست
دو فرشته موکل است و منادی می کنند که یارب که هر کرا مال نگاه دارد زودش تلف کن و اگر انفاق کند خلف ده
ابو حنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخیل او را بر آن دارد که استقصا کند تا زیادت از
حق خود نستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست
تر داری گفت پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت میکند و بخیل آن طاعت میگذارد و فاسق
سخی را دشمن تر دارم که خوش میخورد و میرید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را
توبه دهد **پیدا کردن ثواب ایثار** بدانکه ایثار درجه عظیم است چه سخی آن باشد که آنچه از آن
محتاج باشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بدان محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت
آن بود که با آنکه محتاج باشد بدهد کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا گر بیمار بود خود را علاج نکند
و در دل او آرزو بود و منتظر می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نخواهد خرید و فضل ایثار عظیم است حق
تعالی بر انصار ثنا گفت که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی
او را بیامرزد عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سه روز سیر نخوردیم
و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه و سلم را مهمانی برسید و در خانه هیچ نبود یکی از
انصار ببرد و اهل خانه را گفت طعام اندک است چراغ بکشتند و طعام پیش او بنهادند و خود دست در
می جنبانیدند و می خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای عجب داشت
از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد و یؤثرون علی انفسهم الآیه و موسی
علیه السلام گفت یارب بمنزلت محمد صلی الله علیه و سلم مرا بنمای گفت طاقت آن نداری و لیکن از
درجات او یکی بتو نمایم چون بدید از نور و عظمت آن بیهوش شد گفت بار خدایا این چیست گفت
با ثبات ای موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که مرا شرم دارم که با او حساب کنم جای او بهشت
باشد هر جا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان
آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی درآمد آن غلام یکی بر او انداخت تا بخورد دیگری بینداخت
و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت این که دیدی

طلب کردم و تو او کان ورا دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابوهما صالحاً و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد از آن بیفشاند هیچ نمانده بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت تا برنشست ربیع را گفت چهارصد دینار باو ده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی گفت چهارصد درم وام دارم باو داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد **پیدا کردن مذمت بخل** حق تعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت پندار آن کسانی که بخیلی می کنند بانکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هر چه بآن بخیلی میکنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود و غنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نکنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود و ابو سعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند باد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول الله علیه وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی الله علیه وسلم فلان بیش از این ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما باید و بالحاح از من چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا می دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حق تعالی نپسندد که من بخیل باشم و ندهم و نیز گفت شما میگویید که بخیل معذور تر از ظالم بود چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیلی را در بهشت نگذارد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از آن است که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت پس بگوی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پدید آید پندارم که آتش آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه وسلم

سرانجام آن زن و شوهر بسبب درویشی بدین بیابان افتادند و سرگین شتر می چیدند و می فروختند یکروز آن
پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بدر سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه
گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار
دینار بدو دادند و او را با غلام خود بنزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند
حسین نیز همچنان بدو داد و او را با غلام بنزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت
دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول بنزد من آمدی ایشان را
بدرنج افکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان ترا مستغنی یافتندی پیرزن برفت با چهار هزار گوسفند و
چهار هزار دینار بنزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود مردی قومی از سفر می آمدند گرسنه بودند بر
گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بچند
من فروختی گفت فروختم و از روی خیبی نکو بار نماده بود با و فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از
خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون بازگشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان
کاروان بانگ کرد خداوند شتر را آواز میداد و نام او میبرد و می گفت هیچ کسی خریده از فلان مرده گفت خریده
ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این است مگر پدر من با تو در خواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی
این نجیب من بفلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی
فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک او رفتم باید وار بر کسی سوال کردم
هیچ فتوحی نبود مرا بسر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان
می بردی و هر چه بایستی میدادی امروز برای کودکی این درویش بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس
برخاست و دیناری برداشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید بعد از
آن محتسب گفتی گفت فرا ستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت
هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی
تا آنجا که آتشدان است بکنند و پانصد دینار زر آنجاست آن مرد بشد که آن زر کودک آمد و محتسب
او رفت و جائیکه دیده بود بکند پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت جواب مرا حکمی نیست این زر
ملک شماست برگیرید گفتند که او مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین بروش
بدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه
عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود و ابوسعید خرگوشی میگوید
ندانم که از این همه کدام بهتر اند و سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده

دی زده باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست در
شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخاوت و خوی
نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا و سخی و نیکو خوی
و گفت گناه سخی فرو گذارید که هر گاه که او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکی است و گناه
یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت
صلی الله علیه وسلم طعام سخی دارو است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک
است به بهشت و نزدیک است بمردمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت
و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوستتر دارد از عابد بخیل و بدترین
علت ها بخل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از
غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او
سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر سد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل استادن او پیش من از من بپرسد و
محمد بن المنکدر روایت کند از ام دره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره
سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی
بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم اینهمه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت
خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله
عنهما گفت بروی سلام مکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را وامست از عقب او برفت
و حدیث وام خود با او بگفت شتری بار پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این زر است
هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابوالحسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبدالله
ابن جعفر رضی الله عنهم بحج میرفتند و شتر زاد گذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه ماندند نزدیک
پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان
داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از
قریشیم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکویی کنیم و برفتند چون شوهرش باز آمد خشمگین شد
و گفت گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیااند پس روزگاری

اگر نیابد هیچ آن بیش ازین نخواهد بود که بمیرد مقدار خود را در آن نگاه دارد و چندان این باشد که بداند که روزی
بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدّر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم گفت جبرئیل در دل من دمید که سخت
اندکی پیدا کنید گفت اندوه بسیار در دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد بتو رسد
و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نیندیشد و حق تعالی می‌گوید وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل
لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ۝ هر که پرهیزگار بود روزی وی از جایی بود که وی نداند
و شیطان می‌گوید پرهیزگار مباش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق
بروی چنان مشفق گرداند که با خواسته کفایت او با وی میرسد و ابو حازم میگوید هرچه هست دو قسم است
آنچه روزی منست بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگری است جهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد
پس بیقراری من در طلب هیچ کار آید + سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند بی چیز شود اما اگر طمع کند و صبر
نکند هم خوار شود و هم رنجور و ملوم باشد و خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند با آن ثواب یابد و ستوده
بود آخر هیچ با ثواب ستودگی و عز نفس اولی‌تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و هم عقوبت رسول صلی الله علیه
وسلم گفت عزّت مؤمن در آن بود که از خلق بی‌نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است
تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی‌نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم
آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر
برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیادت می‌کنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و
ترسا بیند از خود فراتر در این معنی و اگر طمع ببرد و بادی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا
اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود
در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت پانصد سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد
که فروتر از وی باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر باشد که در دین
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا نگاه
نکنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون در پرهیز کسی گوید چرا در نمی‌نگری فلان عالم و فلان امام
حلال میکند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آراسته‌تر از خود نگرد که بیش از تو بود و در دین آنکه کمتر از تو بود و
سعادت عکس این است چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان
نگری تا خود را توانگر بینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا

بدانکه هر که مال ندارد باید
که حال او قناعت بود نه حرص و چون مال دارد باید که سخاوت کند چه رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا
درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی زده از شاخهای

ندیم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما می گوید هیچ کس
بی رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه درازتر از حسود
نبود و هیچ کس سبکسارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود شعبی
گوید یکی صعوه را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید
لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی
تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه بپرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن
حسرت مخور رها کرد و بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید بر سر کوه
نشست گفت ای بدبخت اگر مرا می کشتی توانگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال
و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا این است افسوس گفت اکنون سوم بگو
گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چگونه ترا گفتم برفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو
با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال چون بود این بگفت
و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک
گوید طمع رسنی است بر گردن تو و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد پیدا
کردن علاج حرص و طمع * بدانکه داروی این معجون نیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و
همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این
آن است که خرج خود را باندکی آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد
چه این قدر بی طمع و بی حرص آسان بدست آید اما اگر تجمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا حال من اقتصد هر که خرج بنوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است
که نجات خلق در آن است ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و توانگری
و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو الدردا را دید که هسته خرما می چید و می گفت رفق در معیشت نگاه
داشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج
بینوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و آهستگی *
یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در مستقبل چندان نبندد چه شیطان با او همی گوید
باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن در طلب هیچ آرام مگیر و از هر جا که باشد
طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ خواهد که ترا از بیم و رنج
درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نیاید

حرج مکند و همت نگاه داشتن آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بداند مشغول بود و وادیهای اندیشه
این دنیا را نهایت نیست و هرکه خواهد که از دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر
نشود و این است فواید و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از این تریاک
است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر گفت که هر که
از کفایت خود زیادت فرا گرفت هلاک خود میگیرد و نمیداند اما انکار بر اندک حق تا هیچ نماند و سخاوت دل حول
بودن مکروه است در شرع حیا بلکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله علیه وسلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ
الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم
است و بیرون از ذلت که در حال بود باشد و از خجلت که آخر کار باشد چون طمع بسیار بسی اخلاق بد دیگر
در وی تولد کند که هر که از کسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و در سماع او صبر کند
بر باطل مسامحت کند و آدمی را بر حرص آفریده اند که هیچ چیز دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از حرص و طمع
برهد رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی پر زر بود سوم وادی خواهد و جز خاک در دهان
آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان
میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام یافت و بود وی قدر کفایت او
دادند و بدان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی
او تمامی بوی رسد از حق تعالی بترسید و طلب دنیا باجمال کنید یعنی مبالغت مکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهها
بکن تا عابدترین خلق باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و هر خلق آن پسند که
خود را پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت
یا هشت یا نه کس گفت بیعت نکنید یا رسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت کنید یا رسول خدا دست
بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید و هیچ چیز با وی انبار میارید و پنج نماز بیارید و هر چه فرماید بشنوید و طاعت
بیش دارید و یک سخن آهسته گفت و از هیچ کس چیزی سوال مکنید این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه
از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که توانگر
تر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان
خشک در آب میزد و میخوردی گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود و ابن مسعود گوید هر روز فرشته
منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت بود و سمیط بن عجلان
گوید که همه شکم تو بدستی اندر بدستی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید
یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام ترا دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت

کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاری که عزیزتر از آن بود که به تن کند * نوع سوم آنکه
بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که
این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز بمال
نتوان کرد این است فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند
باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و
بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است
اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن
عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت
افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم در مباحات
خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
سلیمان علیه السلام می کرد در مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن با آن راست باستید تا از آن صبر نتواند کرد
و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست
آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد
و چون با ایشان نزدیک شود در خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و
دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و منافقه و محاسده پیدا آید
و این اخلاق سبب همه معصیت است چه ازین دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان
پیدا آید و معنی آنکه دوستی دنیا سر همه گناهان است این است که این همه شاخها فروع است و این نه یک آفت
است و نه ده و نه صد بلکه خود در عد نیاید بلکه این بادیه ایست که بن ندارد چنانکه بادیه دوزخ که برای
این قوم آفریده اند سوم و ازین هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و
از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاهدارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر بنگاهداشتن آن دل
مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت
این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انس بآن تمام کرد و بآن از همه چیزی مستغنی شود
و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه عمارت
و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک
و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین
و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بمثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت *

تحصیل نگوییم اما فایدهٔ مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را شرح حاجت نبود که همه کس داند و دیگر دینی
و آن سه نوع است نوع اول آن است که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا
است که مالی که بدان بگزارد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه و قدر کفایت بود که
قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که او را قدر
کفایت نبود همه روز همت و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که اصل آن ذکر و فکر است بازماند پس قدر کفایت
چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جملهٔ دنیا باشد و این نیت واجب
کرد تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبلهٔ دل فراغت بود بدین راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه
بود شیخ ابوالقاسم گرگانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بودند
خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و حقیقت
این کسی شناسد که مراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد در طریق راه دین نوع دوم
آنکه بر مردمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات
دعای درویشان و همت و اثر خشنودی ایشان بزرگ بود کسی را که مال باشد از این عاجز بود دوم مروت است
که میزبانی کند و یاران را اگرچه توانگر باشند نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و هیچ مردمان قیام
ننماید و در همه سخاهای آورد و این اگرچه با توانگران بود محمود است و صفت سخاوت از این حاصل آید و سخاوت بزرگ
ترین اخلاق است چنانکه شرح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاه دارد چنانکه بشاعر و غوغایان و مطمع
دهد و بکسانی که با وی طمع دارند و اگر ندهد زبان با او دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه اگر
وقیعت برایشان بسته بود و آفت دل مشغولی آن از خود بازداشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات
آید و آن عداوت دراز شود و این جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کسی
که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود
و فرض عین بر کسی آن است که دیگری آن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را از آن
راه هست روزگار بآن بردن دریغ بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز
و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغول
نباید کرد و این جز بمال راست نیاید که در وجه خدمتکاران کند تا آن رنجها از وی
باز دارند و کارها بعض خود کرد و آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جمله او
آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم

قدر کفایت آن بر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را
دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شده و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه بنا مستحقان میدهد و اگر او را
گویند این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را
جفا گفته و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر دهر را
جفا مگوئید که دهر خدای است یعنی آنکه شما حواله کارها میدانید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی
است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود
و داند که خیرت او در آن است که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشند اولی تر آنکه قدر کفایتی
باشد پس مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و
بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و
یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال
است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان
و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آن است که دام عقل اوست و عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا فراحضرت الهیت بیند و معرفت حق تعالی حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است
پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راه اوست بوی هر که این بدانست از مال دنیا
آن قدر فرا گیرد که درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود مرد شایسته را محمود باشد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر
از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک
بود پس هر که این بدانست هرگز مال را دوست ندارد چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست
داشته باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم نگونسار است بنده درم
و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز
خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار بزرگان گفته اند باین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است
که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند
پیدا کردن فوائد و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک
تا زهر او از تریاک جدا نکنی سر آن و علم آن بتمامی آشکارا نشود ولیکن فوائد و آفات آن یک یک

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من سخت خوار است آنکه یکی او بود دار از صحابه یکی گفت
بار خدایا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این مذموم‌ترین دعاهاست چه هر که این داد لابد بطر و
غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت
تو آنی که تا از دست من بیرون نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچکس زر و سیم
عزیز نداشت که حق تعالی او را خوار و ذلیل نکرد و در خبر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس برگرفت
و بر چشم نهاد و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار
کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی که اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست
گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبدالملک نزد عمر بن عبدالعزیز رفت وقت وفات
او و گفت یا امیرالمؤمنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری
بنگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم
و فرزند من یا شایسته و مطیع خداست یا ناشایسته اگر شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است
و اگر ناشایسته است هیچ غم ندارم که او را چه افتد و محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان
نگه دار گفت نه این مال برای خود نگه دارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را نگه دارم برای فرزندان تا ایشان را
نیکو دارد و یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مالدار را وقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال
همه از وی بستانند و از همه بپرسند

فصل

بدانکه مال نه همه نکوهیده است و نه همه
ستوده است بل از وجهی خیر و در آن هم شر است و هم خیر از این بود که حق تعالی آن را خیر خواند در قرآن
و گفت إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته
مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و هم آن است که درویشی بکفر ادا کند و سبب این است که چون
کسی خود را بیند و حاجتمند یک نان بیند و در آن لحاح می‌کند و فرزندان و اهل خود را گرسنه می‌بیند
و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که خدای می‌کند
قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند
و بیچاره را از گرسنگی هلاک می‌کند و یکدرم نمی‌دهد اگر حاجت تو نمی‌داند خود در علم او خلل است
اگر میداند و نمی‌تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می‌تواند و نمی‌دهد در جود و رحمت خلل است
و اگر برای آن نمی‌دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج گرسنگی ثواب نتواند داد چرا نمی‌دهد و اگر نمی‌تواند
داد خود قدرت بکمال نبود و اما این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در
رنج میدارد و خزانه او نعمت و ملک در این دشوار بود و دست شیطان اینجا مجال وسوسه یابد و ظلمت

با آنکه سبب قضاء شهوت است زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین آن
و بمال بدست توان آورد پس در نایافت آن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود
که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص
و دیگر قناعت و این محمود است و حرص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن
و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده
را دو حالت است یکی اسراف و دیگر اقتصاد و از این هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر آمیخته است
و شناختن این همه مهم است و در جمله مال از آفت و فایده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن
تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فایده آن کنند

پیدا کردن کراهیت دوستی مال

حق تعالی میفرماید لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل
ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان
کاران است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب
تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند
گفتند یا رسول الله بدترین کیست گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش
گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی و اسبان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر
نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدائی گرفته باشند هر چه کنند
برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و
بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان
باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از آن
چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که میگیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال
من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی با رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش
بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت
دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با وی وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا مرگ بیش وفا نکند
مال است و آنکه تا لب گور پیش او برود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار او است و گفت چون
آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا
را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر

آنکه هیچ از علم و حرمت او بر دل نیست مرا خبر داد و در روح من روح بر تن ساخت که روح مومنان برآرند
خرد و دانا که بر آن کتب آشنا اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا یادگار من باشد
گفت تو و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و
نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی است که این
نپردازم گفتم آیتی از قرآن بر من خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا آن یاد گیرم که من ترا بحق
دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و بگریست و آنگاه گفت چنین گوید خداوند من حق ترین و راست ترین سخنها سخن او ست میگوید +
وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ تا آنجا که إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است بر خواند آنگاه بانگی کرد که پنداشتم
از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا بهشت روی یا بدوزخ
و پدرت آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفه خدای
بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادرم و دوستم بمرد و اعمراه و اعمراه گفتم رحمک الله عمر
نمرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله
علیه وسلم و دعا بکرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک
ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون بر قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای
باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ افتی
و دعائی چند بکرد و گفت رفتی ای هرم بن حیان نه دیگر تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا
بدعا یاد دارم و تو از این جانب برو تا من از دیگر جانب روم خواستم که یک ساعت با او بروم بنگذاشت و
بگریست و مرا بگریستن آورد و از قفای او می نگریستم تا بکوی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس آنکه
دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشانند اگر باین
درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و یک بار طریق تنعم سپری نکنی تا در خطری عظیم
نیفتی و اینقدر که گفته شد کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد والله تعالی اعلم

فصل ششم

در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح سخاوت بدانکه شاخهای دنیا بسیار است یکی از شاخهای آن
مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد و لا فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه
آن است که حق تعالی آن را عقبه خوانده گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ
رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعبتر از این نیست که از این چاره نیست چون نیز

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسپند که این هر سه را انعام گویند ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا این است برخورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد هر که بضرورت اقتصار کرد رست و هر که بدرجه تجمل رفت در هاویه افتاد که آخر ندارد و هر که بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بر آن حاجت بود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در یک سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او هسته خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی و اگر نه باسته چندان خرما خریدی که روزه کشاده و جامه او خرقه بودی که از سر گین دانها برچیدی و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختندی که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز او را ندیده بود و بر وی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عراقی است برخیزد همه برخاستند گفت هر که نه از کوفه بنشیند همه بنشستند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشستند یکمرد بماند گفت از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گویی چه در میان ما کس نیست احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب میکنم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست و او را بشناختم که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دست او بگیرم نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و او نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من و ترا این که راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا چه شناختی هرگز نادیده گفت نبانی العلیم الخبیر

و همه مردان را از پشت آن کشند و عظیم ترین شهوتها از زنان است و حاصل آن شاخ شاخه دانی است که تا شاخه
دانی می رسد و زن از خود انچه نیکوتر است می آراید و توارو ی انچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبدالعزیز
گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر آن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را +
آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد
پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست بدانکه این فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا این
مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعونست الا انچه از وی
برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و انچه بیرون
ازینست ملعونست و دوستی آن اصل همه گناهانست پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است
یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی باشد
که نیت و قصد خدای را نشود و قسمی در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تنعم و تفاخر و غفلت مایه
همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که نیت آن از جمله دنیا
شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوت است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود از جمله
دنیا نیست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا آن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر
آن بود که مردم بچشم پارسائی بوی نگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این
از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سیوم آنست که بصورت برای حظ
نفس است ولیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدای را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد از آن قوت
عبادت بود و نکاح کردن چون قصد از آن فرزند بود و مال بازک طلب کردن چون قصد از آن فراغت طاعت
و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود
خشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده
بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را آن هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را
حاجت هست چون برای آخرت باشد از دنیا نیست همچنان که علف ستور در راه حج هم از جمله راه حج است
و هرچه دنیاست حق تعالی آنرا هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و جائی دیگر
جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ
وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و تماشا و شهوتها و آراستن خود و خویشتن
دیدن و فخر آوردن بهم و با دیگران بیک سر کردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیت دیگر جمع کرده
و فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ الآیه

فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و بی حساب ننگ دارم ازان چنانکه شما از مردار ننگ دارید ابوعبیده
جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت
چرا در خانه خوری نساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی بگور حسن بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت
که آن روز آمده گیر که آخرترین کسیکه مرگ بروی نوشته اند بمیرد و پیش ازین نوشت او جواب نوشت که روزی
آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسیکه داند که مرگ حق است
شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند که
دنیا با هیچ کس قرار نمیگیرد دل بران چون نهد و عجب از کسی داند که قدر حق است و دل بروزی چگونه
مشغول دارد داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگند راست گوئی بکار میکند تا منفعت
آن دیگری را خواهد بود ابوحازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزی
است که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچ
کس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه از انچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه
امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر
روزه گیرد و شب نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود و در
قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و
کیست از ما که نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فرایض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران
است و ویران تر ازان دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر ازان
دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی در خواب دوستر داری یا دیناری در
بیداری گفت دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا
است دوست تر داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا
دست از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از انکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را بیند گفت
شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافتن آن چه رسد بکر بن عبدالله گوید
هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک
دران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریفترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگسی است و شریفترین
آشامیدنیها آب است و همه جهان دران برابر است و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته
کرمی است و شریفترین بوئیدنیها مشک است و آن خون آهو است و شریفترین برنشستنیها اسب است

و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب می کرد تا فارغ
شود حق تعالی فرشته با وی فرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای نهم گفت در بهشت جای طعام
هست این ننهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در
زیر درختان برو بدنیا که جای چنین پلیدیها آنجاست و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا
را چون یافتی با این عمر دراز گفت چون خانهٔ دو در دار یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را
چیزی بیاموز که آن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد
این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد بهشت +
باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان بردار او گردد و شیطان
را دانست و مخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است و دست
از آن بداشت و دنیا را شناخت و بینداخت و آخرت را بدانست + و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید
هر چه از دنیا تو را بدهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری خواهد بود دل بر آن چه نهی که نصیب تو از
دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بکلی روزه گیر تا در آخرت
بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هواست و سود آن هاویه است یکی ابوحازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم
تا آن دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود نه که دوستی آن
ترا زیان ندارد و این تحقیق از آن گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در
دل او ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دکان او هیچ مدزد و هر گیر که آنگاه
لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب
بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی پس چگونه که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابوحازم
میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت وی را بدارند و منادی کنند
که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیا است
مهمان است و هر چه با وی است عاریت است و مهمان را خبر رفتنی و عاریت را خبر باز ستدنی و عاقبتی دیگر
باشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو
زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم را بخلق فرستادند [illegible] ابلیس قصد او
کردند گفتند پیغمبری را بفرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک ندارم اگر بت نپرستند من وقتی با
ایشان باشم که چیزی بستانند بناحق و بدهند بناحق و [illegible] و همه شر از این خیزد

و گنج چنان نهید که از تلف نترسید و نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای
خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چند انکه این را خشنود کنی آن دیگر ناخشنود شود و گفت
با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز میگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت
حق تعالی جز دران نرود و از پلیدی او آن است که کس بآخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بیرون گذرید
از دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و
ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل
جمع نیاید و عیسی علیه السلام را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کهنهٔ دیگران ما را کفایت بود و یک روز او را باران
و برق و رعد بگرفت و میدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمهٔ دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری بود
آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بار خدایا هرچه آفریدهٔ او را آرامگاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه
تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف
خود آفریده ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند
که کجا اند زاهدان دنیا همه بعرس عیسی زاهد آیید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان به
شهری بگذشته همه را در راه دید مرده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر
خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد
که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد
خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم
گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون برفتی
غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت
تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز
در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام
گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا
و آخرت و گفت بسنده باشید بنانی اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک
با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند تا مزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار بیابند
و بیشتر بود سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در موکبی عظیم و مرغان و دیو و پری همه
بخدمت او میرفتند بعابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی
عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر از هرچه پسر داود را داده اند که آن تسبیح بماند و اینهمه ملک نماند

که هرگز از آن فارغ نگردد و درویشی که هرگز توانگری نرسد و امیدی که هرگز نهایت آن نرسد ابو هریره
میگوید که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم دست مرا دست گرفت و
بمزبله ای برد که در آن استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره
این سرها پر حرص و آرزو بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاک شود
و این پلیدیها طعامهای الوان است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بیفکنده اند که همه از آن بگریزند
و این خرقها جامهای تجمل ایشان است که باد می برد و این استخوانها استوران مرکبهای ایشان است
که بر پشت آن گرد جهان می گردیدند این است حال دنیا هر که خواهد که بر دنیا گرید گو بگری که جای آن است پس
هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است
که حق تعالی بآن ننگریسته است و در قیامت گوید مرا کمترین بندگان خود ده گوید خداوندا این ناچیز
نپسندیدم بدان جهان که تو کسی را نستی امروز نپسندیدم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای
ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ برند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت بلی
که روزه دارند و بشب اندکی خواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید در آن جهند و یک روز رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا است و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند
بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بقدر آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا
زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه نمایدش بی آنکه
دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین
مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه پیش
او بایستادند رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتیم
گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من از شما از درویشی نمی
ترسم ازان می ترسم که دنیا بر شما بریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند آنگاه در آن منافست
کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ کس بیاد دنیا مشغول مدارید
از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را اشتری بود
و آن را عضبا گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یک روز اعرابی شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش
شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز در دنیا بلند
نکند که باز آن را خوار نگرداند و گفت که بعد از من دنیا روی بشما نهد و دین شما بخورد چنانکه آتش
هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را خدای مگیرید تا دنیا شما را بنده خود نگیرد

است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که راه حقتعالی بر بندگان وی بزند تا بوی
نرسند اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی
شربتهای تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت در
دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی
نابکار از مردی بمردی میگردد تا درین جهان گاه برنج داشتن او و گاه در حسرت فراق او خود را می کشد و بآخرت
خشم حقتعالی و عذاب وی می بیند و نرهد از دام او الا کسی که بحقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی بپرهیزد
چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید بپرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت
و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته
ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوییم که آیتهای قران خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن
و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق
گویند تا از وی حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان محمد
در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر ازین است و اگر نزدیک او بپر پشه ارزیدی هیچ کافر را
شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هرچه در آن است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد
و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را
دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم می گوید که با ابو بکر رضی الله
عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین شیرین کرده چون بنزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه
بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد
گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم دیدم که بدست
چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را بر من عرض
میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند نجهند اکنون بترسیدم
که مرا آن دریافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بر وی از دنیا و
تا ویرا بیافریده است با وی ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالان است جمع
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او کسی کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب
آن کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدای است
که غم و رنج او است و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی

می‌بیند و بردی می‌خندد و این حال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است
پس اگر تا آن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند ظلمت آن بسیار بود
پس هر که بداند که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از دل ببرد و اما علاج عملی آنست که مجاهدت
اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم
گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پدید آید تسکین کند
بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند مثلاً چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و
چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی کن وی سعی کند در یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا گوید
و کار او را بالا دهد تا او بشنود و خوشدل گردد و چون خوش دل شود دل او بر تو خوش دل تو افتد و عکس آن دل
تو بر وی خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ
وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ که شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن را عجز
تو نهد پس تو بخیری چیزی فرمان خدای تعالی بر طرفی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و
با وجود این تلخ است و بصبر توان کرد اما بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا درین است و هلاک
او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو بی صبر بر تلخی او در هیچ ممکن نیست تلخی این دارو بر وی چون تیمار
آید تن در تلخی دارو باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری هلاک کند و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل**
بدانکه اگر بسیاری مجاهدت کنی غایت آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد
فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو بر تو برابر بود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف
نیستی که طبع بگردانی که این قدرت تو نیست اما بدین مکلفی که آنکه بقول و فعل آن اظهار نکنی
البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون
این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار کنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی باشد این صفت را
که در خود می‌یابی گروهی گفته‌اند باین ماخوذ باشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام است
و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و شادی او بلند دیگر باشد لابد باید که ماخوذ بود
مگر که این صفت را کاره بود و آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بر وی
غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کار همه از یک جا بیند
و این حالتی نادر باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم ++

فصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا سر همه گناهان است + بدانکه
دنیا سر همه گناهان است و دوستی آن اصل همه معصیتها است وجه سوم تر از آن باشد که او دشمن خدا

میخواهد چه هیچ غمی عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بیعقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم
خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه
بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت
که گویند همه متفق اند که تغیر را با آن راه نیست و بدین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود بازنی که او را
سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز
تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلا مانده بود و بسیار دعا
و زاری می کرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت
باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت
خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ
أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است نقدا اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او
از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را سر آن راه
نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و انگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد الا شیاطین را
بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد
در دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم
نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد بداند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه
آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد
و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن
تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد
و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی
و دشمن خود و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت
علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت
نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود
چه گفته اند که مردان است که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است
و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خود
آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد دوم بار آید و چشم دیگر نیز کور کند پس
دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین می کند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را

که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدهان می نهادی گفت آن مرد مرا
سیر داده بود ملک گفت برو بر همین سخن میگوی که بدکردار را خود فعل او کفایت کند آن مرد را کفایت
کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن
نعمت بهشت وی را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را این نعمت چه سود چون در آتش خواهد بود یکی حسن بصری
رحمة الله را گفت مؤمن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون در سینه بود
و بمعاملت بیرون نیفکند زیان ندارد ابو الدردا می گوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را شادی بود نه
حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد تو آن را کاره باشی و زوال آن
نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهیت قضاء حق تعالی است و
خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی
که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست
و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش یکدیگر
افکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی
و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد نه مال گوید اگر مرا نیز دادی
همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بود
هم بدین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ
کراهیت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت
فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال
نعمت و نشان آن آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی بیند و این
خود را مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن
نعمت بر دل او نزدیکتر باشد از یافتن آن و بیم آن بود که طبع از این نیست خالی باشد ولیکن چون
این را کاره بود چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس این مقدار که در طبع باشد
ماخوذ نبود **پیدا کردن علاج حسد** بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم
و عمل است اما علمی آنست که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود اوست در دنیا و آخرت اما
زیان اوست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی
رسد چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و این صفت ماند که دشمن خود را چنان

حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت
من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت شش گروه بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و مال داران بکبر و بازرگانان
بخیانت و اهل رستاق بنادانی و علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم
گفت این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او
میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز پس عبد الله بن عمرو بن عاص
خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم
گفت روا بود در آن سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی
پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو
بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده
ام که خیری باو رسیده گفت پس این درجه ترا باینست عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و گفت
دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد
بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند
خاموش باش و زبان نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی و گفتی با
نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود و آنکه کردار خود باز گذارد پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی
یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت
آنکه او را نزدیک خود خوانی تا بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد
و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را نزدیک خود خواند او دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی
گران ننوشتی یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پر کاه کن و نزد من فرست
و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت
در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست تو
پر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک
رجوع نبود وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان بگفت ملک را
عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او مے گوید

دست تست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است چندین هزار خلق
برخیزند و بی حساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید
و چون فرصت یافتید توانا باشید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود
میگفت هشام گفت پیش من جدل می گویی گفت یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها پیش
خدای عز و جل جدل میتوان گفت در اظهار عذر پیش تو نتوان گفت گفت بگو تا چه میگویی ابن مسعود
را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته است برکتش
باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند
میگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه از آن می گریم که تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد
مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند که بر بزرگان خاص بود گفت حق تعالی ترا آنچه
دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل
است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان را بدین هزیمت تو دلیل باید که چون خشم پیدا آید
عفو کنند و باید که همه کارها برفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا عائشه هر که از رفق
بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر که محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی
رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق دهد هرگز بعنف ندهد و عائشه رضی الله عنها گفت در همه
کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آن را آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت
کرد

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد
از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد نیکوئیها چنان خورد که آتش هیزم را و گفت
سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بد بری آن را تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان
و دست از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمد آنچه گرفت امت بسیار را پیش از شما
هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان
ندارید و ایمان ندارید تا یک دیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما را که این چه حاصل آید سلام با یک دیگر
فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش او را آرزو کرد و گفت این مرد بر است بر
حق تعالی پرسید که این کیست نام او بگفت تا نام او حسد نگفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز

ودروغ وفحش وآشکار کردن عورت واسرار او ششم آنکه او را محاکات وسخریت کند هفتم آنکه در گذاردن
حق او تقصیر کند وصلهٔ رحم باز گیرد دوام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد وازوی بحلی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و
برنجاند چون فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد
و هیچ نکند که در آن معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در
کار او عنایت نکند و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بروی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان
کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعهٔ افک عائشه رضی الله عنها +
سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد
وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا اینجا که گفت أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ
گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت
ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا
مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا نکوئی نکند و زشتی
نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان و ظالمان است و هیچ قربت عظیم تر از آن
نیست که نکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچکس
عفو نکند از کسی که نه خدای عز وجل او را عزی زیادت کند الا ان دارد در قیامت هیچکس در سؤال و گدائی
بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بگشاید و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادی خشم او را نهایت نبودی
و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبه
بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق
اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو
ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بارخدایا از بندگان
تو که عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی و گفت هر که بر ظالم دعا کند حق خود باز ستد و
رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و
می ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه وسلم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای
یکی است و او را شریک نیست وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خود را هزیمت
کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر کریم تو خشم داریم و امروز دست

فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم دو کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که
مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی مباح است از آنکه از حد در گذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید
زنان رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان
ما و عایشه نگاه دار که او را دوستتر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه
رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عایشه را دوستتر
دار که من او را دوستتر دارم پس نزدیک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند زینب را که هم
از جمله زنان بود بفرستادند او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد
و میگفت دختر ابوبکر چنین و دختر ابوبکر چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب
چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او
عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابوبکر است یعنی که تمام سخن با او بر نیائید پس این دلیل
است که جواب روا باشد چون حق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دار و خاموش شو که
هیچ کس از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو فحش نکند که این بهتر باشد که در وقت خشم
آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید یا متعلف و مدبر و ناکس یا هموار دلی بود و امثال این و در جمله
چون در جواب آمد حد ایستادن دشوار بود و این سبب جواب نادادن اولی تر بود یکی ابوبکر رضی الله عنه
را پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله
علیه وسلم برخاست ابوبکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی
فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه
وسلم آدمیان را طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود خ
خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و
زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون
گرد آید و بانگی و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت المؤمن لیس بحقود مومن کینه ور نبود پس
کینه فرزند خشم است و از آن هشت نواده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا به
شادی آن کس اندوهگین شود و باندوه او شاد شود + دوم آنکه شماتت کند یعنی تا در بلای
کند بلائی که باو رسد و آنرا اظهار کند + سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب
ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت در وی نگرد پنجم آنکه زبان با او دراز کند بغیبت

و دریا باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آنست که
کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر این اسباب که بآخرت
تعلق دارد خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود دارد و گوید که اگر خشم رانی باشد که او نیز در مقابلت
آید و مکافاتی کند و خصم خود را حقیر نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد
که غدری و مکایدتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت
گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون
عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این عجز و خواری تو دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم
مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز بآن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید
و اگر امروز مردمان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و امثال این علاج
علمی است اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده
باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود باب سرد طهارت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خشم از آتش است آب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند
و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز
عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ
فاضل تر نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آنکس از پیش باز آمد و بر
ابوذر سلام کرد و چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه و سلم بینی او بگرفتی و گفتی
بگفتی ای عائشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات
الفتن این نیز گفتن سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند با سخن زشت موحش گوید اولی
تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست
بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر
کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که
که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بانچه در تست تو او را عیب مکن بانچه
در وست این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد
و دلیل بر این آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت المستبان ما قالا

شناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال خشم آورد باید که خود
را به جد مشغول کند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن
و سخریت کردن خشم آورد باید که خود را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب
دهند و خویشتن را خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز
خشم گرداند از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب باشد او را ملامت رسد و هیچ کس
بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود یک حبه
کاروی بسر شود خشمگین شود و هر که طامع بود یک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق
بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمی است هم عملی علمی آن است که آفت و شر آن بداند که مر
آن بدی در دین و دنیا تا بچه حد است تا دل از آن نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد
که با این صفات مخالفت برزند که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب
عظیم‌تر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم براندن غالب بود و
آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ یک سخن فلان بنگفت
و بیان جهان او بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین
باشند و درگذاشتن از خواری خود و بی‌حمیتی داند کسی با ایشان خشم را که خوی سگان است شجاعت
نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را تلبیس و اغوا
از اخلاق نیکو باز می‌دارد و بالفاظ نیکو با اخلاق بد دعوت می‌کند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی
بودی بایستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف و بیماران خشم زودتر بودندی و معلوم است که این
قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا
علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و ترکان و کسانی که بسباع و بهائم نزدیک‌ترند پس نگاه کن تا بزرگی
تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی‌عقلان

فصل بدانکه اینکه گفته آمد سبیل آن است که قصد آن کند تا ماده خشم بکند اما آنکس که ماده تواند کند
باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن بمعجون باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر
کند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم
غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خورد میداند چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای
تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است ایمنی اگر خشم براین
حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد

واردات باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه را
فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند
واز سنگ درد و رنج حاصل آید اما با وی خشم نشود پس اگر قوت این کشتن از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد
رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه
توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت با التفات باسباب که در میان آن
پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده شده لیکن چون
از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غایت توحید نبود ولیکن
دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم بدین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان را دشنام
داد گفت اگر کفه سیئات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو می گوئی بدترم و اگر سبک تر بود
بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و بریدن آن
مشغولم اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان باندوه
آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است
ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ
کس نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راستست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا
بیامرزد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته
بود که حق تعالی دوست دارد او را که خشم نگیرد چون سببی رود حب خدایتعالی آن خشم را پوشیده
کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد
غلبه عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب
چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی نکند و بر خلاف عقل و
شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بدوزخ خشم
برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل است که بیخ و
ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل آنست که نگاه
کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول کبر است
که متکبر باندک مایه سخن یا معامله که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند
که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع
باطل نشود + دوم عجب است که در شأن خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را +

باشد تا آن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آن را بزند یا بکشد روا بود که خشمگین نشود
اما قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از این منقطع نشود پس کسی که او را جراحت کنند
تا سلامت او فوت شود یا قوت و یا جامهٔ او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر که را حاجت بیشتر باشد خشم
بیشتر باشد و او بیچاره‌تر و دربندتر بود که آزادی در بی‌حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود در بند
نزدیک‌تر باشد و ممکن بود که کسی به ریاضت خود را چنان کند که حاجت به قدر ضرورت افتد تا حاجت به
جاه و مال و زیادتهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد چه آنکس که طلب
جاه نبود تا آنکه کسی پیش او شود یا برتر از وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است
چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد تا باشد که کسی به بازی شطرنج فخر کند چون شطرنج ببرد و کبوتر
بازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک
نیست که هر که از این جنس بود به ریاضت از آن توان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم از آن باطل نشود
و خود نباید که شود که محمود باشد اما باید که چنان بود که اختیار از وی بستاند و بر خلاف عقل و شرع بر وی
غلبه کند و به ریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم برود و نباید که برود
آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از این حال بود و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر خشمگین
شوم چنانکه آدمی خشمگین شود و هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا رب خدایا آن از من سبب
رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم اگر چه در حال خشم
بود گفت بنویس که آن خدای که مرا به حق به خلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه رضی الله عنها یک بار خشمگین شد
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بر وی
نصرت داد تا زیر دست من شد و جز به خیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان نیست

فصل بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن برکنده نشود لیکن روا بود که کسی به بعضی یا در بیشتر احوال توحید
بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی
هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی برسد هیچ عاقل بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم در باطن
بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند
که فلان را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بدان کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست
اگرچه در وی است پس کسی که توحید بر وی غالب بود بضرورت بشناسد که همه خلق مضطرند
در آنچه با ایشان می‌رود چه حرکت اگرچه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه

گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشر ام گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری است که هیچکس از آن در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبدالعزیز سخنی درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و خشمی مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره گفت هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت

فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سود مند است بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست ولیکن چون بافراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ و این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطاست چه خشم سلاح آدمی است و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا باشد که بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که ترا آن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت

گفت بترسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که گرد تو گشتم دیگر اما چون بصلاح و علم بروی تا گویند
که اهل ستد بیند مستغرق تو دیدن من نه بکمال رسیدم و این بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم کسی را مدح
گفتند گفت گردن بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کاردی تیز بر دیگری
کسی شود بهتر از آن که بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هر که مدح شنود شیطان بدین آید
و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شنیدن آیت باشد مدح کردن روا
باشد و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را ثنا گفته است تا گفت اگر مرا بحق نفرستادندی ترا فرستادندی
و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه درست که ایشان را باکی
نبود و اما ثنا گفتن بر خود مذموم است در شرت بود و حق تعالی نهی کرد و گفت فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ
و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه
صلی الله علیه و سلم گفت انا سید ولد آدم ولا فخر یعنی این سیادت فخر نکنم و بدان فخر کنم که مرا این داد و در
این گفت تا امت متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي
حَفِيظٌ عَلِيمٌ **فصل** پس چون کسی ترا مدح کند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد
که آن هیچ کس نداند و اگر از دوزخ برهد سگ و خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید
بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بداند آن مادح مدح او نگوید پس شکر گوید که حق تعالی
باطن او بروی پوشیده تا کراهت اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل بر کاره باشد یکی از بزرگان
را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان مرا ندانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد
بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را
ثنا گفتند گفت یارب مرا بگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر از آن کن که ایشان میپندارند
یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که بزبان گفتی و
زیادتم که در دل است **اصل** چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن بدانکه خشم چون غالب بود صفتی
مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام نا گرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است
و هر که را خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشم نگیری
تو و یکی گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمای گفت خشم مگیر هر چند پرسید همین گفت و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی

میفروخت گفت دردی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام با زن خواجه
گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او
موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق است
و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره و دست بجانب
مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ
کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دوروئی کردن میان دو دشمن +
چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان دو روی
باشد در آنجهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دوروی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
مخالطت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکس یا در عقب او تا منافق
نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر را گفتند ما نزدیک امیران
شویم و سخنها گوییم که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول صلی
الله علیه و سلم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان
که از عقب نگوید منافق و دوروی باشد و چون ضرورتی بود در رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان
و ثنا گفتن و مقصالی کردن و درین شش آفت است چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما
آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان
افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین می کشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه
باشد که دران نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید
که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ویحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت
پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدای است اگر می پندارد و راست
میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه
زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود
جارود نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت
یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیدی که اینمرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

و نمامی کلیم موسی علیه السلام بود گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد
فرسنگ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ تر است و از زمین گران تر و چیست که از سنگ
سخت تر است و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگر
تر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق بر آسمان فراخ تر و بهتان بر پارسا از زمین گران تر و دل قانع
از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بنزدیک ناکس بردن از زمهریر سردتر
و نمام که او را آشکارا شود از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه هر
کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود و نمام است خواه سخن گوید خواه فعل خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت
کرده باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هرچه که دیدی زبان مسلمانی خواهد بود و هرکه او
سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین می سازد در حق تو باید که شش چیز او را بجای
آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفت قول فاسق مشنوید + دوم
آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای
تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه با کسی گمان بد نبرد که گمان بد حرام است + پنجم آنکه
تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود در آن نپسندد که او را نپسندد و آن
نمامی او دیگری را حکایت نکند و روی بپوشد این شش واجب است یکی پیش عمر عبدالعزیز نمامی کرد
گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبأ و اگر راست گفتی از
اهل این آیتی که همّاز مشّاء بنمیم و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیر المؤمنین
و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادر را در
دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان
عبدالملک یکی را گفت تو مرا چنین گفته گفت نگفته ام گفت عدلی معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود
گفت یا امیر المؤمنین نمام عدل نباشد گفت راست گفتی و آنمرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید
هرکه سخن دیگران بتو آرد سخن تو بر دیگران برد و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او همه
دروغ و غدر و خیانت و غش و حسد و تخلیط و نفاق و فریفتن ولیکن بهمه خیانت است و گفته اند نمام و غماز
آن است که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که بر ما این نمامی عظیم تر است
که سعایت دلالت است و قول اجازت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نمام حلال زاده نیست و در
ستر تخلیط و نمام عظیم است و باشد که بسیاری خون ها ریخته شود یکی غلامی

روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این از آن است که این قوم آن را پنهان نمیدارند و از آن رنجور نشوند که کسی بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد از آن رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت غیبت** بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر کرا مظلمه هست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بر وی می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبتی کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جایی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات را از جمله حسنات نویسند و باشد که در قیامت بعوض با وی دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر از این نیست اما درست آن است که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر از آن و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر با و فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی بدین خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود **آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن** حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ ۝ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ ۝ و این همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بر هم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بر آن بایستد و نمام و دیوث و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبر است که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها استسقا شد باران نیامد وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که خشمی و حسدی بر کسی کرده باشد حسد حاسد آن جهان را
زیادت کند سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی
بیشتر فضیحت می کند که او را بر دیگر مردمان اگر اندکی کند که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهد
چنانکه خر را سوی دوزخ میرانند بدانی که تو اولی تری بدانکه بر تو خنده بدو دانی که حال کسی که این خواهد بود
اگر عاقل بود بخنده و بازی بر نگذرد سبب هفتم آن بود که بر مردی گناهی رود و اندوهگین شود برای
حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست می گوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان
رود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و بداند که ابلیس او را حسد کرد که دانست که او را ثواب خواهد بود
بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدان غیبت آن مزد را حبط کند سبب نهم آنکه در راه خشم
آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آید ترا از وی بدان تعجب یا بدان خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او حبط کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند

پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ
مگر برای حاجتی مباح شود و آن شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی یا سلطان بود که این روا
باشد یا در پیش کسی که از وی معاونت خواهد تا مظلوم را داد دهد که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت
کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج می گفت گفت حقتعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان
ستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فسادی بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند
و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه
گله کرد تا او را بدان یکی گفت و این را غیبت ندانستند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس
چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت است که باشد
که مفتی را در آن واقعه تعیینی حیله باید خاطری فرا آید هند با رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سفیان
مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام نمیدهد اگر چیزی بی آگهی وی برگیرم روا باشد گفت چندانکه
کفایت بود بانصاف برگیر و بحکایت ظلم و بخیل او نگفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعذر
فتوی نهاده داشت چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد و کسی بر وی
اعتماد خواهد کرد یا زن خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس زیان
خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و همچنان است جرح که بود در شریعت برای دین مسلمانان
و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواه و همچنین کسی که با وی مشورت کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
در فاسق آنچه هست گوئید تا مردمان حذر کنند و این جای که مستشار است که آفت بود لیکن باید که

از سیئات بود و باین غیبت که بگند کفه ترازوی سیئات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود علیی بیند بداند که آن کس نیز دران عیب همچنان معذور است که او و اگر با هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خود را کی عیب است بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری می کند دران فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگرچه همه در صغیره باشد با چه بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را غیبت میدارد و آن از هشت سبب بیرون نبود **سبب اول** آن بود که از روی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت آنچه خواهی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند **سبب سوم** آنکه او را بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه میطلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید و در گفتن این چه عذر بود و اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی **سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ربا حذر نکند یعنی که من می کنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فایده بود در آنکه خود را نیز در حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بندهٔ بیچارهٔ عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند **سبب پنجم** حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان نیکوی اعتقادی نیکو دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود می کند که در این جهان در عذاب رنج حسد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود

در غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با هم نشسته بودند یکی دیگری را
میگفت که فلان بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه وسلم نان خورش خواستند گفت شما نان خورش خورده اید
گفتند ندانیم که چه خورده ایم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را هم گرفت که گفته بود و دیگری
شنیده و اگر بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که صریح
گوید تا در حق جانب مقصر بود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و برا او
بگذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتی که محتاج تر بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام
است که بزبان چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که با خود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که
گمان بد بر کسی بی آنکه ازوی چیزی بچشم بینی یا بگوش شنوی بیقین درآری رسول صلی الله علیه وسلم گفت
حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با وی گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هرچه در دل افتد که آن بیقین ندانی
و از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حق تعالی می فرماید ان جاءکم فاسق بنبأ
فتبینوا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را
بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار درآید و آن را کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا
احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس
گران تر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل همچنان و معاملت با وی هم بر آن باشد که بود نشان
آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل شنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و بدو گمان
بد برون بر این عدل هم روا نبود و نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال
این مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولیتر
بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل باو بیشتر باید کرد و هر که را گمان بد در دل افتاد بر کسی اولی آنکه با کسی
تقربی زیادت کند که شیطان بدان خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست عیب نکند
ولیکن بخلوت نصیحت کند و بار شماتت نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم رسم
مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت
بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو جزو
است یکی آنکه بدان جمله که در غیبت آمده تامل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از دیوان
او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد تا مفلس باشد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید غیبت حسنات
بنده را چنان میخورد که آتش هیزم خشک را و اگر او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

غیبت است اگر همه در نسب و جامه و در ستور و در سرای بود و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی
چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا گربه چشم است یا احول است و در نسب چنانکه
گوئی هندو بچه و حجام بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوئی و متکبر و دراز زبان و بددل و عاجز و امثال
این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامهٔ پاک ندارد و زکوة
ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه
گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت حد غیبت
گوئی کسی را که کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عایشه رضی الله عنها میگوید زنی را
گفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پارهٔ خون سیاه
بود گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین است
و این خطا است بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته
آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون
در گفتن فائده نباشد نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت
و نبشتن همه حرام بود و عایشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول
صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن و چشم احول کردن تا حال کسی
معلوم شود همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند
دانست که را میگوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر چه باشد و گروهی از قرا و پارسایان استند که
غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه
داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین می کند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز
مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و فترت و امثال این و
باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
این است عجب تا آن کس بنشاط تر شود یا دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را
چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده اینهمه غیبت بود ولیکن چون چنین
بود نفاق نیز با آن بود که خود را پارسائی نموده باشد و نجیبت ناکردن تا معصیت دو شود و آن
پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و به دل آن
بانکار نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت

چه باشد گفت لقب را گفته ام که دست بجنبانم اگر باک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از
کبایر گناه یکی آنست که حق تعالی را گواه خواند که دروغ و گوید خدای داند که چنین است و بجای آن شده و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هرکه خوابی دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بر دانه جو زند آفت
دوازدهم غیبت است و این بیشتر بر زبانها غالب بود و کس الا ما شاء الله از این خلاص نیابد و بال این
عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بدان مانند می کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بتر است توبه از زنا بپذیرد و از غیبت نپذیرد تا آنکس
بحل نکند گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت
اینها آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم را گفتم مرا خیری
بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگرچه آن بود که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی
کنی و با برادران مسلمان بپیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت نکنی و حق تعالی
بموسی وحی فرستاد که هرکه توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که بهشت رود و اگر توبه ناکرده
بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم بدو قبر
بگذشت گفت این هر دو را عذاب میکنند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه
چوبی تر بدو پاره کرد و بر قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک شود عذاب ایشان سبک تر بود و چون
ماعز اقرار کرد بر زنا و او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را کشند او را بکشتند
پس رسول صلی الله علیه وسلم بمرداری بگذشت و گفت بخورید از این مردار گفتند مردار را چگونه
خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بتر و گنده تر از این است و گوینده و شنونده را هم گفت
که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی
و این را فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید که عذاب
قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چینی و ثلثی از جامه از بول نگاه داشتن و عیسی
علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند از چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان
او سخت نیکو است ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی بعیسی علیه السلام
بگذشت گفت برو بسلامت گفتند یا روح الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود را خو وا کنم
و علی بن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت می کرد گفت خاموش که این نان خورش سگان مردم است

فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه
راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را بهتان گویند و هر چه نقصان کسی بازگردد و گویی

بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان داشت نه بیقین ولی آن بود که تا یقینی ظاهر

و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان راه چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفظ

راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف

نزدیک امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین برنگرفته ام الا

آنچه حق تعالی نیرو داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شعبی چون کسی او را طلب

کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دائره بکشیدی و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا

نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمل کردی ما را

چه آوردی گفت نگاهبانی با من بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی

فرستاده بود آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد

ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با او داد

تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن

روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبد الله بن عتبه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبد العزیز شدم چون

بیرون آمدم جامهٔ نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیر المومنین است گفتم حق تعالی امیر المومنین را

جزای خیر دهاد پدر مرا گفت ای پسر زنهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ است

اما بغرضی اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله

علیه و سلم گفت پیر زن در بهشت نرود و ترا بر بچهٔ شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن

ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در حوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران نهد و امثال

این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغ نگوید بدرجهٔ معصیت نرسد لیکن از درجهٔ کمال ایمان بیفتد

که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا انگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح

دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه +

آمدم که این بدرجهٔ حرامی نرسد که دانند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند

اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور

گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن دارد و بود رسول صلی الله علیه و سلم قدحی شیر زنان را

داد شب عروسی عائشه گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله

این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغکی نویسند که دروغکی است

سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشهٔ چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

بگوید بلی نوشتم کلمه‌ای در آمد که اگر نوشتمی بایستی که آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم
منادی شنیدم که گفت یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی
الْاٰخِرَةِ این تمام بیاید مر این دروغ با گفتن نزد ما شد که از آن بگوئیم که بیک بار هم از آن

فصل

بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر آن حاجت افتد
در قصد مصلحت گوید و آن را کاره بود حرام نبود زیرا که چون کاره باشد دل را از آن اثر نپذیرد و کوژ نشود
و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست گوید که
کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه وسلم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی
در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو گوید از هر یکی با دیگری
اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست‌تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی
بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر کسی بپرسد بچیزی دیگر از معصیت او در سر وی انکار کند روا باشد که شرع
فرموده که کارهای زشت پوشیده دارند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند
که بر آن قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آن است که دروغ با گفتنی است اما چون از راست چیزی
تولد کند که آن پدید بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر
است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا
شدن سر و فضیحت شدن معصیت آنگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر است و این چنان
است که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم‌تر است از ناخوردن مردار اما هرچه
چنین نبود دروغ آن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن
و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد اسماء می‌گوید که زنی از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که من با شوهر خود از اغانی حکایت کنم که باشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت
چیزی که خود ندارد که آن باشد چون کسی بود که دو جامه مزور بپوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد
و هم کسی را در غلط و جهل افکنده باشد تا اندیشه که حکایت کند دروغ بود و اینکه کودک را وعده دادن
تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این نویسند اما اینچه مباح بود نیز نویسند تا از او
بپرسند چرا گفتی تا غرضی درست نماید که دروغ آن مباح شود و اگر کسی چیزی هدایت کند یا میزبان گوید بخور
و جواب دهد که حقیقت ندارد این هم حرام باشد چه این از آن کند تا حشمت را زیان ندارد و گردی کرده‌اند
انکار بر اسماء رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حرارت در جواب آن که این بسیار حرام است
که رسول صلی الله علیه وسلم می‌گوید هر که در خواب گوید که خود در دروغ بگیرد خود دروغ

حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را
نشان داد تا استخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش
از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت باشم انگاه کار آن مرد
مثلی شد در عرب که گفتندی فلان آسان گیر تر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید
کرد که رسول صلی الله علیه وسلم در وعده گفتی عسی لو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف
نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجا می باید بود
و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله
علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این
از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده
یک یک دروغ میگوید تا انگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت
تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا یا رسول الله بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند
و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند وای بروی
وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته
آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او می کشیدی تا بسر
دوشش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین میکرد
گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن
جراد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت
برخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی گویند
که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید کودکی خرد بازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول
صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی
و گفت خبر دهم شما را که بزرگ ترین کبائر چیست شرک است و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود انگاه راست
بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گندی وی یک میل
دور شود و ازین گفته اند عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته است
و اسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که ش
دروغ را حکایت کند یکی دروغ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدای را روز قیامت
بیند بروی خشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

برود ای بیک جانب کرده گفت ای فلان حر حر آن ستر سر کس نیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سر کسی نکرده گفت الله اکبر اللهم ابدا ا عبدالله و نعمان انصاری مزاح بسیار کردی
و شراب بسیار خوردی و هر باری او را بیاوردندی پیش رسول الله علیه و سلم و نعلین بزدندی تا یکبار یکی
از صحابه او را گفت لعنت الله تا چند خورد گفت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و او را عادت بود
که هرگاه که در مدینه نو باوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردی که این هدیه است آنگاه
چون آن کس بها خواستی او را نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی
الله علیه و سلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی نسیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر
خورد جز تو این است هرچه در مزاح حکایت کرده اند از صحابیات و در بیشتر همه باطل نیست ولکن
نیست که کسی از آن رنجه شود نیست برد ایشان گاه گاه نیست است و عادت گرفتن روا نیست آفت
نهم استهزا و خندیدن بر کسی سخن و فعل او حکایت کردن تا دیگران را خنده آید و این حرام آنکس
رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
بریک یکی مخندید و بچشم حقارت منگرید که باشد که او نزد او از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر
کسی را عیب کند بگناهی که از آن توبه کرده است نمیرد تا آن مبتلا شود و بهی کردار او را بخندید مردی
که از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانی که استهزا کنند
و مردمان خندند روز قیامت در بهشت باز کنند و او را گویند بیا چون برود بگذارند چون باز گردد تا در دیگر
در دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کند چون نزدیک میرود در می بندند تا چنان
شود که هیچ جا نرود و گرداند که روی استخفاف می کند و این که بر سخره خندیدن و کسی که از آن
رنجور شود حرام بود و از جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم
وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود
منافق باشد اگرچه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند
و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وام است یعنی خلاف نباید کرد و حق تعالی
اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد گویند کسی را وعده کرد جای و آنکس نیامد
او بیست و دو روز انتظار او میکرد تا وعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کردم
و وعده کردم که ایشان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برسیدم و او آنجا بود و گفت ای جوان مرا در
سه روز بار انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را وعده داده بود که چیزی بدهد چون
ما لکم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت می کردند یاد داد و گفت وعده من یا رسول الله گفت ++

که جای او دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود
برسول صلی الله علیه وسلم واز وی بپرسد هرچند قصد میکرد شتر باپس میجست و اصحاب میخندیدند پس شتر او را
بیفگند و بمرد صحابه گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است
یعنی که بروی می خندیدید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای
زشت از آن تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گویید واگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان بگویید
امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر
از رسول صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود و آن پیرزن
بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی تو باز دهند آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر
من ترا می خواند گفت شوهر تو آن است که در چشم او سفیدی است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا
بیندازد گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابوطلحه نام او ابوعمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست
رسول صلی الله علیه وسلم او را بدید گفت یا اباعمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود گفت یا اباعمیر چون شد کار
نغیر و بشنید این مزاحها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت او نفور نشوند و با زنان
نبود همچنین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنها
نزد من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر نخوری در روی تو مالم گفت
نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو
داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا
دو زن است نیکوتر از این عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطیبت می گفت چنانکه عایشه می شنید
عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن عایشه که آن مرد سخت
زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه وسلم صهیب را
گفت خرما می خوری و چشمت درد میکند گفت از آن جانب دیگر می خورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
خوات بن جبیر از زنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم
برسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را
پس بگذاشت گفت بعد از آن مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرکشی دست نداشت گفت
شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرا دیدی همین گفتی تا روزی می آمد بر خری نشسته

و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت یا گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند
نفرمود لیکن راضی بود و شاید که کسی را تهمت معصیت نهند که این خود جنایتی بود و دیگر بزرگان
بسیار بزرگان را بکشتند که هیچکس حقیقت نداست که بر دست که بود از چهار صد سال باز حقیقت آن چون
شناسد و خدای تعالی خلق را از این فضول و از این خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی همه عمر خود ابلیس را
لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا گفت
یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من یا کلمهٔ لا اله الا الله برآید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمهٔ لا اله الا الله دوست‌تر
دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن با
کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این هم خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم پس تسبیح مشغول بودن او
ترا از آنکه لعنت بر ابلیس تا به دیگری چه رسد هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین
است آن غرور شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود
و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خوانده اند و حسان را فرمود
تا کافران را جواب دهد و هجا از ایشان باز کند اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمان باشد یا در وصفی بود در حرام آن یکسان
اما هجو بر سبیل تشبیه گوید که آن صنعت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن
بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند **آفت هشتم**
مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی از آن گاه گاه مباح
است به شرط آنکه گوئی شرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و
خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و هیبت و وقار ببرد و باشد که از آن وحشت خیزد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند
و از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا زمین و هر چه خنده بسیار آید مذموم است و خنده بیش از تبسم
نباید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید کم خندید و بسیار گریید یکی دیگری
را گفت بدانسته که در دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی میگوید وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهد آمد گفت نه گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید وهیب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیده اند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول
نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد بن
واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند بلی گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

این آن است که هر که سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش دران بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایات باید گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه کنایت باید و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است ✣ آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر بود بر شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت ابو دردا میگوید هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بران باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما بردیک روز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق ولعنت لا ورب الکعبة صدیق ولعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت توبه کردم و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطری باشد و ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری رست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که بشرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت بروی باد اگرچه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گویی که خدای تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این قدر روا باشد که گوی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت

پس زیادت بدان است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوارتر بود و گفته‌اند ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف
دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است
و تو گوئی ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا
بر وی گیری و خلل آن بروی نمائی و این همه حرام است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن
بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است
اما چون در مذهب بود آن را جدل گویند و آن نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و در حق کشف
کسی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند
که جدل را ایشان عادت نشد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن
قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضایل مجاهدات است داود طائی عزلت گرفت
ابو حنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت مجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت
بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب‌تر از آن ندیدم و هیچ آفت بیش از آن
نبود که در شهری تعصب مذهب بود دگر و نیز طلب جاه و تبع کنند چنان نماید که جدل گفتن از دین
است و طبع سبعیت و کبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن بدوی
محکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که بعضی بدان چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس میگوید که
جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده‌اند اما اگر مستدعی بوده است آیات قرآن و اخبار
باز و سخن گفته‌اند بی لجاج و بی تطویل و چون سود ندانسته اعراض کرده‌اند آفت چهارم خصومت
در مال که پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته‌اند که هیچ
چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت و دین بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته‌اند
که هیچ ورع خصومت نکرده در مال از آن سبب که بی زیادت گفتن خصومت نشود و ورع زیادت
نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که
با خصومتی بود اگر تواند مهم باشد نیکو داشتن و اگر نتواند باید که حق راست گوید و قصد رنجانیدن نکند
و سخن درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر هر که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان
ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند

چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در
خبر است که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی او پاک
کرد و گفت هنیاً لک الجنة خوشت بادا بهشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد
بچیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را آن کار نبوده باشد و معنی این آنست که حساب
آن از وی طلب کنند و خوش و هنی آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله
علیه وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت از در در آید پس عبدالله بن سلام از در در آمد او را خبر
دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هرچه مرا آن کار نباشد گرد آن نگردم و
بمردمان بد نخواهم و بدانکه هرچه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمه دوم
فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن خوشتر
بود از آب سرد بر تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی
در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید در هر سخنی چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایا چنین و چنان کناد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بنداز سر کیسه برگرفت و بر
سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هرچه میگوئی بر تو می نویسند +
مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ○ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی
و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار
گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن
بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و
مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و
رنجانیده باشند یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید این همه معصیت بود و چون آفت اول که آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن باک ندارد و آن را
قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که بآن باک ندارد و آن او را می برد
تا بهشت + آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را مرا گویند و کس بود که عادت او آن
بود که هر که سخنی گوید بروی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان و دروغ زن و من
زیرک و عاقل و راست گوئی و با این یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در
افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه
باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب

بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش به وی اولیتر و این بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ چیز بزندان اولیتر از زبان نیست و یونس بن عبید
گوید هیچ کس را ندیدم که گوش بر زبان داشت که در همه اعمال او پیدا آمد و در نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف
خاموش بود گفت چرا سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم
بیست سال حدیث دنیا نگفت چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه
حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آن است که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از
زبان می‌جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال
آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و تفکر و ذکر بر کار دارد بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است
که همه ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن
فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضائع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و آن آن است که حق تعالی گفت إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ
أَوْ مَعْرُوفٍ الآیة و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت
ندانی و نشناسی تا آفت زبان یک یک ندانی و آن را شرح دهیم و یکایک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول
سخن گفتن است در آنچه مستغنی باشی که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود ترا در دین و دنیا و حسن سخن از حسن اسلام بیرون
آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه هرچه از آن گزیر بود دست
داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این جنس سخن آن بود که با قومی نشینی و حکایت سفر خود کنی و
حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان در آن راه نیابد این همه فضول بود
و این بتر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا آن کار
نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سؤال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و سبب تو بوده باشی و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی
که از کجا می‌آئی و چه می‌کنی باشد که آشکار نخواهد گفت دروغ باید گفت و این خود باطل بود
و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یک سال بنزدیک داود علیه السلام میرفت
و داود زره میکرد و لقمان میخواست که بداند که چیست نمی‌پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک
جامه است حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است ولیکن کسی را دوستی نیست و سبب
چنین سؤال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا آنکه اظهار دوستی کند و علاج
آن آن است که بداند که مرگ در پس است و در نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد

حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ گوید دل نیز کوژ گردد تا چیزها راست نه بیند همچون آینه
کوژ شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوژ شده از سخن
دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون
بآن جهان رود حضرت الهیت که مشاهدت او غایت همه لذتها است در دل او کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت
آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آئینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن
نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل
تابع راستی و کوژی زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل
راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است
و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن
و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن
چیدن و دوروئی کردن و آفت هجو و مدح کردن و انچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوییم
انشاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را
ازان نگاهداشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر
ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق
تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ
گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد رست و گفت هر که را از شر شکم و فرج و زبان نگاهداشتند
نگاهداشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد
و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت سر فرو
بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افکنده است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان او است و گفت خبر دهم شما را از آسان
ترین عبادت و تنها زبان خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو جز نیکو مگوی یا خاموش
باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن به بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم
گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مومنی خاموش و با وقار بینید بوی
نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی
گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بسیار سقط بود و هر که

رخصت داده و در روایت است که هیچ مرد را که عامه کردی به آستین درویشی بقصد شهوت یا دست زدن
نابوید یا شناسیرم یا چیزی که زبان ملاطفت کند روی دهد بایستاید یا سخن درشت و نرم گوید و روایت آن که
سخن گوید با مرد بیگانه الا درشت و درحیا که حق تعالی میگوید اِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ
الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید با آواز نرم و خوش با مردان
سخن مگویید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که
زنی دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که ابو ایوب انصاری در زیر دندان او هر کاسه که
از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی بگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان
فرو آوردی بتبرک چون در دین ثواب باشد و در اینچه بقصد تلذذ و خوشی کند بزه باشد و از هیچ چیز حذر
کردن مهمتر از آن نیست که از اینچه تعلق بزنان دارد و باید که بزن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا
کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه کنم اگر زشت باشد رنج و شوم
و دره کار گرفته که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بجز حاصل نشود حسرت
و رنج بماند و اگر از بی ادبی در دین عمر بسر آن هم وبال باشد که مقصود ترسیم در رسول صلی الله علیه وسلم را
روزی در راه چشم بر زنی بیفتاد بازگشت و بخانه رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال و غسل کرد و بیرون
آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بخانه رود و با اهل خود صحبت
کند که اینچه با اهل تماست همچنان است که آن زن بیگانه والله اعلم

اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت پاره
گوشت است و بحقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه اینچه در عدم است نیز هم او هم از عدم
عبارت کند و هم از وجود بلکه او نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و وهم و
خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز
آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت
زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در معاملت دل است که صورتها از دل بگیرد
و عبارت می‌کند همچنین صورتها بدل میرساند و هر چه او گوید دل از آن صفتی بگیرد و تا چون زبان بتضرع
و زاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را ادا کردن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و
اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت
نیکو آن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین هر کلمه
که بر زبان برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن

مزدوری گوسفند خریدم و دران تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من بخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را بروستاق میفرستادند از پی او برفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه ترم که تو بر من ولیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجائی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستند چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یک دیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول در آفتاب بماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوئی گفت هیچ ندانم مگر این توبه کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگرستن بزنان و آنچه حرام است از آن

بدانکه این تا حد بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که از آن شهوتی در دل افتد و تحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا بینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جائی باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افگند زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن در دل بمیرد شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و نگر و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بانکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آنکه روی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که آن

با جمال بود ربی بود از وی عرضه کرد از وی نگریخت گفت یوسف را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی
گفت آری من آن یوسفم که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت باین آیت است و لقد
همّت به و همّ بها الآیه و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدم
که آنرا ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت بیا
بدانستم که مرا میخواهد سفره طلب کردم گفت انی خواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم
و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد مرا اثر گریستن دید گفت این
چیست گفتم اندیشهٔ کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت از ایشان غایب بوده
ترا واقعهٔ افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت
از آنکه ترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره
نشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی و خوشبوی و درازبالا گفتم تو
کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصهٔ تو با زن عزیز گفت
قصهٔ تو با زن اعرابی عجب تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در روزگار گذشته
سه کس بسفر شدند شب درآمد در غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانک
هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار
نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا
مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و رنج فرزند ندادمی یکروز در شغلی مشغول
بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار
بیداری ایشان و کودکان زاری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا ایشان نخورند شما را ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
جز رضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نتوانست رفت
آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی عاشق بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی
قحط پدید آمد و او بنزدیک من آمد گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد
چون بدان کار نزدیک رسیدم گفت بترس که مهر حق تعالی بشکنی بغیر حق او و من بترسیدم و او را بگذاشتم
و قصد او نکردم و در سیم جهان هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو
کردم فرج ده سنگ بجنبید و پارهٔ دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من آن

جای کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان در شد دنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاهداشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد در داود پسر خود را گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فراروی ولیکن از عقب زنان فراشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگرستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاهدارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگرستن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در روی شهوتی حرکت کند که در امرد نگرد و از آن راحتی یابد نگرستن بروی حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن و برماسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیری خشمگین که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست بسینه من فرود آورد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب بدیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نرانند یا از عجز بود یا از بیم یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که بدین سببها نکند او را ثواب نبود که این طاعت غرض دنیائیست نه طاعت شرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری در عقوبت و بزه نیفتد بهر سببی که دست بدارد اما اگر کسی را بر این حرام متمکن شود و هیچ مانعی نباشد بیم دست بدارد ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت و درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام در این معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن یسار که بغایت

که هر کار راست ایستاده باشد یا مفتی که بیدار دل راست ایستاده و معرفت که حق را تصرف در خود نمانده
که اگر روی جایی کردی بدست در زبان در روی هیچ حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از شبلی و
دست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن شده باشند و ایشان محال بود
بازگرفته باشد محال بود که کس خود را بدین گمان برد

پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات

بدانکه از این دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر باشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا
نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مسلمانان باشد تا تو اقتدا کنند و
این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا بیند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت
صدق است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود و این نفس را شرط اخلاص است که این آسان شود که گر دشوار
خورد در دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میدارد و طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا
افتد چنان باشد که از باران حذر کند و در ناودان بایستد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید
در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد تا تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

پیدا کردن آفت شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که رحم
بیشتاید تا نسل منقطع نگردد و دیگر نمودار لذت بهشت بود و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه
السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه کردانم سعید
بن المسیب گوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید بود و بس بر خود از هیچ چیز
چنان نترسم که از این و هلاک من سبب خرد خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و
تفریط است و میانه و افراط آن بود که چنان شود که کار و خواستن زنان بدارد و همگی خود آن نهد و چون چنین
بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت زود رود و آن نیز
نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد تا شهوت او
زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور بشوراند تا در روی می افتد مگر کسی
که نکاح کرده باشد و مقصود او حاجت زنان نگاه داشتن بود که بعضی زنان مرد باشند و در غرائب اخبار
است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود
و سبب آن بود که او نه زن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط
نکند از دست بگذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان
بود اما اگر بنگرد بار دیگر باز ایستادن دشوار بود و مثل نفس چون ستوری است که ابتدا از قصد

عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد
و تو نان خرما خوری گفت اگر دست بداریم بآن درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست گفتند برای
خرما میگریی عبدالواحد گفت نفس او خرما دوست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن میگرید ابوبکر جلابی گوید
من کسی دانم که نفس او را چیزی آرزو است و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی بده میگوید که
نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت بدار این است راه سالکان و بزرگان چون کسی باین درجه
نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دلش سخت شود و هر که چهل روز
بر دوام نخورد بد خو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار
شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر
است که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و نخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت
نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام
زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کنند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را مخورید
و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سرّ این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که نفس شکسته شود و زیر دست گردد
و ادب شود و چون راست ایستاد ازین بندها مستغنی شود و برای این است که پیر مرید را این همه فرماید و خود نکند
که مقصود نه گرسنگی است لیکن مقصود این است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی
نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملائکه بود و ایشان را نه رنج
گرسنگی بود و نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بروی نیرو کنند اگر چه گروهی
از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کاملتر بوده است
بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که روزه داشتی
تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام
خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع فرو گرفته و
مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد میخورم و چون ندهد صبر می کنم
مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نماند این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد الا در کسی صدیقی

و هر چه در خود شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود یابد
غرور و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و دل در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود
تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة
بدترین است آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت گردد
کند تنعیم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان بنعیم پرورده باشد و همه همت ایشان الوان طعام و
الوان جامه بود آنگاه سخن [illegible] گوید موسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید
که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هرگز اسباب حرص مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده یک
دانسته اند وهب بن منبه میگوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را
در دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده است دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد
آرزو کرده است و ترا داو آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت
حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود او را ماهی بریان آرزو شد نافع گفت در مدینه بطلب آن
بسیار جهد بدرمی و نیم بقره بخریدم و بریان کردم و بر دستی او بردم در دستی و پیش او آمد گفت بگیر و بوی ده
گفتم این آرزوی تست و بسیار جهد بدست آورده ام بگذار تا ماهی این بوی هم گفت دلیل بگیر
ده بوی دادم بر در عقب او رفتم و از وی باز خریدم و بها دادم چون باز آمدم و باز پیش او بردم گفتم بها او بوی
دادم گفت وی ده و بها بیر بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام گفت هر که را آرزوی باشد
که بخورد و آن را برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی
و خوردی و نگذاشتی که بپزد تا لذت آن بیابد و آن را از آفتاب برگرفتی و بیجان گرم بخوردی مالک دینار را
شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت بخورید
که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو
کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من بس چیزی
عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من
جنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال از من صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و در آرزوی یک شربت شیر ام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
میگوید در خانه داود طائی رسیدم آواز وی شنیدم که میگفت یکبار گزر خواستی دادم اکنون خرما آرزو
میکنی هرگز نیابی و بخوری چون در رفتم با او هیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیم مد نگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته
صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بنفکند ابوذر میگوید
طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و بخدای که ازین نکردم تا آنگاه
که با او رسم و بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته اید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دوست ترین و
نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر گفت شما ازان بگردیدید و آرد جو بموی
فرو گردید و نان تنک بپختید و دو نان خورش باهم خوردید و پیراهن شب از پیراهن روز جدا کردید و در عهد
او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بنفکندی سهل تستری میگوید اگر همه عالم
خون گیرد قوت من ازوی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه اباحتیان گویند که چون
حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وسلم میرسید و حلال نمی شد + احتیاط
دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده
که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که
چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و
ثوری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجایب ملکوت بروی
آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاوری گفت زیراکه
عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من
یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز نشست گفت زیادت کنم گفت بکن
شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس بتکلف بدین درجه
نرسید الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول
میدارد که آگاهی آن نیابد + درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار
بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد باسراف رسید و هیچ
وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه
خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یکروز اسراف بود و چون
یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است
که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام
اعلی آن گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میانه جو بیخته و بهین نان خورش گوشت است و شیرینی و کمترین
سرکه و نمک و وسط مزور و روغن و عادت کسانی که براه آخرت رفته اند آن است که از نان خورش پرهیز کرده اند

گیرد + فایده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن و کرم ورزیدن قادر شد چه
هرچه در شکم رود جای آن کنیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی
الله علیه و سلم دیگی را نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر
بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن**
طعام و وقت خوردن بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط
نگاه دارد اول آنکه در اندک خوردن و نشاید که یکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن
ندارد و از آن کار شود بلکه بتدریج باید ستد چون یکبار از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه
کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بدارد چون چنین کند
آسان بود و آگاهی از آن نقصان نیابد و طبع بر آن راست ایستد آنگاه آن مقدار که بر آن قرار
خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت
کند و این اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت
ترسی طعام بخور که بنماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود اما چون
ترسد که حیات یا عقل در خلل بود باید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است از وی
پرسیدند که تو چون همی خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده یک درم آرد برنج و یک درم انگبین
و یک درم روغن جمع کردمی و سیصد و شصت گرده کردمی هر شبی یکی روزه گشادمی گفتند اکنون
چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج
با آن آورده اند دوم آنکه بر نیم من اقتصار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نان که چهار بمنی
بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب
و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته لقمکی چند کفایت
بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی سوم آنکه بر مدی اقتصار کند
و آن هر یکی سه گرده بود همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده در گذشته باشد و بحد نیمه رسیده
بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که این زیادت از حد بود و بحد اسراف باشد و در این آیت که در
قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود ولیکن این بوقت
و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر کرده
اند ولیکن چنان بوده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی
آن بود که بر نان تهی نان خورش نکند حریص بود و نان جوین و کاورس به حرص تواند خورد و چون نان

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهری است که
بان سعادت آخرت صید توان کرد و خواب عمر را بزیان آرد و ضایع کند چه چیز عزیزتر از انکه خواب را دفع کند
و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد
و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در رنج غسل افتد و اگر بگرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه
چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها ازان خیزد و ابو سلیمان دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و ازین
سبب میگوید و آن از سیری باشد **فایده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود و بعلم و عمل
پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد
آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار برد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است
ضایع کردن آن بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جو بدهان
می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت
است در روزگار و بدین سبب چهل سال است تا نان نخورده ام که نباید که بخاییدن این سود ازمن فوت شود
و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت و همیشه
باطهارت تواند بود و چنین فایدها نزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید
که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن
بد شود و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیرند و عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت
گردد و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله **فایده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته
شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و دران هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافعترین انار است و بدترین گوشت قدید و قدید
که اندک خورد بهتر از انکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید **فایده
نهم** آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع در حرام افتد یکی
از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود
و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابراهیم
ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است گفتی ارخصوه بالترک ارزان کنید بآنکه ترک

بسته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت
زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فایده** دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه
لذت ذکر و مناجات دریابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و در دل
نرود جنید میگوید که میان خود و حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده و می خواهد که لذت مناجات یابد برگران شود
فایده سوم آنکه بطر و غفلت دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری بطر و
غفلت آورد و گرسنگی عجز و شکستگی آورد و بنده خود را چنین عاجز بیند که یک لقمه که از وی در گذرد جهان
بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند بداند و برای این بود که کلید خزاین زمین بر رسول صلی الله
علیه وسلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر
کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فایده** چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای
شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه
شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و برای این بود
که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانهٔ روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان
گرسنه را فراموش کنم **فایده** پنجم آنکه سر همه سعادتها آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و
شقاوت آن است که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز گرسنگی رام و نرم نکنند نفس آدمی
همچنین باشد و این نه یک فایده است بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتها از
سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت
کردم عایشه رضی الله عنها گفت اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پدید آمد سیری بود که چون قوم
سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود
و شهوت سخن بر خیزد تمام است که هر که سیر خورد بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غلبه
کند و اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت
کند و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهری است در خزانهٔ حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که
دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مریدی که یک سال نان تهی خورد و بیش از آن نخورد که عادت
اوست خدای تعالی اندیشهٔ زنان بکلی از دل او ببرد **فایده ششم** آنکه اندک خسپد که اصل همه
خیرات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شب و هر که سیر خورد خواب بر وی غالب بود و چون مرداری
بیفتد و عمر او ضایع شود یکی از پیران بر سر سفره منادی کردی که ای مریدان نان بسیار مخورید
که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق

بگویید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه گویم گفت بگو گرسنگی ابوجحیفه را آروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بر وی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرود آوردمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد بروزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوستتر نیست که ببرادران خود رسم عایشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بعد از آن یکهفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پارهٔ نان در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این اول طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستتر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد داد و اصحاب او و از امثال تو دریغ دارد کهمش گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خود شبهای دراز در خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافعتر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در نه نوشت الا بگرسنگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فضل دارو نه از آن است که تلخ است و لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

تا آن راه است تا این جا است و از گفتن مقصود آن است تا مایل بیان پدید آید که بیشتر علما این را مسکر اند که
از تعلم عادتی دیگر دست باز ندارند و الله اعلم

اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این

بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهمه اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها
معده است و این غالب‌ترین شهوتی است بر آدمی که آدم از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد و انگاه
این شهوت اصل شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و شهوت شکم و فرج
تمام نتوان کرد الا بمال پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید
آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پیدا آید
پس معده را گذاشتن اصل معصیتهاست و زیر دست داشتن و گرسنگی عادت کردن اصل همه
خیرهاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده‌های آن بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن
بگوییم پس اختلاف احوال مردمان درو بگوییم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوییم

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی
که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کار نزدیک حقتعالی دوست‌تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت
هر که شکم پر کند او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضل‌تر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد
و بعورتی پوشد قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کارها گرسنگی است و گفت جامه کهنه پوشید و طعام
نیم سیر خورید در شکم که آن جزوی است از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن جمله
عبادت است و گفت فاضل‌ترین شما بر حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن‌ترین
شما بر حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسبد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات
کند بکسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه
باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید
ببسیاری طعام و شراب که دل همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ
خنور پر نکند بتر از شکم و بس بود آدمی را لقمه چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود یکی از شکم
طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را
برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطان در
تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن یک معا
خورد و منافق بهفت معا و معا روده شکم بود و معنی آن است که شهوت و حرص منافق هفت چندان
از مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بکوبید در بهشت

یکبار شیخ ابوالقسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب ندانستم
تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب با من سخنی گفتی و در خواب من گفتم که چرا
گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار به پیر تفویض کرد اول کار پیر او را
در حصار کند که آفات گرد او نگردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی
بی خوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث
از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که
ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه مشغله بیرون برخاست اکنون راه
رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در
دل و آن بیخ آن کارها است که از آن باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا
مادهٔ مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که از این همه خالی باشد و بیک چیز بیش آلوده
باشد جهد قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و لایق داند که این باحوال بگردد اکنون چون زمین
خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه بنشیند و الله
الله میگوید بر دوام بدل و زبان تا آنگاه که بر زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد
و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی و پارسی نبود که گفتن دل هم حدیث بود
و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلف
نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف از آن باز نتوان ستدن شبلی با مرید
خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیک من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو
نزدیک من آمدن پس چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد و این تخم نهاد هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از این منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم
ضائع نشود که حق تعالی میفرماید مَن کَانَ یُرِیدُ حَرثَ الآخِرَةِ نَزِد لَهُ فِی حَرثِهِ ۝ میگوید هر که در
کار آخرت بود و تخم پاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را
در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که از این رسته باشد و لیکن جواهر ملائکه
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود و با چشم باز کرده نیز آن
می بیند و بعد از آن احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن است
نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن چیز
نشنیده باشد که انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد آن مقدار که تصرف علم را

شغلها مشغیها . چیست این سعی بدانکه آن سعی رفتن راه است و در وی راه را در اول مرتبه چند شرایط است
که از پیش بجای باید آورد و دانگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد دانگاه حصنی حصین که پناه با آن باید
اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که حق تعالی میگوید وجعلنا
من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال
حجاب است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدل فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت
که دل بدان مشغول نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکشد راه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت
آن برخیزد که بگریزد و جایی رود که او را نشناسند که چون نام دار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق با وی
و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهبی اعتقاد کرد و در سبیل جدل بشنید
هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و
تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که
هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کارها از مجاهدت جوید نه از
مجادلت اما معصیت حجابی مهین است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق با وی چگونه منکشف
شود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست که از لقمه حرام
گسسته جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه
معاملت بجای آورده همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این
حجابها برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را امامی حاجت بود که
بوی اقتدا کند و آن پیر است چه بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان
بر راه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر
بدست آورد باید که کار خود جمله با وی گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر
بیشتر بود که در صواب خود و در هر چه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد
که آن حکایت برای پیر و مرید است که پیر چیزها داند که بعقل خود بسر آن نتوان رسید و در روزگار
جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت
جالینوس دارو بر کتف چپ نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا سود داشت و انگشت به شد
و سبب آن بود که وی دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از نخاع و پشت
آید و اینجا از جانب چپ بجانب راست آید و اینجا از جانب راست بجانب چپ آید و مقصود از این حکایت
آن است تا بدانند که مرید راه باطن خود هیچ تصرف نباید کرد خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت

واگذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال
خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد
کنم گفت شب که در جامهٔ خواب می کردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با من است خدای بمن ی
نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده با
بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه
که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و دران جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر
من پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و وی می نگرد و او را می بیند او را معصیت
نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده می شد گفتم هر روز
یک ساعت بیش مفرستید تا قرآن باختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه دا
و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا ببصره فرستید تا بپرسم
برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعبادان مردی را نشان دادند بانجا رفتم او حل کرد و مدتی با او
بودم پس باز بتستر آمدم و بیک درم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی نان خورش و سالی
بیک درم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبانروز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس تا پنج رسانیدم
و تا بهفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب
زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار عظیم را تخم آن در کودکی افگنده
باشند

پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که
طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت
صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی پس دشوار نبود که چیزی حقیر در
عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزهٔ سفالین گذاشتن تا فردا کوزهٔ زرین بستاند پس دشوار نشود پس
سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان گم شدن راه برانست که دلیل و راه بردین علمای
پرهیزگار اند و این کم است چون راه بر دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز
مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند
خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب
است که بهر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید و از انجمله شد
که حق تعالی میگوید وَمَنْ اَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعٰی لَهَا سَعْیَهَا باید که بداند که این که بیگانه در ف

بر جیان کند و جامه سپید را در چشم او بیاراید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان
باشد و خود آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامه ابریشمین دارند و تنعم کنند
با او ننشینند تا ایشان را نبیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه
ندارند شوخ و بی‌شرم و دزد و دروغ‌گوی و لجوج و بی‌باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون
بمکتب دهد قرآن بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد
که باشعار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود
که آن نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو
در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بر وی ثنا گوید و اگر خطایی
کند یکی دو بار نادیده انگارد تا بی‌حجابی نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر
شود و آشکارا کند و چون معاودت کند یک بار در سر توبیخ کند و گوید زنهار تا کس از تو این نداند
که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را بپدر بترساند
و باید که نگذارد که بروز بخسبد که کاهل شود و شب او را بر جامه نرم نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک
ساعت او را از بازی باز ندارد تا فریفته شود و تنگ دل نگردد که ازان خوی بد حاصل آید و کور دل شود
و او را بیاموزد تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه
بایشان دهد و او را گوید که ستدن کار گدایان و بی‌همتان باشد و البته راه آن ندهد که طمع کند که
سیم و زر و کالا از کسی نستاند که ازان هلاک شود و در کارهای زشت افتد و او را بیاموزد که آب
دهان و بینی در پیش مردمان نیندازد و پشت بر مردمان نکند و پای در ننشیند و دست زیر زنخدان ننهد که
آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند و هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگوید تا فریاد و جزع نکند
و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گوید کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون
هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام
خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می‌نکوهد چون چنین پرورد هر گاه که بالغ شود
اسرار این ادب با او بگوید تا در وی بگیرد آنگاه با او بگوید که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت
خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بر وی نزدیک است تا گاه در آید و عاقل آن
بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد
و ثواب و عقاب کارها با او بگوید چون در ابتدا ادب بر پرورد این سخنان چون نقش در سنگ بود

بنهاد عبد الله درزی از بزرگان بود گبری اورا درزی فرمودی و هر بار سیم قلب با و دادی و او ستدی
یکبار غایب بود شاگرد سیم قلب ستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست تا او با من این معاملت
می کند و من بروی آشکار نکرده ام و از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی هر گه
و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم
کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد
و گفت اگر باقی مانده است بگوی که اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام
مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت
کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نه بینند و هر چه
بینند از وی بینند کسیکه در خود نه این بیند و نه اندک چیزی مانند این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو خوئی
نبرد و الله اعلم **پیدا کردن ادب پروردن کودکان** بدانکه فرزند امانتی است
در دست مادر و پدر و آن دل پاک وی چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی
میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن مهمتر بود که از آتش
دنیا و نگاهداشتن او بآن بود که او را باادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه
فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در
طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکو خوی و حلال خوار بود که
خوی بد از دایه سرایت کند و شیری که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید
در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول
الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی بود و
دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم شحنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر میدهد و
اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست
خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خورد بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد
و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دهد تا همیشه
خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و بخردان و
کودک بسیار خوار را در پیش وی عیب همی کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رغبت مباهات در وی بجنبد و او

تعالی به نور ش نان خدای دین کند و منافق دین خدای نان کند و مومن طاعت می کند و میگرید و منافق
معصیت میکند و میخندد و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت و مخالطت دوست دارد
و مومن میکارد و میترسد که نروید و منافق میکارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوئی آن بود که ترا کسی
کوی کم رنج و بسیار گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت و اندک زلت و اندک فضول و نیکو خواه بود با همگان
و در حق همگان نیکو کردار و با وقار شفیق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل و رفیق و کوتاه دست
و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتاب زدگی
کند نه حسود و نه کینه دار بود و پیشانی گشاده و زبان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای حق تعالی
بود و بس و در آنکه تشیر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید یا که رسول صلی الله علیه و سلم را کافری سیلی
بزد و دندان مبارکش بشکست گفت بار خدایا ایشان را رحمت کن که نمیدانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت
لشکری بوی رسید گفت تو بنده ای گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من
آبادانی میخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری خشم گرفت سرش بشکست و خون آلود شد و او را گرفت و بشهر برد چون
اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند ای نادان این ابراهیم ادهم است لشکری از اسب فرود آمد
و در پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی که بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده خدای تعالی ام گفت
مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا
ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی و آن حکایت حیری که کسی
خواست تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید در بگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه
شد از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید بگذاشت و همان گفت باز گشت تا چند بار
چنین کرد او را چون بخواندی می آمد و چون می راند میرفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که یکسر موی
دردی نیست این کرامت دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر
بود و یک روز در کوچه میگذشت خاکستر بسر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و شکر کرد گفتند چرا شکر کردی گفت
کسیکه مستحق آتش بود و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ
سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود چون او بگرمابه شدی حمام خالی کردندی یک روز او
در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که بنده است از
ملازمان گرمابه گفت برخیز و آب بیار بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کاری میفرمود و او
میکرد چون حمامی باز آواز روستائی شنید از هیبت میگریخت و بگریخت چون بیرون آمد
گفتند حمامی بگریخت از بیم این واقعه گفت گو مگریز که جرم آنراست که تخم در زمین کنیزکی سیاه

داری چرا در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حالتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو
باز دارد که زخم شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور در این جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن
اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت
نبری طلب حرام کند پس بدین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص
یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد بار از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سبب دیگر آنکه
نفس چون بتنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او
دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوت مباح
از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال
حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز
است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه در آن بوده است خو باز کند
انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با بازدار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی
انس پیدا نیاید تا انگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بعزلت و گرسنگی
و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز گیرند
انگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که آنچه
بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت
بود ترک آن بگوید و آن را که شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتگاهی هست جز محبت حق
تعالی آن را بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را بمرگ وداع خواهد
کرد خود باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم
مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که جبرئیل در درون من دمید که احبب ما احببت فانک
مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد

پیدا کردن علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آن است که حق تعالی در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ
تا آخر ده آیت که اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ تا آخر و این که گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا
و هر چه در علامات منافقان گفته است علامات خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت
همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن
بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر از حق

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از آن فوت یا ضعیف شد بیمار است و برای
این حق تعالی گفته قُل اِنْ کَانَ آبَاءُکُم وَ اَبْنَاءُکُم الآیه گفت اگر پدران را و پسران را و
مال تجارت و عشیرت و قرابت و هرچه دارید دوست‌تر میدارید از خدای و رسول و غزو کردن در راه او منتظر باشید
تا فرمان حق در رسد و سید ... قدیت آنست که فرمان برداری حقتعالی بر وی آسان گشته باشد و طاعت
خود کرده ... خود را آن ندارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و جعلت قرة عینی
فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد
و باشد که بیمار درد که این صفت است و باشد که آدمی عیب خود نابینا شود و عیوب خود بچهار طریق توان
دانست یکی آنکه در پیش پیری بصیر راه رفته شیند تا او در وی می‌نگرد و عیوب وی با او میگوید و این در روزگار
عزیز است دوم آنکه دوستی مشفق را از خود رقیب کند چنانکه مداهنت عیب او را بپوشد و حسد زیادت
نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق ننشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من
پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگرچه بدشمنی مبالغت
کند لیکن سخن او از راست بی حالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می‌نگرد و هر عیب که از کسی می‌بیند خود را از
آن متهم میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که آموخت +
گفت هیچکس لیکن هرچه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و تا آنکه هرکه احمق‌تر بود بخود نیکو گمان‌تر بود و
هرکه عاقل‌تر بود بخود بدگمان‌تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می‌پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم
سر منافقان با تو گفته است در من هیچ دیدی از آثار نفاق پس باید که هرکسی طلب عیب خود میکند که چون
علت بداند علاج تواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی میفرماید و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از غزو بازآمد
از جهاد کهین با جهاد مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
رنج خود از نفس خود باز دار و هوای وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند در تو
لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت میکنند حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت
اولیتر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس من میخواهد که جوزی با انگبین فرو برم
و نخوردم و بهبود نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام میشدم انار بسیار دیدم مرا آرزوی انار
آمد یکی بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده در وی زنبور گرد آمده و او را می گزیدند
گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستی گفت هرکه حق تعالی را
بشناسد بر وی هیچ پوشیده نباشد گفتم که می بینم که ترا با حق تعالی حالتی

آنچه غالبتر بود معتدل بآن ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند سرای
این سراست پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ
ذَرْهُمْ بلکه حقیقت لا اله الا الله خود این است و سبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود
و گفت وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا پس ازین معلوم شود
که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را خواند
و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل
شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کار رنجی دشوار
است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد بود و راه بداروی لطیف داند بسیار آسان تر گردد و لطف طبیب
آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گوید بدبستان شو تا بدرجه
ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو دهیم تا
بازی کنی یا کنجشکی تو دهیم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامهٔ نیکو و
زینت تا دست از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامهٔ
دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه
او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باید که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را
رخصت دهند تا مجاهدت می کند برشره آنکه مردمان او را بچشم نیکو نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و دل
وروی بشکند چون از آن فارغ شود در رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت در وی بشکند بآنکه
بفرماید که در بازار گدائی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج میفرماید
بتدریج و بیکبار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و بآرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان
برود این باشد

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بآن بود که هر یکی برانچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود همچنین درستی دل بآن بود که آنچه خاصیت اوست و او را برای
آن آفریده اند بروی آسان بود و آن را که طبع اوست در اصل فطرت دوستدار بود و این در دو چیز پیدا
آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود

تر است که این علاج آسان تر می کند و آن عذری دیگر برای این است که هر خلق که بعادت بود حقیقت است که دل از آن
غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را که از سردی بود شاید که حرارت چندانکه بود می خورد که باشد که حرارت
بر علتی گردد بلکه آن را ترازوی معیاری هست که نگاه باید داشت و نگاه باید داشت که مقصود آن است که مزاج
معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال
نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی محمود و میانه دارد
که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلا بخیل را درمی تا مال میدهد تا آنگاه که دادن بروی آسان
شود اما چنانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع است چنانکه ترازوی علاج تن
علم طب است پس باید که چنان شود که هرچه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در وی تقاضای
نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل
باشد پس اگر در وی تقاضای آن نبود اما بتکلف بکند هنوز بیمار است لکن محمود است که باری بتکلف دارد
و بیشتر در چنین تکلف راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمان خدای تعالی
مطبوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که در آن صبر کردن خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی
نبود بلکه سخی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که
طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان
خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی
گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ
لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان آن تمام شود که ترا حاکم خود کنند
و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هرچند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی
بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی است که بصفت ملائکه شود که آن گوهر ایشان است و در این عالم
غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که از اینجا برد او را از موافقت ایشان دور
کند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و آنجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره
نگاه داشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که
متکبر حریص بود بخلق مشغول است و اگر متواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائکه نه بمال مشغول اند
و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال گسسته
و از خلق بریده شود تا از آن جمله پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر وسط
آن بایستد تا از وجهی چنان باشد که از هر دو خالی باشد چنانکه آب از گرمی و سردی خالی نیست

بیمار را

سلیم و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه
امید سلامت نبود الا بآنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ می خورد بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ
حیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب
دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسیکه تکبر بروی غالب بود بتکلف
تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بحد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق
نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق
آفریده مثلا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت
شود سوم آنکه کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع
او آن صفات بگیرد اگر چه او از ان خبر ندارد هر کرا این سه سعادت دست دهد که در اصل فطرت نیکو خوی
باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال خیر عادت کند او بدرجهٔ کمال باشد و هر کرا زین هر سه محروم
باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار دارد و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجهٔ کمال بود
در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و بعضی را نباشد و شقاوت و سعادت
هر کسی بقدر آن باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۝ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

فصل بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از ان گردش دل است که دل بود که بآن عالم سفر خواهد
کرد و میباید که باجمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه راست و صافی و بی زنگار بود تا
صورت ملکوت در ان نماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب آن حقیر گردد و اگر چه در ان عالم
تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم
ملکوت است و تن از عالم شهادت چنانچه در عنوان کتاب شناخته شد اما اگر چه تن از دل جدا است و لیکن
دل را با آن علاقه است که از هر معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی
بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده اند تا از ین
تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن
فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او
نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفتن ایستد پس همچنین درون
از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول
همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمرهٔ آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن باز بیرون افتد
و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و

قوا انفسکم و اهلیکم نارا + درجهٔ دوم آن باشد که هنوز چیزی را اعتقاد نکرده باشد
لیکن بمتابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد مدتی اما داند که آن ناکردنی است کار او صعبتر بود که او را دو چیز
حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارد اما اگر در وی جدی باشد پدید
آید زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجهٔ سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است
بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر بنادر درجهٔ چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد
که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد
مگر آنکه سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هر که
خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هرچه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که
شهوت را جز بمخالفت نشکند و هر چیزی را بضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن
است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است
و هر چه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو
در وی پیدا آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است این است که مقصود از این گردیدن دل است از صفت
زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و
تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن
صبر نتواند کرد بلکه کسی که کبوتر بازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه تنعم
دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن بندارد بلکه چیزهایی که بر خلاف طبع است بسبب عادت
طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری و آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند
و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان
و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی که گل
خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و در بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون آنچه خلاف
قصد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است تن را
ترک بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت مقتضی
طبع آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او این است و آنکه میل او بخلاف این است
از آن است که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است بر وی و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و
او را زیان دارد و بر آن حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست تر دارد
دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب

دبی برگ فرماید پس هرآنکه نیکوخوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی
مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات او را
بکمال حاصل باشد و او نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله
علیه وسلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی
بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان
که شیطان بغایت زشت است و زشتی شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان
این دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود چهارم آنکه درمیانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن
ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر درمیانه باشند در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید
کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود
و چنانکه تفاوت در نیکوروئی و زشت روئی نهایت ندارد در خلق نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو
بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است ولیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و
عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود **پیدا کردن آنکه** خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت
نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطا است که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت
و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم خوی
خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را فرا
انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را
بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت خرما توان کرد به تربیت و نگاهداشت شروط
آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آن را بریاضت بحد اعتدال
آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن بدو سبب
بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد
و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و زود صلاح پذیرد اما او را
بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در ابتدای فطرت همه
چنین باشند و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی

جنبید و امّا نیکوئی قوّت شهوت آن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود تا بر طاعت ایشان
آسان بود و امّا نیکوئی قوّت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل
و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار است و اسب گاه بود که سرکش
باشد و گاه بود که فرمان بردار و ریاضت یافته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد تا این آموخته
بود و آن اسب ریاضت یافته بود سوار را امید آن باشد که صید بدست آید بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در وی
افتد یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین بود و گاه شهوت را
بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار
صفت است این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی این نیکو بود نیکوئی مطلق نبود همچنان که کسی را که
دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون راست بود
ملقبهای زشت و کارهای زشت از آن تولد کند و درستی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد بدر
و یکی از کمی که ناقص بود قوّت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار دارند و از آن گربزی و بسیار دانی
خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیر نیکو و رای درست و
اندیشهٔ صواب و فراست راست خیزد و قوّت خشم چون از حد بگذرد آن را تهور گویند و چون ناقص بود آن را
بددلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود و بیش و کم نبود آن را شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری
و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری
و نامه کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بی چارگی
و جزع و تملق و مذلت خیزد امّا قوّت شهوت چون از حد بگذرد آن را شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و
بیمروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر
ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی حرمتی خیزد و چون معتدل بود آن را عفت گویند و از آن شرم و
قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را از این دو کناره است که مذموم است و زشت و
میانه که نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم
آن میانه است و باریکی همچون صراط آخرت است هر که بدین صراط راست رود فردا از آن صراط ایمن باشد و
برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا ستوده کسانی را که در نفقه نه اسراف
کنند و نه تنگ گیرند بر وسط ایستند و رسول صلی الله علیه وسلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ گفت دست در بند مدار که هیچ خرج نکنی و گشاده مدار که همه بدهی

کرده بهتر که خدای تعالی بنده را بدان ها گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبد الرحمن
سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودیم و فرمود دوش چیزی عجب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده
و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و اورا بخدای رسانید و گفت
بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه
ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود یک روز زنان پیش او بانگ
میکردند و مشغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی
الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن
خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و براهی دیگر شود
از هیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک
با بدخوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزدیک من
رفت و آن خوی بد همچنان با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکو
خوی تر است از تو صوفی تر است یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد
و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که**
چیست بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی آنچه پیش آمده گفته است
و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید
مکافات ناکردن است و امثال این و اینهمه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و با تمامی
آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که
جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن
خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه
صورت ظاهر نیکو نبود بآنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو
جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم
و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی میخواهیم و نیکوئی
آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوئی از زشت باز داند در کردارها و
حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را ازینجا حکمت پدید آید
که سر همه سعادتها است چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا
كَثِيرًا اما نیکوئی قوت غضب بآن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن خبیث و حیلت
و علاج آن بر چه وجه است این رکن بر ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر
خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن
گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی
دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل
اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات
و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است
اصول عقبات راه و همه شاخهای آن ازین ده اصل آید بر این ده عقبه گذاشتن طهارت باطن حاصل
کردن است از نجاست اخلاق بد تا دل خوی پاک شایسته آن گردد که آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت
و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی
نیکو گوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت
پس طریق آن بگوییم که چیست نیز پدید آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق
پرورش کودکان و تأدیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم **پیدا کردن فضل
و ثواب خوی نیکو** بدانکه ایزد تعالی مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخلق نیکو ثنا کرد و گفت انک لعلی
خلق عظیم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت گرانتر
چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی بر رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و گفت دین چیست گفت خلق
نیکو و از راست درآمد و از چپ درآمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت آخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین
نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بترس گفت دیگر گفت از عقب هر بدی نیکوئی بکن تا آن را محو کند
گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی داشت
او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و شب نماز کند ارد
لیکن بد خوی است و همسایگان را از زبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد طاعت را چنان
تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه و سلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من نیکو آوردی خلق
من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند

از این و ایمان برگیرد و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت
در پوشاند و گفت صلی الله علیه وسلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت
دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا
گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین
گناه نیست گفت گناه پدرت گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم مالی قسمت می کرد یکی گفت این قسمتی
است که نه برای خدای کرده اند یعنی با انصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رسول صلی الله علیه وسلم خشمگین شد و روی وی
سرخ گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که
او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد اینجمله از اخبار و حکایات کفایت بود
نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بر جای بود این اثر بکند
و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی
بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است
و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود
عالمی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند و
بگیرد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه
از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است
و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود
والله تعالی اعلم بالصواب

تمام شد نصف اول از
کتاب کیمیای سعادت بعون
الله و حسن توفیقه
والحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر که را پیش حق تعالی
دستی هست برخیزد هیچ کس برنخیزد مگر کسی که عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید که من با در عفو
کردم و بیشترین خشم ولاة از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در حق او سعی کنند بدو وقت
باید که یاد آورد از آنکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید
شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم‌تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود و بی‌رنج تو یعنی که عبادت آن کس به دیوان
تو آورند و یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم می‌گفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند یا
رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی مردان آن بود که با
خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز است که هر که را آن هر سه باشد ایمان او تمام شد
چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچ کس اعتماد مکن تا وقت خشم او را ببینی و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا
وقت طمع او را بیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز به مسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان
قصد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش از آن است که تو میگوئی
هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و او را هزار درم فرمود آن
مرد می‌شد و می‌گفت گواهی میدهم که این فرزند پیغمبر است و هم از وی نقل کرده‌اند که غلامی را دو بار آواز
داد جواب نداد گفت نمی‌شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو ایمن بودم
مرا از بدخوئی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از من ایمن بود و او را علامی بود و پای گوسفند او بشکست گفت
چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی
ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوان میان من و دوزخ عقبه‌ایست اگر آن عقبه
بگذارم مرا هیچ تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که کس بود که بحلم و بردباری درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریده جباران نویسند و هیچ ولایت
ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست که هیچ کس بدان در نرود مگر آن کس که خشم
خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از
حق تعالی حاجتی بخواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت کدام آن سه چیز گفت از تیزی حذر کن که مرا
تیزی و سبک بودن با تو چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من هیچ دام
ننهادم بر خلق که بدان اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر که بخیل بود من دین و دنیای او
هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی روز

ظلم و غضب و شهوت مرا از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان
کند بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بسته اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و
غضب بمراد خود برسند و انگاه گویند عقل اینست حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است
و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل
چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید انگاه نور آن باطن خانه و خواص سرایت کند انگاه شعاع آن
بر رعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال
عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از
عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آن است
که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای
آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنای کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم
خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است و اگر برای
آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتکاران
خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز دار از ایشان نهند هرگز گرد او نگردند + پس خدمت
او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان برین
آن است که اگر ارجاف بشنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر +
تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این خدمت
کردن است بلکه خندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن
و حقیقت این کارها چنین است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای
او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه سعادت ها عقل است + دهم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد
که از تکبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب
غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند
و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود و چون خشم
راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت
کنند که ابو جعفر خلیفه بود بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت
یا امیر المؤمنین پیشتر حدیثی از رسول خدای صلی الله علیه وسلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری
روایت می کند که رسول صلی الله علیه وسلم

من در قیامت چگونه بود کسی با بوحازم فرستاد که عالم روزگار بود گفت از آنچه روزه بدان می گشایی
چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من شب از این خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بدل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم آن روزه بگشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد پسری بوی عبد العزیز پدید آمد و او پدر عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل ما
عمر خطاب رضی الله عنه بود مانند و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد
را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامدادان قیامت خواهد
بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریگ
گرم ایستاده دست برداشته و می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر گناه
شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار
آسمان زمین چه زاری میکند و عمر عبد العزیز ابوحازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسپی و مرگ را
فرا سر نه و هرچه روا داری که مرگ ترا در آن دریابد نگاه دار و هرچه روا نداری از آن دور باش که باشد که
خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات پیش چشم خویش میدارد و این پندها
که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند بیداری طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که این
حسن پند با دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود +
با وی شریک بود همچنین آنکه بدان قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نائبان
خود را تهذیب کند و ظلم ایشان برضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت
با بوموسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا
او نیک بخت است و بدبخت ترین آن کس است که رعایا او بدبخت است و زنهار تا فراخ نروی که عمال
تو همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب
هلاک او گردد که بدان سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برود و سلطان
آن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بدان ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب
دنیای خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام
دشمن عظیم تر از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت
نگاه ندارد کسی که عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلامان خویش را
بر عدل ندارد و این نکند مگر کسی که پیشتر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که

بکشند او را بدین سبب شیر بکشی بدستوری فرمودی و اگر این نکنی بیش رود و زخیان تو باشی و دیگران از عقب تو
می آیند گفت زیادت کن و بنده گفت چشمه تویی و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود هارون الرشید با عباس که از جمله خواص
او بود بنزدیک فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسیدند او قرآن می خواند و باین آیت رسیده بود ام
حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا وعملوا الصالحات
سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون ۰ هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است
و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند
و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد و گفت امیر المومنین را در باز
کن گفت امیر المومنین نزدیک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت دار پس در بگشاد و شب بود چراغ
بکشت هارون الرشید در تاریکی دست گرد او در می آورد تا دستش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین دست باین
نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت
که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کنند هارون بگریست عباس گفت یا فضیل خاموش
که امیر المومنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگویی بکشتی او را هارون گفت ترا هامان
ازان میگوید که مرا فرعون نهاد پس هزار دینار در پیش او می نهاد گفت این حلال است از مهر مادرم گفت
ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو بمن میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و
عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را
پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت
وی کن و زنهار تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار
شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست
و میگفت نه ازان میگریم که شنوائی مختل شده لیکن ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم
برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ پوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی هر که
جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق
تعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزدیک عمر بن
عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیفزا گفت
نخستین خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکه پناهی گفت
بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یکروز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال

حق تعالی او را بدیگری بیامرزد و عمر رضی الله عنه بشب خود میگردید تا هر کجا خللی بیند تدارک
کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کناره فرات گذاشته‌اند و روغن در وی نمالند ترسم که در قیامت مرا از آن بپرسند
و با این همه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو
بن العاص میگوید من دعا کردم تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم
که می‌آمد چون کسی که غسل کرده باشد و ازاری بر خود گرفته گفتم یا امیرالمؤمنین حق تعالی با تو چه کرد گفت یا عبدالله
چند است تا از نزدیک شما آمده‌ام گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه
شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب
ولایت دره بیش نداشت و وقتی قیصر رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست
چون بمدینه رسید گفت ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیری هست و از دروازه
بیرون شده است رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته بر خاک و دره زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود
چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد گفت کسی که همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار
هستند و او را این صفت بود ولیکن عادل باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن خفتی و ملک ما جور میکند لاجرم
همیشه ترسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که رسولی آمده‌ام در حال
مسلمان شدمی بعد از این بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز است و وفا بآن
سلامت یابد که همیشه بعلمای دین دار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می‌آموزند و خطر این کار بروی تازه میدارند
از علمای شوم فروش حذر کند که ایشان شیاطین اند بحکم آنکه همیشه تشنه باشند بدیدار علمای دیندار
و حریص باشند بشنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را غره کنند و بروی
ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست آورند
و عالم دیندار آن بود که ازوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی بر نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق
نشانده است از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است از تو فرق خواهد میان
حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانده است از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای
علی مرتضی نشانده است از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای گفت حق تعالی
را سرایست که آنرا دوزخ گویند ترا دربان آن ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر
و تازیانه و گفته که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار و هر محتاجی که نزد تو آید این مال از وی
باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بناحق

از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان قومی ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فراگیرد و کار او تمام بکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کار دین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید که تو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجت مند رحمت است خنک تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب و نه جابی آنگاه از چشم ناپدید شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند که خواهند که بذوابه خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه او را در روز قیامت می آورند دست بغل بر کشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر در افزایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببینند مگر آنکه داد بدهد و حق بگذارد و بهوا حکم نکند و بخویشان میل نکند و به بیم و امید حکم نکرد و لیکن از کتاب حق تعالی آئینه سازد و در پیش چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گوید شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا سیاست حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید بار خدایا بر وی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن را که بیفزود و آن را که بکاست و گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من باری هیچ والی را ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال در دوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقرارگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او ست بیرون آمدی و هر کرا دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه هستی که طعام از بیت المال می خوردندی از کسب خود داود بمحراب شد و میگریست و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم ✢

وشما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود بانکه
هر که بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه رعیت از وی خشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس
کنند و احوال او از خلق بپرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند
بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی او زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگفت
هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود بود
پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاویه
نامه نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر عائشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که هر که خشنودی حق تعالی جوید بناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند
و هر که خشنودی خلق جوید بناخشنودی حق تعالی حق عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود
کند + هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن عظیم است و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هر که
توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی افتاد
که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه
وسلم بر در کعبه آمد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش
باشند تا سه کار بجا آورند چون کسی از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند
کنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بر وی باد و حق تعالی از وی [illegible] نپذیرد
و درست پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی
الله علیه وسلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه وسلم
سه کس اند که حق تعالی در روز قیامت نظر با ایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و [illegible]
و صحابه را گفت روزی بود که جهان مشرق و مغرب شما را گشاده شود و شما را گردد همه عاملان آن نواحی
در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت نگاه دارد و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده
نیست که حق تعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه حق تعالی
بهشت بر وی حرام کند و گفت هر کرا از مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را
نگاه دارد گو جای خود از دوزخ برگیر و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع
غالی که در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه وسلم که عذاب صعب‌تر روز قیامت سلطان ظالم
راست و گفت پنج کس اند که حق تعالی با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه
قرارگاه ایشان آتش بود + یکی امیر قومی که حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندهد و ظلم ++

که عمل جمله رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش
ازین بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر دیگری برابر آید چون کسی حق این نعمت نشناسد
و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل با آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد
اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را پسندد
و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را
دریابد بر کلمه لا اله الا الله دریابد و بر آنکه هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد
و او را جز حق تعالی همتی باشد او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ
باشد نه از جمله ایشان بود + دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر
کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه
نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کار خلق می‌گذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت
تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی
باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد + سوم آنکه خویشتن را عادت
نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز باید که قناعت
کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا
کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز و یکی
شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد + چهارم آنکه بنای همه کارها
تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت
رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او
عنف کن و گفت نیک چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت
کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبدالملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که
حیلت و تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جائی ستانی که حلال بود و جائی نهی که بحق بود
گفت اینکه تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد + پنجم آنکه جهد
کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین ائمه شما
آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند

میگذرد از عمر وی چون مرحله است که آن نزدیک تر می شود بقرارگاه خویش و هر گامی قطره که از بود تمام
قطره روزگار ببرد و منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز طلب زاد راه
آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل است
و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین وی خاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع
کند نصیب او از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بروی
دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت این حسرت در گردد و ممکن
نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود آنکه بسبب این لذت که روزی
چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست
فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب
نزدیک او روی دیگر هرگز او را نبینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب تو تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را
اگر چه عشق او مفرط بود صبر یک شب بروی آسان شود بر امید هزار شب و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت
نیست بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و در آن پادشاهی خود در وهم آدمی نگنجد که اگر تقدیر
کند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه از آن گاورس برگیرد آن
گاورس جمله آخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثلا صد سال بود و ممالک روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون
هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر جای بود بسیار حسیبان باشند که از آن
معنی از وی بیش و کم باشد چه حجت که پادشاهی جاوید را بدین کار منغص حقیر و وحشت پس این
معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تقریر کند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود در روز
چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق
تعالی بجای آوردن چون این بدانست بولایت داشتن مشغول شود بدان وجه که فرموده اند برای آنچه
که صلاح دنیای او مانده که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست
و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام
و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و آسمان
برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام
ظالم و گفت بآن خدای که نفس محمد بدست اوست که بر هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند

قصاب بر راه چنانکه جامهٔ مردم را خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه
افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد
بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و دولت را رسد که مردم را بر آن حمل کند و
هر که سگی بر در سرای دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد
از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ
اگر بر راه نشیند یا بخسپد نشاید * منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا ران
در پیش قایم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که با سیرت
در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر
دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی
که بمذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست
که در کتاب طهارت گفته ایم * منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین
و پرده‌ها که در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود و اما
سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه
واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت
و همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامهٔ دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی
ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور است چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو
فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن همانا که
بدرجهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را فحش و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او
و تفصیل منکرات دراز بود چون این بشناختی منکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان
سلطان و غیر آن برین قیاس میکن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم

در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن
کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت
خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم
و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای
چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر
بدایت منزل اوست و لحد نهایت منزل او و وطن ورای آن است و هر سالی و ماهی و روزی که

مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را رتبت است الا آنکه
کار بدل در مسجد جامه خشک کنند و دیگر بیرون جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است الا کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قصه‌ها گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمد است بیرون بود ایشان را بیرون
باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنان سجع و سرود گویند
و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح
بود و بر وی هیبت اهل دین و وقار دارد و در جمعیت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس
بنشینند و میان ایشان حائلی باشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر
آن است که در مسجد دیوانگان دارند و قسمت کنند و معاملت روستاییان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند
و تماشا گاه سازند و غیبت و بیهوده مشغول شوند این همه منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات
بازار آن بود که خریده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و
در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند
برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و عمامه زر و کرده
و کار زرکشته فروشند و جامه‌ها باید کرد راست بپیچند چه در آن تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی
زر و سیم فروشند و امثال این و از این جمله بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه
برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای
اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و بر جمله آن که کنند نشاید بلکه افراط کردن در آراستن
بازار سبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که
مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعام‌ها خورده نشود
و شب سده چراغ باید کرد تا اصلا آتش نبیند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این
روز بود و نشاید که خود نام این روز برند به هیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین
چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاه راه است که استون در شاه راه نهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و ناودان بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا کوید
و خروارهای بار هیزم بر ستور نهند در راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو
گیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدرد جایی که تنگ بود نشاید بردن مگر که هیچ راه نماند
جز آن آنگاه برای حاجت روا بود و ستور بار زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن

و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز
دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را
در بیت المال حق بیش از آنست آنگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت
یا با علی اگرچه ما از جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود
یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن نهی آمده اصحاب او قصد
کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا تو حاجتی
است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتمی گفتی
نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نمیداشت
که فرا پیش آورد و زن فریاد می کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از
هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن
بگذشت و تن او بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت او بیفتادم گفتند
آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت و هم در
هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت

بدانکه درین روزگار
عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر
اند نیز دست بداشته اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود بدان راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه
قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنسی ازین اشارتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی
در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی
نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و لحن کند یا موذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و با لحان
بسیار دراز می کشند که ازین نهی آمده و در وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند
و دیگر آنکه خطیب جامه سیاه ابریشمین دارد و شمشیر زر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد بنگاه
گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان
در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از ایشان رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی
رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی نادر در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان
در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت می کرد اما اگر بازیگاه گیرند و
منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود و لیکن اگر بدوکان گیرد همیشه
مکروه بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نشاید

باید خدای را فراموش کند و هر چه نابایسته است و اینچه کند به نصیب نفس کند نه نصیب حق آنگاه حسبت درست (معصیت)
گردد و این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی باز
گشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه از بهر حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آن کس دشنام
داد دیگر نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این ساعت از بهر حق میزدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهر
زده باشم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و
در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری
میگوید هر چه خواهی فرمود باید که بیشتر فرمان بردار تو باشی که آن کار کنی و این از ادب است اما شرط نیست که
از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا بیشتر همه بجای آوریم گفت اگرچه همه
بجای نیاورده باشید حسبت از آن باید دارد و بهتر آنست که صبور باشد و تن در رنج نهد که حق تعالی
میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ پس هر که بر رنج صبر تواند کرد
از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که امید از خلایق کوتاه کند و طمع ببرد که هر جای که طمع آمد حسبت باطل
شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی عددی بستدی برای گربه یکروز از قصاب منکری دید
اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه به قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این بار عددی نخواهی گفت برای گربه
بیرون کردم آنگاه حسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند از وی حسبت درست
نیاید حسبت تواند کرد کعب الاحبار با ابومسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو
گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید
و ابومسلم دروغ و دلیل آنکه اهل حسبت را شفقت باید آنست که محتسب باید که نیکو بود در رای آن عاصی که بروی معصیت میرود
بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و در حق نگاه دارد یکی بر مامون
حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو بنزد بتر از من فرستاد
و گفت با وی سخن نرم گوی که موسی و هارون را بر فرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم
گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله علیه و سلم اقتدا کند جوانی بر وی آمد و گفت یا
رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه
و سلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا او برابر وی بنشست گفت ایجوانمرد روا داری
که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت روا داری که با دختر تو چنین کند
گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت روا داری که با خواهر تو چنین کند با عمه و خاله یک یک می گفت
و وی میگفت که گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه او فرود آورد

بوی نگرد و از وی اعراض کند. درجهٔ پنجم تغیر کردن بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آنکس را
فرماید که تغیر کند مثلا او را گوید تا در جامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا
برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود. دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست
که بر کمترین اختصار کند چون بدست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و در ریش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند
ریزه ریزه نکند و در جامهٔ دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست
او نبود روا بود که سنگی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن
مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جای
خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی عذر
نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود. درجهٔ ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرت
بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد و بلطف نریزند و ادب این
دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و خانهٔ ترا بکنم و زن و فرزند
ترا برنجانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و بردار کنم و امثال این که
که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را هراسی حاصل خواهد
آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا
بود. درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و به پای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت و وقت
حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد و بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از
معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب
نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها
نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و او جویی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری
بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند
درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق
نیز قومی جمع کند و بقتال ادا کند گروهی گفته اند که چون چنین بود بی دستوری امام نشاید که ازین فتنه
خیزد و بفساد ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران روند روا بود که
بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود. آداب محتسب بدانکه محتسب را از
سه خصلت چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون
ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند و خشم خود

بکمان + درجه دوم تعریف است که باشد که کسی کاری کند و نداند که آن نشاید چون روستائی که در
نماز کند و در رکوع و سجود تمام نکند پندارد که عیب او نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس
او را بباید آموخت و ادب این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورت نشاید و هر که
را چیزی بیاموختی او را تحمل منت نادانی صعب گردد و عیب او و تعلیم او گذاشتن و این جراحت بی مرهمی احتمال
نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش آری و گوئی که هر که از مادر در آید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند
تقصیری بود که از وی بود و ما در استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را آموزد و بدین مثال این
دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی هر نجاست مثل او چون کسی بود که خون از جامه بول شوید و تا چیزی
کند شری دیگر کرده باشد + درجه سوم وعظ و نصیحت برفق بود و این در حق کسی بود که داند که حرام است
تعریف فائده ندارد و تخویف باید و لطف در آن باشد که مثلا چون کسی غیبت می کند گوید کیست از ما
که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر با چیزی دیگر و اینجا آفتی عظیم است که از آن
سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود و چه در نصیحت کردن دو شرف است یکی عز علم خود اظهار کردن
و دیگر بر تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی است
و علامت آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه
خود داشته است و این معصیت که روی در وی رفته باشد که از آنچه آنکس میکند بتر باشد و باید که بخود نظر کند
اگر توبه آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است
نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوستتر دارد که قبول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد
که بیم آن است که بدین نصیحت خود دعوت می کند به حق داود طائی را گفتند چگوئی کسی را که بر نزدیک
سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه بر سد گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که شمشیر بکشند
گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی
گفت در نزد خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند بترسیدم
که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم
درجه چهارم سخن درشت گفتن و تهدید و ادب است یکی آنکه تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و هر چه راست بگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت
کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آن است که حساب خود می کند پس مرگ را می نگرد و احمق
آن است که از پی هوای خود میرود و آنگاه خود را المغفره پندارد و امید میدارد که بر روی در گذرد و سخن درشت آن
وقت روا بود که داند که فائده خواهد است و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت

یا چون او را کاری افتد حمایت نکند اینهمه آنست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه ترس فوت
شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه دار نشیمن
دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا درویش بود و عاجز در قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه
میدهد و اگر بروی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک تن بود که او را در حمایت
میدارد این حاجتها در وقت آن بعید نبود که اگر او را باین عذر تا رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت
ظاهر میشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد تعلق دارد باید که دین خود را نظر
کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت
شود چنانکه مال فوت شود بانکه داند که بستانند و خانه او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود بانکه
او را بزنند یا جاه فوت شود بانکه سر برهنه مثلا بازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر
بر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند
و نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند اینهمه زیادتی جاه بود و چنین اسباب
معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در
شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت
وی نکنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود
و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و معصیت در افزاید آنگاه باین عذر
روا بود اما اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند
و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را برنجانند وی را نشاید حسبت کردن
که صبر در حق خود روا بود و لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن مهم
باشد

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است اول دانستن
حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم
تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یا یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه
اول دانستن حال است باید که پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند و از در و بام نوشته نکند و از همسایگان
سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود
یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بی دستوری بخانه در رود و بقول دو
عدل اما بقول یک عدل اولی تر آن بود که نرود که خانه ملک وی است و بقول یک عدل حق وی باطل
نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولی تر از رسوا کردن

هست و تفصیل آن است که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز انکار بدل واجب نباید اما اگر عاجز نبود لیکن
ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را چهار صورت بود ÷ اول آنکه داند که او را بزنند و
از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یاد حسبت کند و بر زخم
صبر کند بلکه بدین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهیدی از آن فاضل‌تر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند
تا او را بکشند ÷ دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود تا در مطلق این بود و اگر بکند عاصی
باشد ÷ سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را بیم نتواند زد حسبت کردن بزبان واجب بود برای
تعظیم شرع چنانکه آن انکار بدل است و از منع بزبان عاجز نیست ÷ چهارم آنکه معصیت باطل تواند
کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند یا ملاهی بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکند این واجب نبود لیکن
حسبت کردن و صبر کردن فاضل‌تر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفت وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
خود را در تهلکه میفگنید جواب آن است که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آن است که مال نفقه کنید در راه
خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن عازب گوید که معنی آن است که گناه کند آنگاه گوید توبه من نپذیرند
و ابو عبیده میگوید معنی آن است که گناه کند و بعد از آن هیچ خیر نکند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را
در صف کافران بزند و جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افکندن بود لیکن چون داند
نازده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند که مسلمانان همه چنین دلیرند غنا آن بود
اما اگر نابینایی یا عاجزی خود را در صف زند روا نبود که این بیفایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت
فاسق کند که او را بکشند یا بزنند و از معصیت دست ندارند و آن صلابت که وی نماید در دین شکستگی
در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بی فایده احتمال کردن
نشاید و در این قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که بر اساس انکار بدلیل و گمان باشد و دیگر آنکه تا چه
کار زدن ترسد لیکن از جاه و مال و رنج دوستان ترسد اما دلیل اول آن است که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند
معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود این معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز
بر نخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که گوییم حسبت واجب است بیقین و شک بر نخیزد و باشد که گوییم خود
حاجی واجب آید که حال سلامت بود اما اشکال دیگر آن است که ضرری که بود باشد که در مال بود یا در جاه
یا در تن یا در دوستان و شاگردان هم آن بود که زبان بزند و از کسی نباید هم آن بود که در فایده دینی
یا دنیایی بر وی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسم
است قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل از او حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر
کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او تقصیر کند و اگر بر جراحت حسبت کند از داروی باز گیرد

کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گذارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگویند روا باشد که هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است تا آنکه بظن خود کار کند و چون ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضل تر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز محض شهوت اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بروی حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت ✦ رکن سیوم آنکه حسبت بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان میخورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بروی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و اگرچه دران رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد درمانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همین رنج تحمل کردن واجب نباید بلکه دران نیز تفصیلی

مر استاد آسان تر بود که این حرمت مجرد دین است چون آن علم که او را آموخته است کار کند محال باشد
بلکه عالم که بعلم خود کار کند حرمت خود فرو نهاده باشد که بدرجه دوم احتساب در آن بود بلکه هر کاری که منکر بود
و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و با تاملی که آن بیقین معلوم باشد حسبت در آن
روا بود و این جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی باشد و اگرچه صغیره بود که
اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه صحبت می کند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف
نباشند ولیکن این فعل خود در شرع منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند
که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و هیچ معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه
کردن در گرمابه و از پس زنان نگرستن و در خلوت با ایشان نشستن و انگشترین زرین و جامه ابریشمین
پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صغایر بر همه حسبت باید کرد • شرط دوم آنکه معصیت
در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید و بر آخر نصیحت کردن
اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن
بجز نصیحت کردن که شاید که نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون با زنی
بخلوت نشیند حسبت روا بود بیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه زنان
بایستد تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت
ظاهر بود بی تجسس محتسب اما تجسس نشاید و هر که در خانه شد و در بست نشاید بدستوری او در وی طلب
کردن تا چه می کند و نشاید از در بام نوبت کردن تا آواز رود و حسبت کند بلکه هرچه حق تعالی بپوشانید
پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون همی آید آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن
و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد روا بود که گمان باشد نشاید که گوید بار
بنمای تا بینم که چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که خمر بود با دیده انکار را اما اگر بوی
خمر شود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان دید است روا بود
که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد با دیدن آن کار نیست و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو رفت
و مردی را دید که با زنی خمر می خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز در
سر با صحابه مشورت کرد که چه گویید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد زند یا نه گروهی گفتند
روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کاری است که حق تعالی در دو عدل استشهاد یک تن کفایت
نیفتد و روا نداشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن • شرط چهارم آنکه بحقیقت
معلوم بود که آن چیز ناشایست است نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض

و حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آن است که زشت دیگر است و
باطل دیگر این از آن زشت بود که از مهتر دست بداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد
این زشت دارند که از مهترین دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهتر است همچنین کردن
از فرمودن مهتر است ولیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کند که گویند منع کردن
از خمر خوردن واجب است تا آنگاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال
است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان
سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود
که درجات حسبت بشناسی و حسبت را چهار درجه بود درجهٔ اول پند دادن است و ترسانیدن بسخن
و این خود بر همه مسلمانان واجب است بمنشور چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را
پند دهد و بحق تعالی بترساند ✤ درجهٔ دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل
از خدا نترسی که چنین کنی و این سخن با همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن بهیچ منشور
حاجت نبود ✤ درجهٔ سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر
برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
هر که مؤمن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان ✤ درجهٔ چهارم آنکه بزند و بزدن
بیم کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بفتنه
ادا کند چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب
اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد
حسن بصری میگوید پند دهد پدر را و چون خشمگین خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون احمق
و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود والد نشاید کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او را
اگر چه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامهٔ ابریشمین از وی برکشد و
چیزی که از او در از حرام ستده باشد با خداوند آن دهد و کوزهٔ سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده
باشد تباه کند و امثال این ظاهر آن است که روا بود اگر چه پدر خشمگین شود که کردن این با حق است و خشم
پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش
شود و از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت ✤
بر سلطان همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه مؤکد است و عظیم اما حسبت شاگرد

گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و او علیه الجراح میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را گفتند که از شهدا کدام فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جائر حسبت کند تا او را بکشند
و اگر بکشد دیگر قلم بروی نرود اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد به یوشع بن نون که
صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از بدان گفت بار خدایا نیکان
را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خواست و مجالست و معاملت ایشان حذر
نکردند

باب دوم در شرط حسبت

بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن
دانستن واجب بود که هر عملی که شروط آن نشناسد گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب
و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است و یکی چگونگی احتساب رکن اول محتسب است
و شرط آن بیش از این نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردن است و هر که از اهل دین است
اهل حسبت است و خلاف نیست که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست
که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود در کار
حسبت صورت نبندد که هیچ کس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر حسبت آن وقت کنیم که
هیچ گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا خویشتن
خود را تمام پاک کنید گفت شیطان در آرزوی این هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته
کند تا در حسبت بسته شود و انصاف در این مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو نوع بود یکی نصیحت و
وعظ و کسیکه خود کاری نکند و دیگری را پند دهد و گوید مکن چون آنکه بروی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ
او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون بداند که نشنوند و بروی خندند که
رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و از این سبب است که وعظ دانشمندان که فسق
ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و از این سبب بود که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بمقراضهای آتشین می بریدند
گفتم شما کیانید گفتند ما آنهائیم که بخیر میفرمودیم و خود نمیکردیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
بنداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم نخست خود را پند ده اگر پذیری دیگران را پند ده
و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود بقهر چنانکه خمر بریزد و چنگ
و رباب بشکند و کسیکه قصد فسادی کند بقهر او را از آن منع کند این فاسق را روا بود که بر هر
کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه بگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت
چرا از دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است

که غالب است در عادت

باب اول در وجوب آن

بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است هرکه بوقت بی عذری دست ازان بدارد عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة باهم نهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما مسلط کند انگاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیتی رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارها نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی است الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه خواص عوام را عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جای که کسی را بظلم میکشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او بیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانه ظلمه و جائیکه منکری باشد و حسبت نتواند کرد نباید رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا انگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو میگفتند و معاملت زشت می کردند حق است و فریضه بر هر مسلمانی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت ای بارخدایا فلان آنجا است و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یک ساعت روی را ترش نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی باهل شهر عذاب فرستاد که دران هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل‌ها بسببی مشغول بود سماع بی‌فایده
باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جایی تاریک و ناخوش یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما
اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی
حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع را از سر
باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول شوند و هر جایی می‌نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان نظارت باشند
و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکار نیاید و این چنین آنست
که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما آنکس که جایی که زنان جوان نظارت آیند و
مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع در این وقت آتش شهوت
تیز کند از هر دو جانب و هر کسی شهوت بجای نگرد و باشد که بر دل آویخته گردد و آن تخم بسیار فسق و فساد شود
و هر گه چنین سماع باید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و سماع شنیدن ادب آنست که همه سر در پیش
افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی بعکس خود تأمل دارد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جواب ننگرند و دست
و سر نجنبانند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب نشینند و همه دل بحق
دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند
و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد اوی موافقت کنند و اگر کسی را دستار
بیفتد همه دستارها بنهند و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده‌اند ولیکن نه هر چه بدعت بود
نباید که بسیار بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح وضع امیرالمؤمنین عمر است
و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل خرم
شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
مذموم بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت
و خوی وی کن و چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و از ناموافقت ناکردن متوحش شوند
موافقت ایشان اولیتر بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه وسلم بر نخاستندی که وی آن را
کاره بودی اما چون جای عادت شده است و برنخاستن موحش شود برخاستن برای دل خوشی ایشان
اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله تعالی اعلم **اصل نهم در آداب
امر معروف و نهی منکر** و این قطبی است از اقطاب دین که بسبب آن انبیا را فرستاده‌اند و
چون این مندرس شود از میان خلق برخیزد همه شعائر شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد
کنیم **باب اول** در وجوب آن **باب دوم** در شروط آن **باب سوم** در منکرات

و حاصل این معانی بدین سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه
نیفتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بدان
مأخوذ نبود و هر چه باختیار کند تا مردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد
ابوالقاسم نصرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابوعمرو بن
نجید گفت اگر سی سال غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع
بشنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و
بانگ و گریه از ضعف بود ولیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابوبکر رضی الله عنه گفت کما کنتم ثم
قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه
خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود
چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا
بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شکمش بشکافت و فرمان یافت اما اگر کسی
از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند با تکلف خود را گرستن آورد آن روا بود چه رقص مباح است که
زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلی الله علیه و سلم
با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد
چنانکه عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق
او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد
پس کسی که میگوید که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام
نیست و کسی که بآن سبب کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن
باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود ولیکن چون مغلوب باشد روا بود هر چند که جامه باختیار درید
ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود که اگر خواهد که نکند نتواند که ناله بیمار اگر چه باختیار بود ولیکن
اگر خواهد که نکند نتواند و نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت بهمه وقتی
و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پارها قسمت کنند گروهی اعتراض
کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن دوزند ولیکن چون ضایع نکنند و برای
مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پارها چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را از آن نصیب بود
و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مباح
بود چون هر پاره چنان بود که بکاری آید آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و

و بسیاری بود که از سماع قرآن بیهوش شدند و بسیار کس بوده که در آن حال جان داده است و حکایات آن دراز
است و در کتاب احیا تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند +
پنج سبب است + سبب اول آنکه آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه کافران و
حکم معاملات اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری مثل آیات
میراث خواند که در باب میراث [illegible] یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت
باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی
باشد اگر چه از مقصود دور بود و آنجا نادر است سبب دوم آنکه بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده
باشند و هر چه بسیار شنوده آید آگاهی دل بدان در بیشترین احوال تمامی کسی اول بار شنود و در آن
حال که بار دوم آن حال نبود و سرود نو توان گفت و قرآن نو نتوان خواند و در روزگار رسول
صلی الله علیه وسلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال ایشان پدید می آمد
ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل سخت
گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو کرد پس هر چه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی
الله عنه حاج را فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خو کنند حرمت آن
از دل ایشان برود و سبب سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا او را بالحان وزن بحرکت نیارند و برای این
که در حدیث سماع کم افتد و در آوازهای خوش افتد چون موزون بالحان بود آنگاه هر دستانی و راهی اثری
دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان
بود بیش محرک نباشد مگر آتشی گرم بود که آن را فروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد تا آوازهای دیگر
تمامتر و بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین
جد است آن را بالصیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آن را صورت هزل بود چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ربیع بنت معوذ بود کنیزکان او دف میزدند و سرود می گفتند چون
او را دیدند ثنای او شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید همان که میگفتید میگوئید چه ثنای او عین جد بود
بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص بود بر آنکه بیتی
موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و باشد که گوید این مگو و دیگر بگو و نشاید قرآن را در آن
معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که هر آیتی موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق نباشد و بر وفق
حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل
کنند بر اندیشه خود و از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار مشایخ قوال را این بوده است که گفته اند

انجا غلط کرده اند و این معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این همچنان بود که کسی که هرگز آئینه ندیده باشد و دران نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نگردد لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها تمام را نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این دراز است و ما شرح در کتاب احیا گفته ایم + مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آن است که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از ان غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود دود آن بدماغ رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر بیند و شنود از ان غایب و غافل بود چون مست + نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از انچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع در ان از ان وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند از ان گرد تا صورت دران پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد انگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانیکه ایشان را این حال نبود و ذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان بازیان دارد و سبحت آن کسی بود که پندارد که هرچه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و الله ترازوی کسی بود که خود را با مختصری که دارد پادشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا کشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد تکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که در دعوتها مقربان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن اولیتر بود **جواب** آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از ان بسیار آید

تبدیل کند و آنچه در باطن او باشد از وجد متغیر گردد و احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشهای مختلف
افتد و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد او محکم نباشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در بیان +
حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلا این بیت شنود + **بیت**

زاول بست میل بدان میل کجاست وامروز ملول گشتن از بهر چراست

هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و آنگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را عنایتی و میلی
با وی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود غایة باید که بداند که تغیر را بحق
راه نبود که او مغیر است و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او نگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد
اما از جانب خود هر کسی در حجاب و ملال باشد بلکه در گاه گشاده است مثل چون آفتاب که نور آن مبذول
است مگر کسی که در پس دیواری بود و از آن در حجاب افتد آنگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که

بیت

خورشید برآمد ای نگارین برخیز بر بنده اگر نتابد آزاد برست +

و باید که حوالت حجاب با دیدار خود کند و بتقصیر که از وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود این مثال آنست که
باید که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال خود است در حق حق
تعالی فهم کند اگر این سرمایه علم ندارد در کفر افتد و نداند و این سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی
عظیم بود + درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و همه
آن حال رسیده باشد که آنرا ماوستی گویند چون صافت کند با هر چه جز حق تعالی بود و توحید و یگانگی گوید
چون بحق صافت کند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد آن حالت نیستی و یگانگی از نو
تازه شود و یکلی از خود غائب شود و از این عالم بی خبر گردد و باشد که اگر مثل بر آتش افتد بی خبر بود چنانکه
شیخ ابو الحسین نوری در سماع بجائی در دوید که نی کشته بودند و در بوده بودند و همه پایش می برید و وی
بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی
باز ستاند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود ها بریدند و باید
که این مستی را انکار نکنی و نگوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این
شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده بس حقیقت وی آن معنی لطیف است که محل معرفت
است چون معرفت همه چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد و چون باز خود نیز بیخبر شد خود در حق خود
نیست شد و چون جز حق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند و هر چه فانی بود برفت و آنچه باقیست بماند و بس
یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من هیچ یا گوید که من خود وی ام و گروهی از

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادرست کسی بود که او را در آن حالت که صوفیان را
باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که
بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد درخور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود
در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی
نبود و رسول جبرئیل علیه السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت
امردی نیکو و از آن لذتی عظیم یابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب
آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی
نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی
و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این
حالت و کسیکه از این اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد که صفت وی است
که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ
چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم
پندارند که ایشان هم از این جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که
چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا دیگران قیاس کند سبب پنجم آنکه
عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرات و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند
که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه
گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند و رسول صلی الله
علیه و سلم منع نکرد اگر مسجد را بازی گاه ساختندی منع کردی و عایشه رضی الله عنها را از نظارت منع
نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر
کسی بعادت گیرد مسخره باشد و نشاید

باب دوم در آثار سماع و آداب آن

بدانکه در سماع
سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع
بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بر وی
اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه اول درجه مرید بود که وی را در طلب و سلوک
راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و همگی دل او آن فرو
گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید
و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و نقض عهد و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند را احوال خود

بر تجرد آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و ازین بود که بسیار تازیان
را بیتهای تازی سماع افتد و ابلهان می پندارند که او خود این معنی میداند سماع چرا میکند و این ابلهان ندانند که
اشتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان بدود با بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون
بمنزل رسید و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود و باید که این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنند که تو تازی
نمیدانی آنچه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی بر چیزی هم کنند که معنی آن
بود ولیکن چنانکه ایشان را حال افتد فهم کنند که مقصود ایشان به تفسیر شعر بود چنانکه یکی حکایت
ما زارنی فی النوم الا خیالکم + صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو میدانی که او چه میگوید
گفت چرا ندانم میگوید ما زاریم راست می گوید همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که
چنین بود هر که را کاری بر دل غالب گرفت هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق
در حق یا در باطل پدید باشد این معنی او را معلوم بود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بروی
غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت
نیکو شنود شیطان بر وی بگردن او در آید و در شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند
و آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق
عشق برخیزد و بسیار مرد از مردان در زمان که جامه صوفیان در پوشیده اند بدین کار مشغول شده اند و آنگاه هم
بعبارات طامات این را عذر بنهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و حاشا که در
راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه بداشتن
جهد کردن تا او معشوق خود را نبیند چیزی بزرگ است و تو او را که باطن ... و نیکو خوئی نام کنند و فسق
و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پیر را فلان کودک نظری بوده
و این همه در راه بزرگان افتاده است و این لواطت است که این شاید بازی است و تا بود
نگرستن عذر این نیز بود و ازین جنس ترهات گویند تا نصیحت خود نپذیرند هیچ ده نشنوند و هر که اعتقاد
دارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند
که ایشان بکودکی نگریستند یا دروغ باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگریسته باشند شهوت
نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سبزه بوجه نگرد یا در شکوفه نگرد یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد
که نه همه پیران معصوم باشند تا نگه پیری را خطایی افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح
شود و حکایات قصه داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که چون خلق صغائر ایشان ... کرم
اگرچه بزرگ بوده آن بوده و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن را حجت نگیرند و

واین بزرگ بود باضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع
او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست
بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعا که آنرا هیچ وجه دیگر نبود + سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد
یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان
پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و
جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست آن
حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما
اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان بدوستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند
و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که درخور احوال ایشان باشد
و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیت
فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت**

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش + تا بو که بتفصیل سر جمله برآرم +
خندید بمن بر سر زلفینک مشکین + یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

که ازین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجائب حضرت
الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی
رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند **بیت**

گر می دو هزار رطل برپیمایی + تا می نخوری نباشدت شیدائی +

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان
صفت نگردی و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند **بیت**

هر کو بخرابات نشد بی دین است + زیرا که خرابات اصول دین است +

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین این است که این صفت که آباد است خراب شود تا آنکه
ناپیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را درخور نظر خود فهمی دیگر باشد
ولیکن سبب گفتن این است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع میزنند که ایشان حدیث صنم و زلف
و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند و طعنی
عظیم کردند و ندانند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود آن باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه

اما آنکه ایشان را هست باری آن ایمان دارد و روا دارد اما کسی که هرچه او را بود محال داند که دیگری را بود
از رعایت حماقت باشد و از این قوم بود که حق تعالی میگوید وَاِذْ لَمْ يَهْتَدُوْا بِهٖ فَسَيَقُوْلُوْنَ هٰذَآ اِفْكٌ
قَدِيْمٌ **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که سماع مباح است به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول
آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود
چون شهوت در اصل آدمی سرشته است و صورتی نیکو در چشم آید شیطان به معاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع
از کودکی که در محل فتنه باشد مباح است و کودکی که زشت بود مباح نیست چون امید که نظر در روی او بصفت
شهوت باشد حرام است اما اگر آواز زن از پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود دلیل آنکه دو کنیزک
در خانه عایشه رضی الله عنها سرود می گفتند و پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید
لیکن آواز زنان عورت شود همچون روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بشهوت جای که بیم فتنه بود
حرام باشد و آواز زنان همچنین است و این باحوال بگردد چه کس باشد که خود ایمن بود و کس باشد
که ترسد و این همچنان بود که حلال بود بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن
بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افکند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم
آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی بود که از رود نهی آمده است نه بسبب
آنکه خوش باشد که اگر کسی بی ناخوش ناموزون زند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب
خوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب تا آن چیز که شراب را یاد دهد
و آرزوی آن خیزد اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست که در وی خبری نیامده
است و این چون رودها نیست که این شعار شراب خوارگان است پس بر آن قیاس نتوان کرد بلکه دف
خود در پیش رسول صلی الله علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و آنکه جلاجل
در او باید حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار
ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک هر دو سر پهن اما شاهین اگر بر سر نوا بود و اگر باشد
حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید دلیل آنکه شاهین حلال است
آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و پس عمر را رضی الله عنهما
گفت گوش بدار چون دست بدارم مرا خبر ده پس رخصت داد این عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد
که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او را در آن
وقت حالی بود ما بید شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثر
او را در طلب آن شوق حق سماع احتیاج نباشد و دیگر رساند کسی را که در عین آن کار باشد

و همچنین با یام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند و موافقت
و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و موافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود
و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هرچه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و
و سماع صوفیان در اصل که بوده است بدین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی
که بصورت ایشان اند بظاهر و مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد
و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و باری لطفها رود که بیرون سماع نبود
و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل
ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افکند و همه کدورت
از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را که
روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هرچه درین عالم رود
بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود
و در اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود
لیکن غلط درین بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران پخته و راه یافته
دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا آنکه تقاضای آن از درون پدید آید علی حلاج یکی از مریدان
شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش
بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را
هنوز احوال دل پیدا نامده باشد و راه جز معاملت نداند یا پدید آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته
باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن بیش از سود بود و بدانکه کسی که سماع و وجد و
احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد
ایمان بآن دشوار توان آورد و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت
بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی
و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست
و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه بازی داند در مملکت داشتن راه نبرد
و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزی را که هنوز
بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست

نیست که گوش رسول صلی الله علیه وسلم بر شنیدن آن بود و منع کردن نهی ابو بکر را از انکار دلیل
صریح باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا
کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا
سرودی شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و با اندیشه خود صورت وی فرا آورد و این حرام است و بیشتر
جوانان بدین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن
آن چنین روا باشد اما اگر این عشق او را زن خود یا کنیزک خود بود این جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق
دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این
از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی
را در دل بجنباند و این سماع مزد بود کسی را که روا بود که به حج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا
دیگر راه راجح نباشد روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق
قوی شود او قادر بود بر آنکه برود و باشند و این نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را
بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان در کف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کند
و این نیز مزد بود و همچنین اشعاری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند
و دلیری را زیادت کند در این نیز مزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد
نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و در این نیز مزد بود چون نوحه
بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات رضا
و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازه ها از پیش او
برگرفتندی و او از الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه
اگر کسی مرده باشد که حق تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم هر که تسلیت نیابد
محزون بود و چون کسی قضای حق تعالی را کاره باشد و آن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود
این حرام بود و این سبب مزد نوحه گر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن شنود نیز عاصی بود نوع
سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون آن شادی
بحقی بود که روا باشد که آن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند
و ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه رسید پیش وی باز شدند
و دف میزدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ❊ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

درحق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی
لذت است چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست
که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه
وسلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در بایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم
و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم
از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و
در بازی زنگیان رقص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه وسلم
در آن وقت که عائشه را آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد
پس بازیچه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان
باشد که اگر وی نظارت کردی وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواسته است که او را برنجاند
که آن از بدخویی باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظارهٔ بازی کار او نبود و بدین معلوم
شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این
فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله
عنها روایت می کند که من کودک بودم و لعبت را بسیار استمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک
دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه وسلم در آمدی کودکان بازپس گریختند رسول صلی الله علیه
وسلم ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختر گان
منند گفت این چیست که در میان ایشانست گفت این اسب ایشان است گفت این چیست بر این اسب
گفت این پر و بال است رسول صلی الله وسلم گفت اسب را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که
سلیمان را اسب بود با پر و بال صلی الله علیه وسلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این
برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم
گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر
دلیل آنست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد
که در خبر است که بال اسب از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف میزدند
و سرود می گفتند در روز عید رسول الله علیه وسلم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر
رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است

وسنگ و چنانکه در جستن پس در سنگ آن آتش آشکار گردد همچنین سماع آواز خوش و موزون
گوهر دل را بجنباند و در آن چیزی پدید آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر
آدمی را با عالم علوی است که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال
تناسب است و هرچه متناسب است نمودگاری است از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که در این عالم
محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون متناسب هم شباهتی دارد از عجایب
آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست
و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بدان برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی
مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن دمند افروخته‌تر شود و هر که را در دل
آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و هر که را در دل دوستی باطل بود
سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد. علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام
کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل
آدمی فرود آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و
هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس بنزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد
و اگر عشق خالق صورت بندد بر خیال تشبیهی باطل بود و از این سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق
مخلوق و این هر دو در دین مذموم است و چون از وی پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب
است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در
کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا می‌گوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در
دل نیاورد که نباشد اما آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که را در دل چیزی بود که آن بحکم شرع محبوب است
و قوت آن مطلوب است چون سماع آن را زیادت کند او را ثواب باشد و هر که را در دل باطلی بود که در
شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که دل او از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود
و بحکم طبع بدان لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد + قسم اول آنکه بغفلت شنود
و بر طریق بازی از طبع اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازیست و این هم از آن بود و روا نبود که سماع حرام
باشد از آن جهت که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام
است که خوش است اما از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش
است و حرام نیست اما سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست که آواز
خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و قامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگزارد پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود
رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و
اگر بقصد ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور جرا کند زیان ندارد و رکوع
و سجود باشارت کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت میدهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد
که بیفتد و اگر در مرقد بود در رکوع و سجود تمام کند **رخصت ششم** آنکه پیاده نماز سنت می کند و در
ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و بر کسی که راکب بود دشوار بود و رکوع و سجود باشارت می کند
و بوقت تشهد پیرود و التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب
نجاستی که در راه باشد از راه بگردد در خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از
سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب
نیاید **رخصت هفتم** روزه گشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد
از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهری رسید روا بود که در شهر بروز نان خورد
و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف
بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد
مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر دراز
بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در رفتن
و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بی قضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست
که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که او را
وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز نیز بباید آموخت چون در راه دیهها نباشد که در آن
محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی
بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست
قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم

در آداب سماع و وجد و حکم سماع بدانکه در دو باب یاد کنیم ان شاء الله **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام
باب دوم در آثار سماع و آداب آن

باب اول

در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه
حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در وی چنان پوشیده است که آتش در آهن

آنکه در مقابلهٔ قدم کشد و در شیب پای اولی تر و اگر یک انگشت مسح کند کفایت بود ولکن انگشت اولی تر و یک بار
بیش مسح نکند و چون پای از آنکه بیرون رود مسح کشید ریگستان روا باقتصار کند و سنت آن است
که هر که موزه در پای خواهد کرد نخست نگونسار کند که رسول صلی الله علیه وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزهٔ دیگر
بربود و در هوا برد چون رها کرد ماری از وی آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بخدای عز و جل
و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای مکن تا آنگاه که بیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در باب
طهارت گفته ایم و باز نگوییم تا دراز نشود **رخصت سوم** آنست بر فریضه که چهار رکعت است تا دو رکعت
کند لیکن بچهار شرط **اول** آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر
کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرد یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او
تمام گذارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود
او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام
قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد
چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بندهٔ گریخته و سفر کسی که راه زدن رود و کسی که بطلب ادرار +
حرام، و آنکه بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و رخصت در آن روا نبود و همچنین
کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث است
حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر از این قصر نشاید و هر فرسنگی
دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خرابه و بستانها بیرون
رفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت
بیرون از روز در شدن و بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کارها بود و نداند که کی گزارده شود
و هر روزی چشم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که قیاس هر دیگر ترا
روا بود که قصر میکند که او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم**
جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر هم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم
کند و با نماز پیشین هم بگذارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین هم کند باید که اول
نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنت بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود
سفر بدان نرساید ولیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول
چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر
آنگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده بود هم اعاده کند

و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و سنتی موکد است
راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره اندازد و این مثلی است تاکید
این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن آنست که سفر نکنند تا
ندانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند
که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فایده گیرند نه برای آنکه تا بحدیث
باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم لیکن تا بآن کار کنند و هیچ شهر بیش از ده روز مقام نکنند مگر باشارت شیخی
که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سه روز نایستد که حد مهمانی این است مگر که او رنجور خواهد شد
اگر مقام نکنند و چون نزدیک پیری رود یک شبانروز بیش مقام نکند و چون مقصود
بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نکوبد و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکند تا اول
زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آنقدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد بیشتر سلوک
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن
در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او مهمتر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی
مشغول است و آن میسر است سفر نکند که آن کفران نعمت بود

باب دوم در بیان علم

که مسافر را پیش از سفر باید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگر چه عزم دارد که کار
برخصت نکند باشد که بضرورت بآن محتاج شود و علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را در طهارت دو
رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن
و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است * رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت
تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح میکشد تا آنگاه که از وقت حدث سه
شبان روز بگذرد و اگر مقیم بود یک شبان روز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه پوشد اگر یک پای
بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر پای بشوید و در موزه
کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت بود
اندکی رفتن و اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکه موزه تا بکعب درست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه دریده بود چون بر آن توان رفت
روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن
آن هر وقتی ممکن نگردد چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن
بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای شستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد

رکعت که هیچ کس بسفر نشد هیچ خلیفه بجای خود بگذارد نزد حق تعالی دوست‌تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن
وقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن
فی اهلی و مالی وهی خلیفة فی اهله و ماله و دور حول داره حتی یرجع الی اهله **ادب پنجم آنکه**
چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل
او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و
انا الی ربنا لمنقلبون **ادب ششم آنکه** جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول
صلی الله علیه وسلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی و ابن عباس گوید که چون سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی باید که بامداد کند که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و دیگر گفت
اللهم بارک لامتی فی بکورها پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است **ادب هفتم آنکه** ستور را بار سبک
برنهد و ستور را ایستاده نکند و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یک ساعت فرود آید
تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف که اگر فرا شدندی شرط
آنکه فرود نیاید در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری که کسی رنجور دارد یا بار
گران برنهد در قیامت خصمی کند ابوالدرداء را اشتری بمرد گفت ای اشتر بمهار از من بخدای تعالی گله
مکن که دانی بار تو بطاقت تو برنهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد مکاری بنموده باشد و شرط کرده تا رضا
او حاصل آمده باشد و بلی زیادت نکند که ابن مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه‌ای بوی داد که این
بفلان رسان نستد و گفت با مکاری شرط این نکرده‌ام و در سخن فقها نیامده است که این مقدار را در محل
مسامحت بود بلکه این در شرع از کمال ورع داشت و عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آینه و مسواک و سرمه‌دان و مقراض با خود ببردی و مراد
آن بود که موی سر باز راست کند و در روایتی دیگر ناخن پیرای نیز هست و صوفیان حبل و رکوه زیادت کرده
فزوده‌اند و این عادت بوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ
اختصار کردندی و از آب که در وی نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده در حق
این قوم نیکو است که سفر ایشان چنان بود که چنین احتیاط بردارد و احتیاط نیکو است اما سفر سلف
بیشتر در غزو و جهاد بود کارهای عظیم بودی و چنین احتیاط نیز نداشتندی **ادب هشتم آنکه**
رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی و چشم در مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا
و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی و خبر کردی تا آنکه کس ناگاه در خانه در نرود و دو کس
خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند که از آن رنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی

ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد
و بیهوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن
سخنان او را بجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود
برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی باشند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و بهیچ چیز
نجاست نپذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند
که مردمان خود را از کافر نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین
روزگار هیچ دام فرونکرده محکمتر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند **اما آداب مسافر**
در ظاهر از اول سفر تا آخر آن هشت ادب است **ادب اول آنکه** پیشتر مظالم باز دهد و ودیعتها با
خداوندان رساند و هر که را نفقه بروی واجب است نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با
همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم
اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفیقی شایسته بدست آورد که در دین یار او باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف
افتد و هر کار که سر آن یکی نبود تباه شود و اگر سر دو کار عالم یاد و خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر
و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه
و سلم بگوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه و سلم چون کسی از نزد او
بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجه لک الخیر حیث ما توجهت این دعا سنت مقیم است باید
که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر
گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المومنین از عجایب کار
او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک
بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود یکشب حدیث می کردیم آتشی از دور
دیدم گفتم این چیست گفتند این از گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نمازگذار و روزه دار
بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی
شنیدم که مرا گفتند که این کودک را بما سپردی با تو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **آداب**
چهارم آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون
رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و
گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر دهم یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه و سلم

دیدند که اسانی بر نشیب بسته می رفت گفتند کجا میروی گفت فلان ده که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم
گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود و دل فارغ تر ابراهیم
خواص هیچ شهری بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود و طلب دنیا و این
سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب
زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و حالت آن بود که این کس همه عمر در رنج
سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آن راه ردی برسد و مال بر جای غریب بمیرد
و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد نیارد
یاد نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که نه بدهد و وبال آخرت در گردن وی بماند
و هیچ حسرت از این بزرگ تر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی برد و راحت همه دیگری ببرد
قسم پنجم سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها
گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را در چنین سفر
خلاف است گروهی گفته اند که این رنجی باشد بیهوده بی فایده و این نشاید و درست آن است
که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگر چه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم
خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری
بشهری و از جائی بجائی میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود
ایشان تماشا بود که طاقت مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف
و بحکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم بر یک جای بنشینند و شهرها می گردند و هر جا که سفره آبادان
تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را میرنجانند و جائیکه
سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری را بهانه گیرند که ما را مقصود این است در آن
باشند این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نیند و هر که نان
صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان بر نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه
هر که مرقع پوشد و هیچ وقت نماز نگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار
آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت
این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال باشد اما آنکه مرد عادتی بود و باطل او از طلب
و مجاهده و از آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد لو آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر
چیزی بر طریقان وقف کرده باشند او را مباح نباشد که خود را بصورت صوفیه نمود الا آنکه صفت و سیرت

که هر شبانروزی گرد او طواف می کنند و عجایب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند که وکاین
من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی
در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود در نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند
که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان می گوید مردمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب بینید
و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب بینید و هر دو حق است که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند و
عجایب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن
با اجسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با ارواح و حقایق است و
حقایق را نهایت نیست و با صورتی حقیقی در روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت
نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند بپندارد که پاره گوشت
است و دل بیند بپندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آنکه حقیقت زبان
و دل است چیست و همه اجزاء ذرات عالم چنین است و هر که بیش از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه ستور نزدیک
است اما در بعض چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجایب
آفرینش از فایده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه
و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ
بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان تخم
عبادت بود و هم تخم عبادتهای بسیار بود چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید
مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا
تشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد ترک
مکنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند
هم درین نیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود قسم سوم
گریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود
در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی
هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران
رستند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جاه حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی
مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است جاهل و مجهول را بیم است تا بمعروف چه رسد
روزگار آن است که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جائی روی که ترا نشناسند و او را

و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع حق تعالی و منازل راه دین و سفر مردان این است که تن در جای خویش باشد و دل در بهشتی که پهنای آن به مقدار آسمان و زمین است در تماشا و تنزه باشد چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را در آن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی بدین سفر دعوت می کند و میگوید أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ و کسی که از این سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را میگرداند تا از هر جای فائده گیرد و مثل این چنین کسی بود که پیاده خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه بر وی آید و گرد وی طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و از این بود که شیخ ابو سعید گفتی ... ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن حقیقت است که در چنین کتاب شرح نپذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و حقیقت آن

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن

فصل اول

در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع آموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم در راه خدای عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پر بال خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه شنود که او را در راه دین از آن فائده بود سفر وی ضائع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که راه آخرت بود و هر علمی که او را از دنیا بآخرت نخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارها بمراد او میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت از یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفتی ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یک جای بماند گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی میدهند و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که حرف آن نه صورت تواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حرف است و نه رقم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن تواند شناخت او را حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان گردد

ترک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود
یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان
را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام
شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای بزرگ بود در رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنیم که کمتر میآیم گفت
ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن
مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت
آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود
که اقل درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود
عیب جویی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود
تا خود را از چشم مردمان بیفگند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود
بندد نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با اصحاب
کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق
را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند
قومی به مجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را دیده
ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان
از زبان ایشان سلامت نیافت پس از این جمله فواید و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حال خود
برگیرد و خود را با این فواید و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است **آداب عزلت**
چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند
از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل
مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر خبری که بشنود چون تخمی
بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه
از مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم
گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند
و اگر متکبر و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار برده مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت
مشغول و مستغرق شود

اصل هفتم در آداب سفر

بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر

تحقیق بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی دارد و آتش شهوت بنشیند بلکه مقصود
ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا
شاغل است از انس از خود دور کنی تا آن برای هیچ چیز دیگر نماند بلکه ریاضت کردن لازم است ریاضت دادن
و تادیب کردن دیگران از اهم ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت مریدان
چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط بود و لیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را شیخ را
نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی تر **آفت چهارم** آنست که در
عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال آورد و آن چیز بوقت با مردم بر تحیر د
ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدی با مردمان ننشستمی و علی رضی الله عنه میگوید
که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکباره اکراه کنی نابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت
کسی باشد که بصحبت او استراحتی باشد که آن در نشاط بعبادت افزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث
دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر اسباب دین میگوید اما اهل غفلت نشستن اگر همه
یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در خلوت پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر کسی بصحبت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که میکند **آفت پنجم** آنکه
ثواب عیادت و تشییع جنایز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و در این
کارها نیز آفات هست در رسم و نفاق و تکلف تا آن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند
داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه رها
کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان
نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث از عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت
مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ سیصد و شصت
تصنیف کرده بود در حکمت تا بپنداشت که او را در حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن
روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر نفاق و نام و بانگ خود کردی من از این نفاق تو هیچ قبول نکنم
پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد
وحی آمد که خشنود نیم از وی پس بیرون آمد و با بازارها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان
می نشست و مجالست و طعام میخورد و در بازارها میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی من یافتی پس بسا کس باشد
که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل پدید آید
را دیده از پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند لدی

ایشان تمام است و نه جمال بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن در روی تو ثنا گویند و در غیبت زشتی
همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا در میان خود سازند با غراض
فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر همی آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند
که عرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آیند و همه حقوق ایشان و خویشان
و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر یکی از این ها
خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه سیند در تو و در علم تو و چگونه بدشمنی تو آشکارا شوند و بتحقیق چنین است که او گفت
که هیچ شاگرد امروز اوستاد را رایگان قبول نمیکند اول اجر خواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت
آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم محتشم نماید و نه اجرای ایشان را است تواند کرد بی خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان مسلمانی خود بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این
آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس
میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی می کند
چه فریضه وی این است که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی
مردمان آن پندارد که در ویست پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود
این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود بدین گمان بد **آفت دوم** آنست که از
منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که
عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبائر است و اگر قدر کفایت
دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن
و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر
در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر است
که مقصود از همه عبادات این است **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن
بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو
خوی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان
صوفیه مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از
ایشان بدخوی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار این بوده
است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت
یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو نه

و بدان مشغول نشود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کلام درست تر است و اگر کسی بدان خطا
کرده باشد مثل آن نیست که مردود گردد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد
و صواب کرد او را ده مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مرا تابعی گیرد یا اوان ابوحنیفه مر وی بیش این نیست
و حیله ای صعبات از خود محو کند مرده این هلاک نیز می بود و روزگار چنان شده است که در شهری اگر یک دو
تن باید که دعوت کنند در تعلیم بر این وجه پس مدرس را نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد
دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد
دین کند همچنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را توبه
نخواند و علم او را توبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم
کلام و نحو و لغت هیچکس را سوی حق تعالی نخواند که دین ها تحریص و ترغیب دین باشد بلکه هر یکی بار مباهات
و مباهات و کبر و تعصب در دل می کارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا کسانی که بدین چه علم
مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که به آخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات یاد کرده ایم لاجرم این علم سلف بدان
داشت که در همه کس اثر کند الا بادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم
طلب کند او را عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و اخبار مهم است خواند و هم
طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی نگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود
اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق
تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که جهان
تا آن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و از این سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از کتب حدیث
که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت این
در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از
دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه بنشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس
نهاده است گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و مردی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا اندر
بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن مرا منع می کنی گفت آری که ترسم چندان
باد کبر در خود افگنی که به ثریا رسی و را بگو حدیث سفیان ثوری را گفت نگردی تو اگر بایستی که دنیا
را دوست داری گفت آن چنین گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید
هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد در این روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در

از نهمه سلامت یابد این است فوائد عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیائی
بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت
عزلت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه
است نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمی تواند آموخت و فهم تواند کرد و خواهد که
عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود
عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع
کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال
و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را درآید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند
و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بیمار را شاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی
خود کند زود هلاک شود * اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و
بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس
تعلیم از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم
کند که در دین نافع بود و آنکه مهم تر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه
و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و
جمله اندامها است از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
مقصود او جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است و رای
این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است
که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود است فقد اتخذ الهه هواه هوای خود
را سجده آنی گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا شناختن هر چه در
رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم
فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل
و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کنند نه دین از وی دور باید بود که شر وی
عظیم بود و چون با شیطانی که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن تر وی
است خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست
خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شره و جاه و مال همه پلیدیها است که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند

چگونه یا رسول الله و تو ما را نکاح فرموده گفت آن وقت باشد که مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست
فرزندان و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می‌کنند
و چیزی که طاقت آن ندارد از وی می‌خواهند تا وی در کاری افتد که دین خویش در آن [illegible] و این حدیث اگرچه در عزوبت آمده است
عزلت نیز از این معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از این در کار ما
مدتی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود می‌گفت والله لقد حلت العزلة سوگند یاد کرد که عزلت
اکنون حلال است **فایده چهارم آنکه** از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا
در میان خلق باشد از هیچ غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص شود [illegible]
کار وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که حق همه بگزارد از [illegible]
و تهنیت و عیادت همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران
را وحشت شود و از ترک آن بیازارند و چون گوشه گیرد یکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان
بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ حالی سلامت
تر از تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود
حسن بصری را نامه نوشت که شنیدم که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر
حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون هم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این یکی از فواید
عزلت است تا پرده مروت [illegible] بماند و اظهار بسته نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود
فایده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان همچنین [illegible] و طمع بسیار سر همه
معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع
از این گفت خدای تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیة رسول صلی الله علیه و سلم گفت
منگرید در آن دنیایی که آراسته ایشان کرده اند فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فروتر
شماست در دنیا در وی نگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت توانگران بیند مگر در طلب
آن افتد آن را خود بدست بیاورد و آخرت زیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این رنجی تمام
است **فایده ششم آنکه** از دیدار گرانان و احمقان که دیدن ایشان طبع کرده [illegible] است برهد
اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل است گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه ترا تب است
جان را تب است و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ گرانی ننشستم
که آن جانب که بوی داشتم گرانتر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است ولیکن بدین تعلق دارد [illegible]
است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود در زبان بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود

و مثل هم نشین نیک چون عطارست که اگرچه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهایی بهتر از همنشین بد
و همنشین نیک بهتر از تنهایی چنانکه در خبر است پس هر که مجالست او رغبت دنیا از تو ببرد و ترا به حق تعالی
دعوت کند مخالطت با وی غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال او بخلاف این بود از وی دور باش
خاصه از عالمی که بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از
دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی اصلی داشتی او بدان اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد
و بحرص تمام میخورد و فریاد می کند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه زهر است هیچ کس او را باور
نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد با آنکه در آن زهر است و بسیار کس هست که بر حرام خوردن و معصیت کردن
دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن میکند دلیر شود و بدین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است
بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان
نصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر نخواهی بود و شرط عامی آن است که چون
از عالمی تقصیری بیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت آن
باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که
دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس درین
قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا آن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل
باشند و با آن را که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک نشود
مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست
که روزگار چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشترین خلق را
فایده سوم آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از
فتنه رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که
رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آیند و انگشتان بهم در افکند در درون خانه
را ملازم باش و زبان را نگاه دار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی می انداز و بکار خاصه خود مشغول شو و دست
از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری
بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نماند مگر که میگریزد از جایی بجایی و از کوهی بکوهی و از سوراخی
بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت
بی معصیت بدست نتوان آورد آن وقت عزب بودن حلال بود گفتند

گفت چگونه بود کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای
تعالی می خورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که هر روزی
یک منزل بآخرت نزدیکتر شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت تا شبم
گفتند بعافیت نیستی گفت عافیت کسی باشد که روزی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند چگونه گفت
چگونه بود حال کسی که سفری دراز می باید کرد بی زاد و بگوری تاریک می باید شد بی مونس و پادشاهی عادل می رود
بحجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که بمیرد و او را زنده کنند و او را بگیرند بحساب
ابن سیرین یکی را گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز
ندارد ابن سیرین بخانه شد و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم
بنفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم چگونه و این از آن کرد ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن
منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام یکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگرے
حکم کردی همه دنیا دریغ نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت می کنند و تا مرغ خانه می پرسند
و اگر دانگی درم بایدی بگستاخی کنند حرص نهند و این نباشد الا نفاق پس چون خلق باین صفت شده
اند هر که با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در دین نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را
دشمن گیرند و گرانجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و در سر ایشان رود دین ایشان در سر او
معصیت چهارم که بسبب مخالطت لازم آید آنست که هر که را بینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر
نبود و طبع تو از طبع وی بدزدد چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با
اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل
فسق را بیند اگرچه آن را منکر بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار
دیدند انکار آن از دل بشود و از این است که اگر عالمی را جامهٔ دیبا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این
عالم همه روز در غیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری پدید نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن
بتر است بلکه از زنا کردن صعب تر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده اند زشتی آن از دلها برخاسته است
بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر
ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت است که رغبت
دین پدید آید و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد
سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود کس را مدارا ایشان عظیمتر بود برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد

او از جمله مفلسان است پس ازین جمله بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند جلال و جمال او این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است
که غایت همه سعادات آنست که کسی بآنجهان رود و انس و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بذکر
تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه بخلوت راست آید فایده دوم آنکه بسبب عزلت
از بسیاری معصیت برهد و چهار معصیت است که در مخالطت هر کسی ازان نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن
و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در
بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند
او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن
گوید و با هر یکی موافقت کند دو روئی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد
که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوحش شوند و اگر
تو نیز گوئی نفاق و دروغ بوده و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و قومت چگونه اند و بباطن از
اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید کس بود که بیرون رود
و با کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا گوید آن کس را بنفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت
روا ناشده و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود
آورم تا راست شود ترسم که در جریده منافقان نام من ثبت کنند فضیل جایی نشسته بود یکی نزدیک وی شد
گفت بچه آمدی گفت برای موانست و آسایش گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی
الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من بپیمای و من یکی بر تو و تو ازینجا باز
گردی منافق و من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد
سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دین پرسیدندی حاتم اصم حامد لفاف
را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت
آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من دران است بدست
من نیست و آنچه زیان من دران است بر دفع آن قادر نیستم و من گرو کار خودم و کار من بدست دیگریست پس
هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونه گفتی
ضعیف و گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندی چگونه گفت چه راست
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد نداند که شبانگاه
خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه

شود **فوائد عزلت** بدانکه در عزلت شش فایده است فایده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات
ذکر و فکر است در عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت
بلکه بزرگتر آن است که همگی خود در ذکر حق تعالی دهد تا از هر چه جز وی است بیخبر شود و از خود نیز بیخبر ماند و
جز حق تعالی هیچ نماند و این جز به خلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حق تعالی بود شاغل است از حق تعالی
خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و با خلق نبود چون انبیا علیهم السلام و از این بود که رسول
صلی الله علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و در کوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت
گرفت و بآن درجه رسید که تن با خلق بود و دل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن
دوستی حق تعالی هیچ جای هیچ دوستی دیگر بنگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با کسی دوستی است و
بعضی از اولیا نیز بدین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند
که با خلق می گویم و این محال نیست که کسی باشد که او در عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد
و سخن کس نشنود و مردمان را نبیند از مشغولی دل وی به محبوب ولیکن هر کسی را این غره نباید شد که تیز
آن باشد که در میان خلق با سر کار رسد و یکی با رهبانی گفت بسیار صبوری بر تنهایی گفت من تنها نیم که
من همنشین حق ام چون خواهم که او با من راز گوید نماز کنم و چون خواهم که با وی سخن گویم قرآن خوانم و از
یکی بپرسیدند که این قوم از عزلت چه فایده برگرفته اند گفت انس با حق تعالی و حسن بصری را گفتند اینجا
مردی است که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را حاضر کردند
بیش او رفت گفت همه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق
مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن بصری و نشستی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان
مشغول کرده است گفت آن چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من
گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم حسن گفت بمی بردارم و به مردمان حسن گفت جای
نگاه دار که تو از حسن بصری فقیه تری و هرم بن حیان بنزد اویس قرنی شد او پس گفت به چه کار آمدی گفت آمدم
تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی
شب درآید شادی بدل من درآید گویم تا روز در خلوت نشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز برآید
اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن
با حق تعالی مناجات دوست ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است
و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر که اقتضای آن بود که کسی را نبیند و با وی نشیند آن نقصان
دلیست که دل او را هیچ سرمایه حالیست و از بیرون بجوید و گفته اند هر که انس بمردمان است

گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خود عاصی می شود تو نیز همچنان می کنی ابومسعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادرتر است از تو براین پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی نصیب ندارد و بچشم تکبر و ردی ننگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و رنج و دود آن بکشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور و الله اعلم

اصل ششم در آداب عزلت است

بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین می گوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و بگشائی تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد بداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت وهیب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آن را عقیق گویند بودندی و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نبینی و من ترا نبینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده

و کودک خورد را بواجب و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم حسن رضی الله عنه را بوسه
میداد اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر سر منبر بود که حسن بیامد و در افتاد در حال از منبر فرود آمد
و او را برگرفت و این آیت برخواند انما اموالکم واولادکم فتنة و یکبار رسول
صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای گردن او در آورد رسول صلی الله علیه
وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند
که وحی آمده است در سجده گفت حسین مرا اشتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر
موکد است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی بآن بوما عبادت خود یاد
کرده است و گفته وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و کلام
و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علما آنند که اگر طعامی از شبهه باشد
و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و باید خورد که خوشنودی ایشان
مهمتر است از حذر کردن از شبهه و دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد
چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید حج اسلام شدن بی دستوری
ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه وسلم
دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او بنشین که بهشت تو در زیر قدم
وی است و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو نخست
از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نیست نزد حق تعالی بهتر از این
و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است
بر فرزند. اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان و زیردستان
خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن
ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و خلق خدای را عذاب مکنید که الله تعالی
ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست ایشان کردی و یکی پرسید از رسول
الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از که آموختی
گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی آب زن آهنین پر از بریان از وی آویخته می آورد از دست وی
بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبدالله هرگاه که غلام او را فرمان بزاری کردی

اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود چکنم گفت با تن تا غلام سجردی کند که مستوجب
ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی اما
حقوق خویشان ⁂ بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمانم و خویشی
رحم است نام آن از نام خود شکافته ام هر که با خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و
گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد بفسق و فجور مشغول باشد چون صله رحم کنند مال ایشان
و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضل تر از آن نباشد که بخویشان دهی که
با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت فاضلترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم
دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر ⁂ بدانکه حق ایشان عظیم تر
است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که
او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و
گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد
که هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من برد من او را نافرمان بردار نویسم و هر که فرمان ایشان برد و فرمان
من نبرد او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بر مادر
و پدر دهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول
الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری و
آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان
ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم
پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز
حق است و یکی از حقوق فرزند آنست که او را بد خوی فرا عقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی
رحمت کناد بر پدری که پسر خود را نافرمانی نیارد و انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پسر که هفت
روزه شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خوابش
جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی
بگیرید و بگوئید ادبت کردم و آموختم و زن دادم بخدای تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در
آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان در عطا و در بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد ⁂

یا رسول الله چرا گریستی گفت این تربت مادرمست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش
خواهم در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید و بگریستم
ست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بحکم مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان بدان
زیادتهاست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه کافر است
و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را سه حق است و آن همسایه
خویش است و گفت صلی الله علیه و سلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کرد تا پنداشتم که او را میراث خواهد
بود از من و گفت هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گفت مؤمن نبود کسی که
همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگ
بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد
و شب نماز کند ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد
و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه نه آن بود
که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه درویش در
توانگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان
را بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه شنود و بخانه همسایه رود
آنگاه چیزی که خود را نپسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه
چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود در وی نگری و اگر بیمار
شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازهٔ وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسد
تعزیت کنی و دیوار خانه خود بلند برنکنی تا راه باد بر وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را هدیه فرستی و اگر
نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بیرون رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود
طبخ خود نرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من بدست
اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست
که بر بام منظرهٔ او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش
در سرای تو افکند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی بر تو پیدا شود پوشیده کنی و حدیث بعورت وی نکنی و
چشم از حرم او نگاه داری و در خدمتگار وی بسیار ننگری و این همه بیرون از حقوقست که در حق مسلمانان
گفتیم نگاه باید داشت ابوذر میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد که چون طعام کنی آب بسیار
در دیگ کن و همسایه را از آن نصیب کن و یکی از عبدالله بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت میکند

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و چند بار این بگفت وسنت بیمار آنست که
بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خبر است که چون بنده بیمار شود
حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است
والحمد لله حق تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر ببرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان
او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت بازدهم علی رضی الله عنه میگوید هر که درد شکم کند
از زن خود چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را
مبارک خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که بخشند هنی و مری یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه باهم آید ناچار
شفا یابد و در جمله ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان او باشد
و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار نه نشیند و بسیار نپرسد
و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و در ها که در سرای
باشد نگاه دارد و چون بدر خانهٔ بیمار رود دستوری خواهد و در مقابلهٔ در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند
و نگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که دری بزند
همچنین باید کرد + حق بیست و دوم آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که از پس
جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب
تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند + و اعمش میگوید از
پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی و قومی بر مرده اندوه میبرند
یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم
خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار اهل
و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس + حق بیست و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و بدان
عبرت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان
ثوری میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضهٔ یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری
یابد از غارهای دوزخ ربیع بن خثیم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه
خود و هر گاه که در دل خود فترتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی انگاه گفتی یارب مرا باز دنیا فرست
تا تقصیرها را تدارک کنم انگاه برخاستی و گفتی بلی ای ربیع باز فرستادند جهد کن پیش از آنکه
یکبار باشد که باز نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بگورستان شد
و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من نزدیک او بودم گفتم +

طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و هر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانهٔ خود روی
بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
ده حسنه نویسید او را و دیگری درآمد گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه نویسید او را و دیگری آمد
و گفت سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه نویسید او را و از رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون
در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین اولیتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن
بیکدیگر رسند و دست یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و گشاده روی
تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود
که ابتدا کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح
بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون
بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت
رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است اما رسول صلی الله علیه و سلم را حاشیت
دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست تر از وی نداشتی و او را برپای نخاستی که دانستی که آن کراهت
داشتی پس اگر کسی رسیدن را اکرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما برپای ایستادن متکبر را نهی است و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ
بگیر + حق بستم اگر کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله تشکر ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله
علیه و سلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که گوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید کسیکه
شنود بگوید یرحمک الله چون بشنود او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی الحمد لله بگوید مستحق یرحمک الله
شود و رسول صلی الله علیه و سلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی بنهادی و اگر
کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید در دل الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید
هم باکی نبود کعب الاحبار می گوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نزدیکی تا سخن راز گویم یا دوری تا
آواز کنم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام گفت یا رب ما را حالهاست چون جنابت و قضای حاجت
در چنان حال ترا یاد کردن تو را اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باکی ندار + حق بیست و یکم آنکه
بیمار پرسان شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت بیمار
کند در میان بهشت نشسته و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند
تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد و بپرسد که چگونه و گوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد من شر ما تجد

آمد گفت دستوری دهید که بد مردیست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد او را
که پنداشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردیست
و مراعات کردی گفت ای عایشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات
کنند و در خبر است که هرچه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهداری آن صدقه باشد و ابو الدردا میگوید
بسیار کس است ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت می کند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی
با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند
آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی نشستی و گفتی
مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیه السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین میران و چون حشر کنی با مساکین
حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هیجدهم آنکه
جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که
حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن
کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت اندر روز
یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف نشیند و گفت هر که اندوهگینی را فرج دهد
یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم برادر خود
را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم
نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت
دو خصلت است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ
عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست
فضیل را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کردند که
فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی
میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله
علیه وسلم نام وی از جمله ابدال بنویسند حق نوزدهم آنکه هر که را رسد بسلام ابتدا کند و دست بگیرد و
پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدهید تا پیشتر
سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس

حله او از سر دیوار شنیدم بام بر شد چون نگاه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای
پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم
تو سه کردی چه حق تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
و تو از بام در آمدی و فرموده لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا
عَلَى أَهْلِهَا تو بی دستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر
این کار نروم پس عفو کرد او را و توبه کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم کی او
میگویند شنود روز قیامت ارزیز گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل
مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن
معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند
این که کند یا رسول الله گفت کسی که مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن
دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند او را نرسد که ملامت کند کسی را که گمان
بد بر وی برد و رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد دو مرد او بگذشتند
ایشان را بخواند و گفت این صفیه است گفتند یا رسول الله اگر کسی گمان بد برد بر تو بد گفت شیطان
در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جایی سخن نگویی که کس نبیند حق چهاردهم آنکه
اگر او را جاهی بود دریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت
از من حاجت خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او [illegible]
شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که خون
خونی معصوم باز دارد یا منفعتی بکسی رساند یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون شنود که کسی در مسلمانی زبان
دراز میکند و عرض او را یا مال او را قصد میکند و او غایب است باید که نایب او شود در جواب و آن ظلم از وی
باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جایی که سخن او
گویند ریختن و حرمت او فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جایی که حاجتمندتر بود و هیچ مسلمانی نیست
که نصرت فرو گذارد و خصمی بکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جایی که دستگیر او بود حق شانزدهم آنکه چون
صحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا از بد وی ایمن باشد و با وی درشتی نکند ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا
مقابله کنید و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا در آید رسول صلی الله علیه و سلم

نزدیک شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردا خود بوی دادی تا بر آن نشستی
و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را بر ردا خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه
هرچه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه
فروخت * حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح
افگندن میان مسلمانان انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزة بزانو درافتند
یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا
حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حقتعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید
بار خدایا معصیتهای من بروی حواله کن پس معصیت او بروی نهند و هنوز مظلمه بماند آنگاه رسول صلی الله
علیه بگریست و گفت آن نیست عظیم روزی که هرکسی حاجتمند آن باشد که باری از وی برگیرند آنگاه حق
تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع بجواهر مروارید
آیا این از آن کدام پیغمبر است یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که بهای این
بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا
عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از حق تعالی
بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند * حق دوازدهم
آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان بپوشد که در خبر است که هرکه درین جهان ستر بر مسلمانان نگاه دارد
حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید که اگر بگیرم اگر دزد بود و
اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ای کسانیکه
بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورات ایشان را تجسس
مکنید که هرکه عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود
اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و بنزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم آوردند تا دست او ببرد روی رسول صلی الله علیه وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله
کراهیت آمد از این کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حق تعالی
عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان
رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شب عسس می گشت از

در خبر است که با مکه گناهی از بلادی عقوبتی تراحرمت عرو دری نی بیفزاید + حق ششم آنکه هر کرا بیند ملونی کند تا
تواند فرق بکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آن کس اہل آن نباشد تو اہل آن باشی و در خبر
است که اصل عقل پس از ایمان بدوستی بودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو ہریرہ گفت
ہر که دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم گرفتی تا او سخن گوید ہرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست
برداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جملہ روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی + حق ہفتم آنکه پیران را حرمت دارد
و بر کودکان رحم کند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ہر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما
نیست و گفت اجلال موی سپید اجلال حق تعالی است و گفت صلی اللہ علیہ وسلم ہیچ جوان پیری را
حرمت نداشت که حق تعالی جوان را انگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت عمر
دراز که ہر که توفیق توقیر مشایخ یابد دلیل بود در آنکه بپیری خواہد رسید تا مکافات آن بیند و رسول صلی اللہ
علیہ وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از
و ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی اللہ علیہ وسلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خورد را
پیش وی بردندی تا نام نہد و دعا کند در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ بر وی زدندی
و قصد کردندی که از وی باز گرفتندی گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده نکنید و آنگاه در پیش
آن کس بنشستی تا او رنجور نشود چون برفتی بشستی و ہر چه بسیر خورد بودی آب بران باشیدی
و بشستی + حق ہشتم آنکه با ہمه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و خندہ روی ہمگان چنان
بود که رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکوکاری
که موجب مغفرت است آسانیست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی اللہ عنہ میگوید زنی بیچارہ
راہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد گفت مرا با تو کاری است گفت ببین کوئی ہر جا که خواہی بنشین تا
با تو بنشینم آنگاه در کوی بر پای کوی بنشست تا سخن خود جملہ بگفت + حق نہم آنکه وعدہ ہیچ مسلمان خلاف
نکند که در خبر است که سه چیز است که در ہر که آن بود او منافق بود اگرچه نماز گزارد و روزہ دارد آنکه در حدیث
دروغ گوید و در وعدہ خلاف کند و در امانت خیانت کند + حق دہم آنکه حرمت ہر کس بقدر درجه او
نگاہ دارد کسیکه او عزیزتر بود در میان مردم او را عزیزتر دارد و باشد که چون جامه نیکو دارد و اسپ و تجمل دارد
بداند که او گرامی تر است عائشه رضی اللہ عنہا در سفری بود سفرہ نہاد و نہاده بودند درویشی بگذشت گفت قرصی
باوی دہید سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگری را بخواندی گفت
حق تعالی ہر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت
بود که با توانگر چنان کنند آن باید کرد که او بدان شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی

وهم ایشان واگر دون ایشان داند مراحت وسلامت بود هم او وهم ایشان و ابومعاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدانند وفضل مرا میدانند باب سوم در حقوق مسلمانان وخویشان وهمسایگان وبندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود ونزدیکی را درجات است وحقوق بر مقدار آن بود ورابطه قوی تر برادری خدای بود وحقوق آن گفته آمد وبا کسی که دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آنرا نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه بخود نه پسندد بهیچ مسلمان نه پسندد ورسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود وگفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت دریابد وهر چه نه پسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند وموسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادلتر گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست وزبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که مسلمان که بود گفتند خدا ورسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست وزبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود وگفت صلی الله علیه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد وحلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد وبترسد ومجاهد گوید حق تعالی خارش دیگر بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخارند چنانکه استخوان پدید آید منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا ورسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گردید چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد + حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر نکند که حق تعالی متکبران را دشمن دارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بر هیچ کس فخر نکند وازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه ومسکینان برفتی وحاجت ایشان روا کردی ونباید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد واو نداند که حق تعالی اولیاء ودوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمان نشنود که سخن از عدل باید شنید ونمام فاسق است ودر خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود وبباید دانست که هر کسی که پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود واو را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که سلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی با یوسف گفت در جنبه تو ونام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی

دوستان در غیبت ورا نیکو کنند ابو الدرداء گوید بسیار دوست را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یکایک و گفته اند
کمال برادری آن باشد که بعد از مرگ تو همگنان بمیراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن
بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل مرده در گور چون کسی باشد که غرق شده و دست
بهر جا میزند و او منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور
مردگان رسد و در خبر است که دعا از مردگان عرضه میکنند بر طبق های نور و میگویند این هدیه فلان است
و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود حق ششم وفای دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری
آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیر زنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد او را
اکرام کرد و تحیت او گفت گفتند او را این کرامت چراست گفت این پیرزن در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا
آن بود که هر که بدوست او تعلقی دارد از فرزند و بنده و شاگرد در همه شفقت میکند و اثر آن در دل بیش
بود از شفقتی که بروی برند و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و در دوستان
تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان
برادران وحشت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید اِنَّ الشَّیطانَ یَنزَغُ بَینَهُم و یوسف
علیه السلام گفت مِن بَعدِ اَن نَزَغَ الشَّیطانُ بَینی وَ بَینَ اِخوَتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط
هیچکس در حق او نشنود و تمام را دروغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود حق هفتم آنکه
تکلف از میان برگیرد و با دوستان همچنان بود که تنها که اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم
الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن از وی و تکلف کردن برای او
جنید میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی
از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با ادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بر آن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام
خورد یا همه شب بخسبد یا همه شب نماز کند آن دیگری نگوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی جدایی
یگانگی است و در یگانگی تکلف نبود حق هشتم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز
چشم ندارد و هیچ مراعات نجوید و همه حقها قیام کند یکی پیش جنید گفت که برادران در این روزگار
عزیز شده اند و نیابند جنید بار گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیز است و اگر
کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او کشی بسیار هست برادر من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان
داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند در حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او رنجور شود

دل بر مخلوقی مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله
که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی ورا ازین بلا
عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس بپرسید که حال چیست گفت همچنان است همچنان صبر میکرد و گرسنگی می
گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد
و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر
حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را به تلطف از
دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند در کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد
چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد
و حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز
این شفقت نبود که امروز دست بگردن او کرد و او را ببوسید او چون این شفقت از وی بدید ✤
دانست که از چشم وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت
نزدیکتر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روز درماندگی
برادران دینی حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است
و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ
مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند بگوی بیزارم از عمل شما نگوی بیزارم
از شما و ابو الدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما
وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت
کردن خیانت است و فرو گذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند
عفو کردن اولیتر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون بزه کسی باشد که در راه
از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد ابو سلیمان دارانی با مرید خود
گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن که شاید که در عتاب سختی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت
چون بیازمودم همچنین بود که او گفت ✤ جنس ششم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی
و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و
در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وسلم دعای

کردمار جری را خبرداری که در آن کس گفت مرا ملکی تو اصحی بسبه مسوح بده نداد که ترا امید است و آن ساحت
دین و صلاح تو گرد و ضایع صفات از سر بار کن و از خواب غفلت بیدار شو و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد
آنگاه رغبت دنیا کند ایمن باشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس ایشان صحبت دین
آن بود که از چنین چیز امت دارد و حق تعالی میگوید وَلٰكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صحبت دروغ
زبان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر در وی عقل او غلبه دارد و این همه علامت آن که آن
کس عیب خود ندارد و چون نامید باید داد تعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیر
کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل تغیر نشود در دوستی اگر تغیر خواهد شد عتاب
کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود
که خلق خود را مهذب کنی با احتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابو بکر کتانی میگوید مردی
با من صحبت داشت و بر دل من گران بود او را چیزی بخشیدم تا آن سبب آن گرانی از دل من برخیزد
برنخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای بر روی من نهد گفت البته رها نکردم تا بنهاد
تا آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبدالله رازی همراه شدم در بادیه
گفت امیر من باشم یا تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعا و طاعة
گفت توبره بیاور دم و زاد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هر چه گفتم
مرا ده تا بکشم گفت ترا امیر فرمان برد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا روز بر پای ایستاد
و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا
با خود گفتم کاشکی او را امیر کردمی + حسن ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری
تقصیری در حق تو کند او را هفتاد گونه عذر بنه از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی ای بد خوی
و بدگوهر کسی که توئی که برادر تو هفتاد عذر خواست و نپذیرفتی و اگر تقصیر آن بود که بروی معصیتی رود
او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار کند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر
کند صحابه را درین مسئله خلاف است تا چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی باید
برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء
و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگردد و ما در ابتدا با چنین
کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهی که برادر
کند او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت
عالم و مهجور مسازید که امید است که وی از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوا

بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر کسی را
دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفت تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب
دوستی مضاعف شود و باید که همه احوال او بزبان نپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است
و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطاب
باشد بآن گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود آنکه او را
بنام نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و ازین جمله نیز آن بود که بروی ثنا گوئی در غیبت او و جائی که
او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هرچه تعلق بوی دارد ثنا گوئی که این اثر عظیم دارد
در دوستی و هر نیکوئی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر
بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن متعنت بروی رد کند و او را همچون
خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند بزشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود
که بیند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت
دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا آن گفتم که خواستم که او بشنود ابو الدردا
دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستادی آن دیگر نیز بایستادی بگریست و گفت برادران دینی
همچنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند حق پنجم آنکه هرچه او را بآن حاجت بود از
علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر بیاموخت و بآن کار
نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت
باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مؤمن
آئینه مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو
گفت باید که منت داری و خشم نگیری که این همچنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو ماری است
یا کژدمی تو از آن خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در
گور پدید آید و زخم آن بر روح بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که زخم این بر تن باشد
عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد
وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آن را کاره بود
گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان
خورش بود و بیک بار دو پیرهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی
گفت نه و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه بفروختی که در بازار

گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم طبعی بود
و زبان از غیبت اهل و فرزند و اصحاب او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند با او باز نگوید که رنج آن از وی رسیده
بود و چون او را نیکو گوید از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور
دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و
داند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق
بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که یک نیکوی ده تقصیر بپوشد که
رسول صلی الله علیه وسلم می گوید پناه گیرید از یار بد که چون خیری بیند آشکارا نکند و چون شری بیند بگوید
و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام
است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و
آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چگوئید چون کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی
باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیب برادر خود می بینید و آشکارا
کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور
آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا از تو سخن گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند
صحبت با کسی کن که هرچه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو پوشانیده است وی بپوشاند
یکی با دوستی سری بگفت یاد گرفتی گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد
دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که
سیما حق تو فرو نگذارد القصه عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا
نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زینهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و هیچ کس را پیش وی
غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نبیند و بدانکه
هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود
که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته
باشی و این بدشمنی نزدیک تر بود که بدوستی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت با برادر خود در آنچه گوید
خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با
برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد ابو سلیمان دارانی گوید
دوستی داشتم که هرچه از وی خواستی بدادی یکبار گفتم چیزی حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت
دوستی او از دلم برفت و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هرچه موافقت توان کرد حقش حرام مکن

وقومی را از صوفیه غمز کردند نزدیکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابوالحسین نوری در میان ایشان بود
پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند درین خواستم که
یک ساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح
موصلی بخانهٔ دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچهٔ وی بیاورد وانچه خواست برگرفت چون او باز
آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم
گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز بدین
درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان
فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمندتر است و اولی تر بوی فرستاد آنکس بر برادری دیگر فرستاد
همچنین بهفت دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود و هر یکی وامی داشت
این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید
بیست درم که در حق برادری کنم دوستتر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم
در بیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه
داشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو بدین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت
نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار
است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد
جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آن که بخواهد و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی
گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانهٔ دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار
و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود
مهم داشتندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیزتر اند از اهل
و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا را بیاد ما دهند و عطا گفت بعد از سه روز
برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده
باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد در حق
دوست خود چگونه و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاهداشت
حق صحبت را + جنس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد
و اگر کسی در غیبت سخن ایشان بگوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود و چنانکه
خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن +

نکند حق تر از تو بهتر داند و پاک بدارد + سوم آنکه به صلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای
نترسد بر وی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا
وَاتَّبَعَ هَوَاهُ طاعت مدار کسی را که او را از خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود
از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر از این نیست که اکنون
پیدا آمده است که گروهی اباحتی میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید
داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و بزرگ
و از بدعت عظیم تر است البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است که موافق طبع است و شیطان
بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و رودی با اباحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه
گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود تو
خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی یار تو نبرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد
و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع بدان جنید میگوید صحبت
با فاسق نیکوخوی دوستتر دارم از آنکه با قراء بدخوی و بالجمله این خصال کمتر جمع شود
لیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و
پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه
خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از ایشان گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان
حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شود
و مدارا باید کرد تا برهد و در جمله صحبت با کسی باید که او از تو فائده دینی بود یا تو از وی

پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت

بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که
آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را می شوید و این
حقوق از ده جنس است + جنس اول در مال است و درجه بزرگ ترین آن است که حق او را تقدیم کند
و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را همچون غلام و
خادم خود دارد آنکه از خود بسر آید حاجات وی کند لیکن آنکه او را باید خواست چون خواست و گفتار
حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود
و آن را قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا چهار هزار درم حاجت است گفت بیا دو هزار
بستان با روی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایثار میکنی

بروی او مید دید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگذرد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان حق تعالی متفاوت است این
خشم و تشدید که با ایشان باید کرد متفاوت بود + درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان
فریضه است و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است + درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان
نیز فریضه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند
در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگوید لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان
دارد با دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را بعمل و ولایت بر سر مسلمانان
مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبایر بود درجه سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار
دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و
سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر
باشد درجه چهارم معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم میل کردن و هجا کردن
در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو
بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف
نیاید درجه پنجم کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی
سهلتر بود و با وی بتلطف نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض کردن از وی اولی تر تا جواب
سلام هم باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند
یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلی الله علیه و سلم او را نهی کرد و
گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یار شیطان مباش بر وی **باب دوم در حقوق
صحبت و شرائط آن** بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی
سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و بآخر بوحشت کشد که احمق آن وقت
که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور
بودن قربت است و در روی احمق نگرستن خطیئت است و احمق آن بود که حقیقت کارها نداند و چون
با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد دروی

پارسایان و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار
دوستی پیدا آید کسی بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون
صدیق رضی الله عنه و کسی بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کسی بود که اندکی بیش تواند
داد و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود **پیدا کردن دشمنی برای**
خدای تعالی که کدام بود بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد هر آینه کافران
و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی را دوست دارد دوست او را دوست
دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای
مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را
خلعت دهد و یکی را جفا کند او را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند
دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمان برادر یکی ابله و فرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی را
دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و
یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت میدارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف
کند بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست
داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با
کسیکه فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان بازگیری و اعراض کنی و چون حق ظالم و مظالم
بیش باید کرد الا آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود
سیرت سلف درین مختلف بود و گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع
بن حنبل از بس بوده که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب
شبهت ایشان گفتی آنگاه جواب می باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی
بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان
بازگرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و بادین بازی نکنند
و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند و این اندیشه و بیت نگردد که کسی که نظر وی از توحید بود
همه را در قبضه ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این بزرگ است لیکن جای غرور شده است بی عقلان را
است که کسی باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که
اگر او را برنجد و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد و بهمه بچشم شفقت نگرد
چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و چون

واگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدای
را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از آنجمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن
صدقه بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طبخهای نیکو پزد
این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد
با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را
دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا بسبب آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی
خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند
و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پردازد آنقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدان
ثواب یابد درجه دوم و این بزرگتر است آن بود که کسی را دوست دارد بی آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید
نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حق تعالی
است و محبوب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده او این دوستی خدای بود
و این عظیمتر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق
بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان
دیگر دوست تر دارد و ناچار محب معشوق خود را محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود
یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود این همه را بضرورت دوست دارد که هرچه با او نسبتی گرفت دوستی او
بوی سرایت کند و هرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر
بود پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد
خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هرچه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب وی
است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول صلی الله علیه وسلم چون نوباوه نو بوی
آوردندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز وجل و دوستی
حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ
چیز در میان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوئیم و فی الجمله
قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و آنگاه بدوستان
حق و بندگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بفائده خالی نبودی دوستی با اموات از انبیا و اولیا
و علما ضرورت نسبتی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و

تعجیل کردی که اندر دنیا هیچ دینی پرستی و آنکه العبادت من مشغول شده بدین عزت خود حاصل کرده اما هرگز که
هرگز از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و عیسی علیه السلام وحی فرستاده
که اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود
ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید بر حق تعالی بدشمن داشتن عاصیان و نزدیک گردانید
خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضاء حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله
با که نشینیم گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را
بآخرت راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها
نشسته گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را
برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از من دور
گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش
بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افکنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افکن و
گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی از یاقوت سرخ بر سر آن
هفتاد هزار کوشک کار ایشان اهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه
نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا نظاره ایشان کنیم ایشان را بینند جامهای سندس سبز
پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگان اند برای خدای ابن السماک
در وقت مرگ می گفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم
این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند
همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است

بدانکه دوستی که باتفاق افتد چنانکه در
دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله یا در همسایگی بوده باشد و بدان سبب الفتی افتاده باشد این جمله نبود دوستی
برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود این جمله نبود و هرگز از
آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین بود که این همه صورت بندد اگر کسی
بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نبندد و این بر دو درجه
بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی است و لکن آن غرض دینی بود و برای
خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو
از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود

هرکرا حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یادش
دهد و اگر یادش بود یاورش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را ازان دیگر فایده باشد در دین و گفت
هرکه کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابوادریس
خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدم که روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان
چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان
اولیاء حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون
فی الله ایشان کسانی باشند که یک دیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم
هیچ دو کس برای خدای تعالی با یک دیگر دوستی نگیرند که نه دوستترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن
دیگر را دوستتر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت
یک دیگر کنند برای من و با یک دیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت
دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانی که با یک دیگر دوستی
گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی
الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
و دیگر جوانیکه در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته
باشد تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن
پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که با زنی با حشمت
و با جمال او را بخود خواند وی گوید من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست
راست و دست چپ وی ازان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه وسلم که هیچ کس برادر را زیارت نکند
برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی
و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی و او را گفت کجا میروی گفت
بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی
کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم گفت خدای تعالی
مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب
کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است
برای حق تعالی و حق جل جلاله وحی کرد بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته باین راحت خود

آنکه بسبب ستدن وی سلطان اعتقاد کند که مال او حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر
گردد بر کسب حرام و این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن باشد که دیگران در بستدن
بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا
استدی و از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی و وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند
و طاوس پند میداد او را بامداد بگاه بود و سرد بود فرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افکندند و طاوس
سخن میگفت و می جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون
آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان بستدی و بدرویش دادی بهتر بودی از آنکه او را بخشم آوردی
گفت ایمن بودمی الا آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و ندانند که من بدرویش دادم + سوم آنکه
دوستی ظالم در دل او پیدا آید بسبب آنکه مال بدو فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیاری معصیتها
بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که مرگ و عزل او نخواهد و بکین شود و زیادتی حشمت و ولایت او
شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند
که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکویی کند
و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم بنزدیک مالک
بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را آمد گفت راست بگو تا دل تو بهیچ
زیادت میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گفت از این میترسیدم آخر شومی آن کار
خود بکرد با تو یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در
دل تو پدید آید گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس
دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال
ایشان بستاند و تفرقه کند والله اعلم **اصل پنجم** در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان
و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و
همگنان درین منزل مسافرند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید
که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب
بگوییم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب**
دوم در حقوق مسلمانان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رحم خویشاوندان و بنده و همسایگان

باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی بدوستی و برادری گرفتن
برای حق تعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وسلم گفت

راضي نباند ترسيدم كه دروغ گفته باشم واگر نه ترا نام خوانده نه بكنيت حق تعالى دوستان خود را بنام
خواند وگفته يا داود يا يحيى يا عيسى ودشمن خود را بكنيت خوانده وگفته تبت يدا ابي لهب اما آنكه
دست ترا بوسه ندادم از امير المومنين علي رضي الله عنه شنيدم كه گفت روا نيست دست هيچكس را بوسه دادن مگر
زن بشهوت ودست فرزند برحمت اما آنكه پيش تو نشستم از امير المومنين علي رضي الله عنه شنيدم كه گفت
هركه خواهد كه مردي را بيند از اهل دوزخ گو در كسي نگر كه نشسته باشد وقومي پيش او استاده هشام را خوش آمد
گفت مرا پندي ده گفت از امير المومنين علي شنيدم كه گفت در دوزخ مارانند هريكي چند كوهي وكژدم است
هريكي چند شتري منتظر اميري اند كه با رعيت خود عدل نكند اين بگفت وبرخاست وبرفت وسليمان بن
عبد الملك خليفه بود چون بمدينه رسيد ابو حازم را كه از بزرگان علماء بود بخواند وبا او گفت چه سبب است كه ما
مرگ را كاره ايم گفت از آن كه دنيا را آبادان كرده ايد وآخرت را خراب وكسي را كه از آباداني بويراني
بايد رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پيش حق تعالى روند گفت اما نيكوكار چون
كسي باشد كه از سفر باز آيد تا نزديك عزيزان خود رسد واما بدكار چون بنده گريخته باشد كه او را بقهر بگيرند
وپيش خداوند برند گفت كاشكي بدانستمي كه حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض كن تا بداني
كه خداي تعالى مي گويد ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم پس گفت رحمت خداي
عز وجل كجا بود گفت قريب من المحسنين نزديك است به نيكوكاران سخن علماء دين با سلاطين چنين بوده است
وعلماء دنيا را سخن با ايشان از دعاء وثنا بود ودر طلب آن باشند تا چيزي گويند كه ايشان را خوش آيد
حيلتي ورخصتي جويند تا مراد ايشان حاصل شود واگر پندي دهند مقصود ايشان قبول بود ونشان اين آنست
كه اگر آن پند ديگري دهد ايشان را حسد آيد وبهر صفت كه باشد تا ديدن ظالمان اولى تر وبا ايشان مخالطت
نبايد كرد وبا كسانيكه با ايشان مخالطت كنند هم نبايد كرد واگر كسي قادر نبود بر آنكه با ايشان مخالطت نكند
تا آنگاه كه منزوي نگردد واز ديگران نيز ببرد بايد كه زاويه بگيرد ومخالطت با همه كس رها كند رسول صلى الله
عليه وسلم ميگويد هميشه امت من در كنف وحمايت حق تعالى باشند تا آنگاه كه علماء ايشان با امراء موافقت نه
نكنند ودر جمله فساد رعيت از فساد ملوك وسلاطين بود وفساد سلاطين از فساد علما بود كه ايشان را
اصلاح نكنند وبر ايشان انكار نكنند **فصل** اگر سلطاني مالي نزديك عالمي فرستد تا تفرقه كند
بر خيرات اگر داند كه آنرا مالكي معين است نشايد كه تفرقه كند البته بلكه بايد گفت كه بمالك باز رساند واگر مالك
پيدا نباشد گروهي از علما امتناع كرده اند از ستدن وتفرقه كردن ونزد ما اولى تر آن بود كه از ايشان بستانند
وتفرقه كند بر خيرات تا از دست ايشان بيرون آيد وآلت ظلم وفسق ايشان نگردد ونيز درويشان
زارا حقي بود كه حكم اين مال آن است كه بدرويشان رسانند ليكن بسه شرط ... اول

اکرام کند و بر پای خیزد روا باشد که آمدن او به سبب علم است و بدین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه
ظلم مستحق اهانت است اما اگر بر نخیزد و حقارت دنیا بار نماید اولی بود مگر که ترسد که او را بر نگاه ندارد یا حشمت
سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند
که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند
و پند دهد و بگوید که لذت دنیا آن نیرزد که مملکت آخرت بآن زیان آید و آنچه بدین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی
داند در مراعات مصلحت خلق که او از آن غافل است اگر داند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه
واجب است بر کسی که نزدیک سلطان رود چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او را
قبول حاصل باشد اما اگر بر دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولیتر که خود آنکه بر وی خندند فایده دیگر
نبود مقاتل بن صالح گوید بر حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و اسبابی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد
گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چیست که هرگاه که ترا
ببینم هراسی اندرون من پدید شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته عالمی که مقصود او از
علم حق تعالی بود همه کس از وی ترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس ترسد پس چهل هزار
درم پیش او بنهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث
حلال یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که با انصاف قسمت کنیم
و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این بزه با اسم و بستد حال و سخن علما با سلاطین
چنین بوده و چون بر دل ایشان شدندی چنان بودندی که طاوس شد نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه بود
چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب
کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه
ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول
است علیه السلام و این مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری
کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون
کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم باید نشست و اکنون نیز در
خانه علما رسم این است دیگر آنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی
و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بی دستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس
گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت تو که خداوند همه است
بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیرالمؤمنین نگفتم از آن بود که همه مردم با امیری تو

بود اما دست بوسه دادن و پشت دو تا کردن و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را
یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند
تا استخفاف کرده باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلا خدای ترا
زندگانی دهاد و ارزانی داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که ظالمی را دعا کند
بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد
مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب
آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته
باشد و نفاق کرده بضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی
باشد بلکه کسیکه خدای را خلاف کند باید که دیدار او را همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین
فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین
آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم
محالی گوید او را میباید جنبانید و تصدیق می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود
که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین
بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و باین همه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت
کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جایی رود که
معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد
و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی
علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله
باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که
اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا بکنجانید یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند دیگر آنکه تظلم رود در حق
خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد
و اگر ترسد نصیحت بلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد
که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول افتد
آید رنجور شود و نشان آنست که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود حالت سوم آن است که بنزدیک
سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

سلطانی ادراری دارد اگر از خاص ملک او دارد چندانکه باید روا بود و اگر از ترکات و مال مصالح بود
حلال باشد آنگاه که این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و
متولی وقف و طبیب و در جمله کسی که بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبهٔ علم دین هم درین شریک باشند و
کسیکه عاجز بود از کسب درویش بود اورا نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را آنگاه روا بود که با اهل
سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم ترغیب نکنند بلکه بر در
ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما
و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است یکی آنکه بنزدیک ایشان نروند و ایشان بنزدیک وی شوند
و سلامت دین در این باشد دوم آنکه بنزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم
است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت امراء ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان
دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان است و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که
دروغ و ظلم ایشان تصدیق کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین
علما بر حق تعالی آن باشند که نزد امرا روند و بهترین امرا آن باشند که نزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران
اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان حذر باید کردن و ابو ذر رضی
الله عنه با سلمه گفت که بر در سرای سلطان گرد مگرد که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد که بهتر از آن
از دین تو ببرد و گفته اند در دوزخ وادیی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عبادة
ابن الصامت می گوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران
دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید
گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم
بسلطان نزدیک شود از حق تعالی دور میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند
ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست نیکوتر از عالم
بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدید آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر
معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن
باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد خیمه و فرش
ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود فرش و خیمه اگر
سر فرو آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند برای توانگری او اگر چه ظالم بود دو بهره از دین او برود پس جز سلام مطلق

ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکریان این بیشتر غالب ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا
آنگاه که بدانی که این مال که بتو میدهد از کجا می آورد و قسم ششم کسی که باوی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق
بینی چنانکه جامهٔ دیبا پوشد و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست است که از مال
او حذر کردن واجب نبود که باین افعال مال حرام نگردد و بیش ازان نبود که گویند که چون این حلال میدارد
باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار
کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت
چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند بآن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاست
بود که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم
در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هرجا که
گفتیم که ورع ازان مهم است اگرچه واجب نیست شاید که سوال کند که از کجاست بشرط آنکه ازان رنجی
حاصل نیاید و اگر آن کس از سوال او خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام
بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر پرسد که ممکن
باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هرسه حرام است و برای احتیاط مباح نشود
که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جائی که شبهت
ظاهر بودی و در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک
بود و ازان هیچ کس رنجور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی
آورند اگر داند که بیشترین مال دران بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست
واگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود ولیکن سوال از ورع مهم بود

باب چهارم در ادرار سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است ستدن

بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا
از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان سه مال است مالی که از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت
ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد
چون روزگار چنان است که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید هیچ ستدن
ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی احیا
کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدوری بکار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع
در دست هم ملک وی باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که از

که باعتدال نزدیک‌تر بوده اند گفته اند همه می باید خورد لیکن بمقدار ضرورت دایم بر این مذهب خطا است
قطعاً بلکه درست آنست که همیشه حلالی روشن است و حرامی روشن است و شبهت در میانه بباشد تا قیامت چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفته و آنکس که می پندارد که اموال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست
و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان
بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا شرح و برهان گفته ایم و اصل آن است که بدانی که حق تعالی نفرموده
اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که ندانند
که حلال است یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل بر این آن است که رسول صلی الله
علیه وسلم از مطهرۀ مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی
آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار
خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند پاکی فرا گرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی
و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد و ربا داده و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا
بنداشتند و همه را پلید نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید که بدانی که مردمان در حق تو
شش قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری غریب
روی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست اوست ظاهر آن است که ملک او است
و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی در این توقف کند و طلب
کند که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود + قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال او
خوردن روا بود و توقف کردن با ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود
آن خود معصیتی بود زیرا که گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی
چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال او حذر کردن واجب بود مگر آنکه
دانی که از جای حلال است که آنجا از حلال او علامتی پدید آید بر آنکه دست او بر دست غصب است
قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال او حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکه مردی دهقان
بود لیکن عمل از آن سلطان نیز دارد و بازرگان بود و با سلطانیان نیز معاملت کند مال او حلال بود و
روا بود که بستاند و اگر چه حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود وکیل عبدالله مبارک از بصره
نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانیان معاملت می کنند گفت اگر جز با سلطان
معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن + قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی جز آن ندانی اما وی علامت

من رسید و آن دست زندانبان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن وی قوت ظالمی بود و آن
قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجهٔ ورع است درین باب و کسی که تحقیق این نشناسد
باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که این ظالمی مخصوص بود که او
حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلا قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد
که از حرام بود سری سقطی میگوید روزی در دشت میگذشتم بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر
روزی حلال بخواهم خورد این بود هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا باینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم
و استغفار کردم درجهٔ صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک در چنین احتیاطها کردندی و اکنون
آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی
و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است
و نظارتگاه خلق است و در آن نفس را شربی عظیم بود و بتلبیس مسلمانی را بآن مشغول میدارد و این آرایش
باطن است و نظرگاه حق است از آن دشوار بود درجهٔ پنجم ورع مقربان و موحدان است که هر چه نه جز برای
حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت
شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که داروی خورده بود زن او را گفت گامی
چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمیدانم و سی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز
برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند که عقل و
حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود
همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و تا کسی
خود را بدانی و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو
نیفتد از آن عاجز آئی و چون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در
علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون
میخورند و جامهای گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات
نگاه دارد

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن از آن

بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و قسم شده اند قومی که احتیاط ورع بر ایشان
غالب بود گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که
بطالت و شهوت بر ایشان غالب بود گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی

نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیرد مقصود بود و باشد که در محل مسامحت باشد و
از وی پرسیدند که کسی ورقی با بدار احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه
زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری
شفاعت کند و او را خود باید که با وی خلافت کند و آنکه در مباح که زینت دنیا بود گرد آن نگردد این بود که چون
بدان مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجه متقیان محروم ماند
برای آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که در دل اندیشه ناشایست درآید و بیم آن
بود که نظر بدید آید در نگرستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنباند
وانگاه در طلب آن افکند و به حرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و آن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیا بسی
بسیار افکند و لیکن معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را از دل رحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت
از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری در سرای برکشیده بلند محتشمی بگذاشت
یکی با وی بود در آن نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این ننگرید ایشان این اسراف نکنند پس
شما شریک باشید در مظلمه این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و جامه گچ کردن گفت زمین
روا باشد تا خاک بحیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته‌اند بزرگان سلف که
هر که را جامه تنک و باریک بود دینش هم تنک بود و در جمله این باب آن است که از حلال باک داشت
از بیم آنکه به حرام افتد درجه چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و به حرام
نیز ادا نکند ولیکن در بعضی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه اشتر جای آب
نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها
که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن از جوی رفتی که سلطان کنده بود
و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسی در مسجد دوست نداشتی و بپرسیدند از دوکگر
در گنبد گورخانه نشیند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی برافروخت
از خانه سلطانی خداوند او آن چراغ را بکشت زود و دوال نعلین یکی از بزرگان بگسست مشعله
سلطان می بردند خدمت کرد که از آن روشنائی دوال نیک کند بی دوک برشت مشعله سلطان
نگذشت دست بداشت تا آن روشنائی برسته باشد و ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود
زنی پارسا که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالم بود که پیش

و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب است درجه دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و
این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است
بعضی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن
درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آن است که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی
گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد +
بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه
باشد و بکاری نیاید + درجه سوم ورع پرهیزگاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه
نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز
دست بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که آن هیچ
باک نبود دست بدارد از بیم چیزیکه بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده نه بگذاشتیم از بیم
آنکه در حرامی افتیم و از این سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی نود و نه بیش نستدی که نباید که اگر
تمام بستاند حرب ترستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بخاک دیوار
خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب
دیدم که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه درین
درجه باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود
بزیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی
رضی الله عنهما از مال صدقه خرمایی در دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت
کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت
منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان
یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته
بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعه او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت
مشک می سنجیدم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می شست و در
گل میمالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد
لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر راه نکشد و تا از بیم حرامی
حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد
و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود به حرام

و یحیی بن معاذ گوید طاعت خزانهٔ خداست و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمهٔ حلال است
و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز همه فرایض بگزارد بشرط سنت و حلال خورد
بشرط ورع از همه ناشایست بازایستد بظاهر و باطن و بر این صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد
دل او تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یک درم از شبهت که با خداوند آن دهم دوستتر دارم از آنکه
صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد باختیار اگر خواهد
و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار
است و سبب این بوده است که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهیب بن الورد بوده که هیچ چیز
نخوردی تا ندانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر باو داد بپرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که
خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را
در آن حقی بود نخورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه رحمت بمعصیتی
رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی
گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگرید و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت
کم از آن بود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر

باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بلکه بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی
پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیمار که حرارت او را زیان دارد هرچه گرمتر باشد زیان
بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین دیگر بود و چون شکر بود و حرام همچنین است و طبقات مسلمانان در ورع از حرام
و شبهت بر چهار درجه اند + درجهٔ اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر
آن را حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که ازین ورع دست بدارد عدالت او باطل
شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای او ستاند
حرام است لیکن آنچه بغصب ستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب
ربوا بود حرامی آن از همه عظیمتر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر
چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که مانند شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر
خورد و تفصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که علم فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه
خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیهٔ اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم
و جزیه خواندن اما بر کسی آن واجب است که بدان محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود علم بیع
بر وی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود و هر پیشه را علمیست

و در میان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هرکه گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه
این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب
آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول**
در ثواب و فضیلت طلب حلال **باب دوم** در درجات ورع در حلال و حرام **باب سوم** در شرح میان
از حلال و سوال کردن ازان **باب چهارم** در ادرار و حکم مخالطت با ایشان **باب اول در ثواب**
فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا
صالحا میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول
صلی الله علیه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هرکه چهل روز حلال خورد
که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است
که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود
بهرچه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بسیار کسانند که
طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته دعا می کنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حقتعالی
را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هرکه حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه وسلم که هرکه جامه خرد بده درم که یک درم ازان حرام بود تا آن جامه
بر تن او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشتی که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی
الله علیه وسلم هرکه باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت
عبادت ده جزو است نه جزو ازان طلب حلال است و گفت هرکه شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده
خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی ازوی خشنود بود و گفت صلی الله علیه وسلم حقتعالی میگوید کسانی
که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یک درم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در
مسلمانی بکند و گفت هرکه مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نه پذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ
ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و آنگاه بدانست که نه از وجه حلال است انگشت
بحلق برد تا قی کرد بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا بتو پناهم
ازان قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
شتر بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما می گوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان
روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری
رحمة الله علیه گوید هرکه از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید به بول شوید تا پلیدتر

تا آن استحقاقات خواهد کرد در ظلم و او در آن شریک بود مثلا اگر کاغذ بمستوفیان و ظالمان فروشد تا بر آن
بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه با اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که
هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد از آن روزگار
آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتند با هیچ کس
معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد و این
پیش از روزگار ما گفته اند و ما را که در روزگار ما این چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر
شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است
و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ است و تحصیل است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد
ازین است یاد کرده آید ادب ششم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت
و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد
یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد
خداوندا این همه صحائف کیست گفت با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفهٔ
یکیست گفت در هر صحیفهٔ معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از آن
کس که تلبیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهدهٔ آن
بیرون نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سخت رخصت است و معاملت
و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که این یک سخت بجای آرد در اوقات عظیم بود که در خبر است
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک از این احتیاط بجای آورد که شما می کنید
او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاوران دارید بر خیرات و این سخت بر شما آسان بود و ایشان
یاور ندارند و غریب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسی که از این نومید شود دیگر
که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که در این روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد داند که
آخرت از دنیا بهتر است این همه بجای تواند آورد که این احتیاط از درویشی بیش تولد نکند و هر درویشی
که بسبب پادشاهی ابدیات است نتوان کشید که مردمان در بی برگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی
رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار بود اگر کسی را پادشاهی آخرت بمعاملتی
که دوست ندارد که با او کند با کسی نکند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته است طلب الحلال فریضة علی کل مسلم
طلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست + و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آن سود که بدین فوت
شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثوابش بیش باشد رسول صلی الله علیه و
سلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود
در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر او را دو بار هزار هزار
نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای ایشان
بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که ورد وی در بازار هر روزی صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح
و چنین گفته اند که بازار خود را می خواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین باید چنین بود
و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود و این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش شولیده
و با حساب دکان بود. پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای
دراز با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام
او زلنبور و به نیابت او در بازار با بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان
بیارائی و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین
ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت
نپردازد ببازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد
که آن عمر دراز تر است و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه بود مقنعه
فروختی چون دو حبه سود کردی سقط فراهم افگندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار با ابراهیم ادهم گفت که امروز
بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا می جویند آنکه ترا می جوید از آن در نگذری و آنچه تو می جوئی
از تو در نگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقال
دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته
دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و نماز پیشین برخاستندی و گروهی
تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی. ششم آنکه از شبهت دور باشد
اما حرام اگر گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان
اگر خود از اهل دل است و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان
ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ
ظالم اندوهگین شوند و به توانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که داند که ایشان [illegible]

نیستها و همه کار او میکنند که او را بهمه حاجت است و نشاید که دیگران بکار وی باشند و او از همه منفعت
باشد و هیچ کس را از وی نفع نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و یاری گر
یار باشند و دیگر نیت کند که من بیازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را بدان حاجتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان
شغل من میکنند که جمله پیشها از فرض کفایتست و نیت کند که یکی ازین فروض قیام نماید و نشان
درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون
زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیاست و بدان حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگر چه
مباح است اما جامه دیبا دوختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشهای که سلف
کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربو حذر دشوار بود و آنگاه توان با
و حجامی که در آن جراحت کردن آدمی است بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که
جامه از آن پاک داشتن دشوار بود و دیگر دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار
گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند کرد و در خبر است که بهترین تجارتها بزازی است و بهترین پیشها خرازی
است آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی
و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار پیشه را از یکدیگر داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکگری و معلمی
و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر که مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف
عقل شود * سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد است و حق تعالی میگوید
لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله میگوید نباید که شما را تجارت شما از ذکر
حق تعالی باز دارد که آنگاه زیانکار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید
و آنگاه دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی
بذکر و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردمان در
مساجد بودندی و در خبر است که ملایکه چون صحیفه بنده با آسمان برند در اول و آخر روز خیری کرده باشند
آنچه در میانه کرده باشند بوی بخشند و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند
حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند
حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز شنود
هیچ بایستد و در هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک بر داشتی و بانگ
نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز شنیدی بر نیاوردی * چهارم آنکه در بازار

چند فرشته بر وی موکل کنند تا او را نگاه میدارند و دعا می کنند او را تا وام وی گذارده شود اما اگر تواند که بگذارد
و یک ساعت تاخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر
بخواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی نه آن
است که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بتر یا عوض بدهد که
خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد و تا خشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان
بزرگ است که مردم آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود اقالت کند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه او را ناکرده انگارد
و این واجب نیست لیکن ثوابی عظیم دارد و از جمله احسان است ششم آنکه درویشان را به نسیه چیزی
فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر معسر بمیرد در کار او کند و در سلف کسان بوده اند
که ایشان را دو یادگار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و آن بودی که نام ننوشتی
تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نداشتندی بلکه بهترین آن را
داشتندی که یادگار نداشتندی تا درویشان را اگر باز دادندی از ستدندی و اگر نه طمع از آن گسسته
داشتندی اهل دین در معاملت چنین بوده اند و درجه مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پایه
هر یک درم شبهت بنهد برای دین از جمله مردان دین است

باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه نبود
حال کسیکه کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و
نپاید و بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکو است و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت
دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دوزخ بگردد و سرمایه آدمی دین و آخرت اوست نباید که
از آن غافل بماند و بر دین شفقت نبرد و همگی او مشغله تجارت و دهقانی گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی
برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که ببازار
بان میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد
تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که در
روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند
بر وی حسبت کند و بر آن رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جمله اعمال آخرت بود و سودی نقد بود در دین
را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین
هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشند چون نانوا و برزکار و حلاج و آهنگر و جولاه و دیگر

بیفزاید و عبدالرحمن بن عوف را پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نکردم و هر که از
من حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار اشتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار عقال
سود نکردم که هر یکی درمی ارزید و درم علف وی آن روز از من بیفتاد و هزار درم سود بود دوم آنکه کالای
درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان
که از پیش آمده باشد که این مسامحت از صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه
و سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرء سهل البیع سهل الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن بیشتر دادن
و بسیار ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و ارزان خریدن اولی تر بود حسن و حسین رضی الله عنهما جهد
کردندی که هرچه خریدندی ارزان خریدندی و در آن بحث کردندی ایشان را گفتند در روزی چندین هزار درم
میدهید درین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه بدهیم برای خدای دهیم بسیار دادن اندک بود اما غبن در
بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها ستدن بود و در آن سه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر
شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سیم دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید رحمت خدای
بر کسی باد که آسان فروشد و آسان ستد و آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی کار بروی آسان کند و هیچ
احسان مثل مهلت دادن درویش نبود اما اگر بدانکه مهلت دادن خود عادت بود و آن از جمله عدل باشد نه
از احسان اما اگر دارد و تاجری بر آن تفویت ندارد و چیزی که آن جا حجت است از دست بگذارد مهلت
دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مردی را
بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی
گوید نکرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که را بروی وامی است معسر است مهلت دهید و مسامحت
کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر
است که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد
که پس از آن مهلت دهد همچنان بود که آن همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که
نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند هر روزی ایشان را بجمله آن مال
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه ده درم است و هر درمی وام هژده
درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گزاردن
وام است و احسان درین آن بود که تقاضا حاجت نیاید و بتعجیل کند و تا بتواند نیکوتر گزارد و بدست خود
برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس باید فرستاد در خبر است که بهترین شما آن است که وام
نیکوتر گزارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو گزارد حق تعالی

در آویخت تا آنکه سی هزار درهم جمله از وی باز ستد بوند آنکه هرکه خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند
و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست
او یا خویش او بود بگوید و اگر عرضی در عوض داده باشد به ده دینار که نه ارزد نشاید که خریده به ده بگوید و اگر در آن وقت
ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد باید گفت و تفصیل این دراز است و درین باب
بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آن است که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند
روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هرکه باعتماد خریده گفتن خرد از آن خرد
که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی
نباشد و آن طراری باشد

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن

بدانکه حقتعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته ان الله یأمر بالعدل
والاحسان ه و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است
و حق تعالی میگوید ان رحمة الله قریب من المحسنین و هرکه بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاهداشته
باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت و احسان نیکو
کاری بود که معامل را از آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود
بسیار روا ندارد که اگرچه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا
نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یک بار بشصت دینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلالی از وی طلب
کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من دل بر آن راست کرده
ام که بر ده ازده نیم بفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن
نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده
است و دکاندار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت
غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی به ده دینار باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی
همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه بیش از پنج دینار نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت
من چیزی که خود را نه پسندم بهیچ مسلمان را نه پسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر
بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله
این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نیاید با ستسقا رویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت
بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی
الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار

دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که چون بستدندی هم چه کم ستدندی
و چون دادندی هم چه زیادت دادندی و گفتندی این همه حجابی است میان ما و دوزخ که ترسیدندی
که راست توانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنای آن مقدار هفت آسمان و زمین بود بحبه
بفروشد و ابله کسی بود که برای حبه طوبی و ویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خریدی
گفتی بها بسنج و زیاده بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود
پاک میکرد گفت ای پسر این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که یکی دهد و یکی ستاند
از همه فساق بتر است و هر ترازو که راست نیاید چون بحد دست فراگیرد و چون فرو گشته دارد این جمله است
و هر قصاب که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود هم این بود و هر که غله فروشد و در آن خاکی بود زیادت از عادت
هم این بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر
بشنود با وی کراهیت شود و فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و از آن برهد که هیچ چیز خود را برادر خود
نپسندد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ
إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا هیچکس نیست که او را بر دوزخ گذار است تا
هر کسی که براه تقوی نزدیکتر رود خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول
صلی الله علیه وسلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین
کند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود کسی گوید
نزدیک من بگذار تا من بیش از این گرانتر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا را بها گران تا
دیگران پندارند که راست می گوید و برغبت بخرند و هر که این با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود
چون مخدوع او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در من یزید نهند و کسانی که آید که خرید
ندارند می افزایند و این حرام است و همچنین روا باشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند و ارزان
فروشد یا بسلیم دلی بفروشد که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی گوییم که ظاهر این بیع درست است
لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بازرگانان در بصره بود غلام او از شهر سوس
نامه نوشت که امسال شکر را آفت افتاده است از آنکه دیگران ندانند باید که شکر بسیار بخری او
شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و آفت
شکر از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و بر بایع شکر برد و گفت
این مال تست گفت چرا قصه با وی بگفت گفت اکنون من ترا بحل کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد
که باشد که از شرم این گفته باشد و من با او غدر کردم دیگر روز باز برد و باوی

گندم میفروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس
چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسیصد درم بفروخت و پای
آن عیبی داشت واثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت
وگفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی
گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن
پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید وگفت رسول صلی الله علیه وسلم از ما بیعت ستده است
بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار
بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر
بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نیفگند و چون خود لعنت می کند آن کس
را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آنست که داند که روزی به تلبیس زیادت نشود بلکه
برکت از مال ببرد و برخورداری نباشد و هرچه از طراری پراگنده بدست آورد بیک بار واقعه افتد که همه
بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد یکروز سیلی بیامد و گاو را ببرد کودکش گفت
آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیک بار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت
بمعاملت راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار
کس را از آن راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی
بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت
بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و
سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال
بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم
و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معانی در دل خود تازه میدارد تا طراری و خیانت در دل
او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی
تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگویید
و راست نه اید و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و کار قلب کردن حرام
است اگر پوشیده ندارد از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن
کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزد وی حرام باشد + سوم آنکه در مقدار
وزن و هیچ تلبیس نکند و راست بسنجد حق تعالی میگوید ویل للمطففین وای برکسانی که چون

تلبیس کند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه
چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که بکسی دهد و گوید زیف است که باشد که آن
کس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که کدام است نبهره
نه از برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان ضایع نکند و هر که بیاموزد و غلط از
وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر رایج ستاند
آن نیت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته رحم الله امرء سهل القضاء سهل الاقتضاء نیکو بود لیکن بدان
عزم که در چاه افکند لکن اگر آن ندارد که حرج کند شاید اگر چه بگوید که زیف است چهارم آنکه زیف آن بود
که در وی هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در وی زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه
اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بامانت او اعتماد بود
که او بر وی تلبیس نکند بر دیگری گرداند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر
خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در
معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگانی بامانت از عبادت فاضل تر قسم دوم ظلم خاص است و حد
آن کس بود که معاملت با وی است و هر معاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و حد
این آن است که باید که هر چه روا ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد
که خود را نه پسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه
باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار می داند که گفت وی که
این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید که از هر سخنی که گوید جواب باید داد که چرا گفت
آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذر نتواند گفت اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد
اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگان
از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند
حق تعالی در قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او خز می فروخت و صفت
... که دیک بود سقط بار کرد و در خریدار شاگرد او گفت یارب مرا از جامهای بهشت کرامت کن او سقط
خز فروخت که ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنکه هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد
و همه تمامی و درستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم
و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکو
از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود و در خبر است رسول صلی الله علیه و سلم بر مردی گذشت که

که طعام بخرد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد
تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای
تعالی ازوی بیزار است و وی از خدا بیزار است و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت
بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم
الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفرمود تا آتش در آن
طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیلی خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید
ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت
کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود
باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این بسر بریم و بدانکه سبب تحریم این
ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون بفروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد
و در بند کند دست همه از آن کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت
بخرند و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی
است هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر در باطن
او رغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه
حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن
و امثال آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهیت خالی نبود لیکن بدرجه قوت نرسد نگاهداشتن
قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان یابد نگهداشتن حرام نباشد
که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آن است که مکروه بود که در جمله
انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند دو نوع تجارت را یکی
طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع
پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام
زر نبهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم نبهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای
آنکه معصیت دزدی در وقت بر سد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بدبخت کسی بود که
بمیرد و معصیت او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان

وارد باشد + رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا
یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود + رکن سوم عمل است و شرط آن است که آن عمل تجارت باشد و آن خرید
و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم به نانوا دهد تا نانوائی کند و سود در دو نیم کند روا نبود و اگر کرباس بقصار
دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ
کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود در دو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم
چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد
اگر مال جمله نقد بود و سود نبود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد
و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر روی یافته باشد که سود کند آنگاه منع نتواند کرد
و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد تا آن نقدی که سرمایه بوده است
نقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود فروختن آن چون
یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری
مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و
وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد اینها
مال بود + عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند
آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند
مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون
قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران
که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت
مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و
دیگر آنکه یکی با مال بود و یکی با جاه بود صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا مشترک بود این نیز
باطل بود اینمقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت بدین عام است اما آنچه بیرون این بود
نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن کس
در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن رنج مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی
عام و یکی خاص + اما آنکه عام بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود

لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن را قیمتی بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه
دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هرچه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل برابر
ندهد که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و همچنین توسط صلح بهم نیاید در غالب امر
غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط داند
که حق از یک جانب است روا باشد که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند
که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی باشد و هر که دیانت برد
غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود بر خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست
گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید +
اما شفیع بنزد مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و بران مزدی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند
که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید
یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی
بود و مزد او حرام باشد اینهمه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین
عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط
چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون
در صف حاضر شد واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از
برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده
باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن
و جنازه برگرفتن روا بود اگرچه فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است
درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و
اذان بود اما از کراهیتی و شبهتی خالی نبود + شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد
باید که ببیند و بکاری باید که بداند که بار چند است و کی برخواند نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که
دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد
کشت چه ضرر کاورش بیش از ضرر گندم بود مگر که بعادت معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر
علم بود تا از ان خصومت نخیزد و هرچه بر جهل بود و از ان خصومت خیزد باطل بود + عقد پنجم قراض
است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود چون زر و سیم اما نقره و جامه و
عروض نشاید و باید که وزن آن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود اگر مالک شرط کند که در دست خود

دیناری و آنکه بصباغ دهد و نگوید که ده سیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند خرند اگر چنین کند
باطل بود و خراج مثل بیع او لازم باید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نباید اگر
بستانی یا رزی باجارت بستانند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر وی را بود یا گاو بنیمه دهد
تا علف بدهد و یک نیمه شیر برگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت
گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر وراق و رشته خیاط
که آن قدر بتبعیت عمل روا بود • شرط سوم که بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد
اگر ضعیفی را بمزد گیرد مر کاری که نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل
حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند
برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و همچنین هیچ عیاران نقش کنند
بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در آن نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و
مزد درزیان که قبای ابریشمین دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت در اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را
بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است و آن کس که تحسین کند در
فعل چون خود است و هر که نظارت بایستد در حرام او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب
این فعل نشود و هر که رسن باز را دیناری و کسانی را که کارهای باطل کنند چیزی دهد عاصی بود و
همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود
اما اگر قاضی سجل نویسد و مزد کار خود ستاند روا بود که نوشتن آن بر وی واجب نیست لیکن بشرط
آنکه دیگران را از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت
ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده
دینار روا بود و اگر سجل دیگری نویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب
نیست این حرام بود چه درست آنست که آن مقدار که حقوق آن بحکم شود بر وی واجب بود و اگر واجب
نبود آن مقدار رنج همچون یک دانه گندم بود که آن را قیمتی نبود و قیمت آن از آن جاست که خط حاکم است
و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت
کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که محق است یا نداند که مبطل است و بشرط
آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق بظاهر شود
خاموش گردد اما انکاری صریح که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن
میانجی کند در حال مودی که از هر دو جانب چیزی بستاند که در حقیقت خصومت کار مزد دشوار کرد

باطل بود که صفت نپذیرد و دریعت آن است که سلم در نان روا بود و اگر چه آمیخته است به نمک و آب لیکن آن
مقدار مقصود نبود و جهالتی نیاورد + پنجم آنکه اگر باجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا با دراک
غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و دو نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول
حمل بود + ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه
نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر آفتی باز پس افتد اگر خواهد
مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند + هفتم آنکه بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه
ممکن بود که در آن خلافی باشد و خصومت نخیزد + هشتم آنکه هیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این
بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود + نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود
چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابد یا کنیزکی نیکوروی یا فرزندی یا مانند این + دهم آنکه در بیع
طعام سلم ندهد چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بجاورس و غیر آن بسلم ندهد + عقد چهارم اجارت
است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم
بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرایی بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم
باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان
سبوس یا بمقداری از آرد و باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز
مزد او کند و اگر گوید این دوکان بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود
باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت باید که عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در آن
رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط
اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیاراید
یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری
نباشد همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع
برود و او مزدی شرط کند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ
رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری
بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلا در مقدار
مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که بر این وجه ستانند حرام بود پس
دلال را زین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هر چه بوی دهند ستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در
مقدار بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلا

نشاید نسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم
بگندم هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر بترازو برابر بود روا باشد بلکه برابری
بر چیزی بآن نگاه باید که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن
بنان و کنجد بمعصر و بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نبود لیکن اگر بیع نکند و بیند که نان بستاند
او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن
بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند
کرد و اگر یکدیگر را بحل کنند این کفایت بود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این
باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک
من گندم نبودی بدین بحلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر بیا
که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل هم چنین دارد که مگو
این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل نکند همچنین بود و اگر یک دیگر را بحل نکند و قیمت هر دو برابر بود
و مقدار برابر بود این خصومت نخیزد درین جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما
اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آن جهان بسیم بود و هر آنکه هر چه از طعامی که کنند نشاید
آن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نه
انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و کشک و روغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر
فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفتیم واجب بود تا هر
تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که مسئله بود باید پرسید و حذر میباید کرد تا نباید که در حرام
افتد و معذور نباشد که طلب علم بیان فریضه است که عمل کردن بعلم + عقد سوم سلم است و در آن
ده شرط نگاه باید داشت + اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه آنچه باشد سلم دادم در
ده خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که از آن قیمت بگردد و مقصود
بود و در آن مسامحت نرود در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم
گوید از تو خریدم چیزی بدین صفت و این صفت هم روا بود + دوم آنکه آنچه میدهد گزاف ندهد بلکه
وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است + سوم آنکه در مجلس عقد
راس المال تسلیم کند + چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که صفت حال آن معلوم گردد چون حبوب و میوه ها و
ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه معجون بود از چیزی که مقدار هر یکی ... مانند چون غالیه یا مرکب بود از
هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

نبودی که در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت و بمجرد فعل
آنجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی
که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامهٔ قیمتی در چنین چیزها چون
بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک
که پراگنده خرند در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات
باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد
و بدانکه اگر کسی مثلا خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک او نشود اما خوردن آن
و تصرف کردن دران حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را
ازان مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینهٔ حال برانکه او را این حلال کرده است ولیکن بشرط
عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من فلان بمهمان خورده آنگاه تاوان بازده روا بودی و تاوان واجب آمدی
چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد
نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش ازانکه بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی برخوان نهاده باشد
و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که با آن شرطی دیگر نکند که اگر گوید این هیزم خریدم بشرط آنکه ش
بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع
باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان
کس پایندانی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه روز یا
کمتر ازان اما بیشتر ازان روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل
نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن
که روا نبود که زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند
اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که
دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود بزیادتی بفروشد
بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدینار
و دانگی قراضه بآنکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر هریوه که دران نقره باشد نشاید
که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هریوه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زرینه که زر آن
خالص نبود همچنین و عقد مروارید که دران زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ بزر نشاید بزر فروختن
مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما

بدست باشد که دستوری از پیش یا چنان چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و
ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسب نر باطل بود که تسلیم اینها در دست او نباشد
و در حال بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیری که نو پدید
آید و بیع چیزی که گرو کرده باشد بی دستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم
وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد و بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی میان ایشان
انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما نادانستن عین آن بود که گوید که
ازین رمه یکی گوسفندی ازین کرباسها آنکه تو خواهی بتو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند یا باشارت
انگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین بتو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما نادانستن مقدار
آنجا باید که عین بیند چنانکه گوید بتو فروختم بچند آنکه فلان جامه خود فروخته است یا بهم سنگ فلان
چیز زر یا سیم و مقدار آن معلوم نبود اما اگر گوید این گندم بتو فروختم بدین کعت زر یا سیم می بیند روا بود اما نادانستن
صفت آن حاصل آید که بیند یا چیزی ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار دراز پیش ازان و در مثل آن
روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه در نوشته و گندم در خوشه باطل
بود و حیوان کسی که خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند ببیند که اگر
بعضی ازان نبیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک جامه ازان سرای نبیند باطل بود اما بیع جوز و بادام
و باقلی و انار و خایه مرغ روا بود اگر چه در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیزها آن بود که چنین فروشند
و بیع باقلای تر و جوز تر در دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است
لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض نکند بیع آن درست نبود
ملکی که اول بدست وی آید انگاه بفروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید
که این بتو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان تو دادم و او گوید بستدم یا پذیرفتم یا لفظی که ازان
معنی بیع مفهوم شود اگر چه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و ستدن روا نبود چنانکه
اکنون عادت شده است و اولیتر آن بود که در محقرات این را جائز نهیم برای رخصت که این عام
شده و مذهب ابوحنیفه رحمة الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی نهاده اند در
مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست بسه سبب یکی آنکه حاجت بدین عام شده دیگر آنکه گمان
چنان است که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی ازیشان دشوار
بودی و نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد
چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بهدیه بی تکلف ایجاب و قبولی

نبود قصاب و بقالی و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجهٔ او دستوری شنوند یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما با نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستانند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست نبود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود ولیکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما اباحتیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن هفت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او نه بندد

رکن دوم مال بود که بر آن معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاستی در آن افتد بیع آن حرام نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن بهایی درست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بآن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع

که برای زیادتی بار کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این حرص
کما بها است و آن کس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد او را کسب ناکردن اولی تر
و این چهار کس را بود کسی که بعلمی مشغول بود که خلق را از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا
بود چون علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی
باشد باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسی که او را در عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که صوفی باشند هر
چهار مردم همه را کسب ناکردن اولی تر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین خیر راغب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منت قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولی تر که بسی بوده اند
از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست بوده و هر یکی بعبادت مشغول بودی که هر شبی مهمان یکی بودی و
این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این کسی بود که در خیر خلق گشاده شود و کس
بوده که او را سی دوست بوده و در ماهی هر شبی بر یکی بودی اما چون روزگاری چنان باشد که مردم بی سوال
کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوال از جمله فواحش است
و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و مذلت وی اندر طلب
قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولی تر اما کسی که کار وی جز عبادت ظاهر نباشد او را
کسب اولی تر و کسیکه در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر
حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب**
تا بشرط شرع بود بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما در این کتاب
آن مقدار که حاجت آن غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید
و هر که این نداند در حرام و در ربوا افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب بر شش معاملت گردد بیع و
ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله شرایط این عقود بگوییم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل
کردن فریضه است که کسی را از این گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شد و دره میزد و میگفت که هیچ
کس مباد که درین بازار معاملت کند مگر آنکه فقه بیع بیاموزد اگرنه در ربوا افتد گر خواهد و اگر نه بدانکه
بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که آن را عاقد گویند و دیگر ابریان و کالا که آن را معقود علیه
گویند سوم لفظ بیع + رکن اول عاقد است باید که بازاری با هیچ کس معاملت نکند کودک و دیوانه و بنده
و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او در مذهب شافعی باطل بود اگر چه بدستوری ولی بود و دیوانه
همچنین هر چه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هر چه بایشان دهد اگر ایشان تاوان نبود
که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری سید او باطل بود و روا

کالا اسباب درخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج ۱۲

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنایی با قوت بامداد یگاه برایشان بگذشت و بازرگان بازار
بیند صحابه گفتند دریغا اگر این یگاه برخاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چنین مگویید که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد باید و مادر خود را یا اهل و فرزندان
خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود
در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا
با همسایه و با خویشاوندان نیکویی کند روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی
الله علیه وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور
را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است چون نصیحت بجای آرد و گفت صلی الله علیه
وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد
در درویشی بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا
خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله
عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگویید که حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان
حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و
عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که
عابد فاضلتر یا بازرگان گفت بازرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو
و داد و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف می کند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ
دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گویی
در مردی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بدهد گفت این مرد جاهل است و شرع
نمیداند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی
غزا کردن و اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با خرمنه هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران
این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال بهشت
او را واجب شود **سوال** اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من
التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا
نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و از ساجدین باش و عبادت
کن خداوند خود را تا آخر عمر و این دلیل است بر آن که عبادت فاضلتر است از کسب **جواب** آن است
که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد بی خلاف او را عبادت از کسب فاضلتر بسبب

تواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا
بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار کرده است و در حال حیض حرام
بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل
تلطف و بخشم و استخفاف ندهد و آنگاه هدیه دهد تا دل او بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید
و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی از بزرگان زن را طلاق میداد گفتند چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان
کرد چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد
حق زنان است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده
غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی
بیرون نرود و بر در و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود
و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها
مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در
بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و
با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان خویش پیش دارد و همیشه خود را پاکیزه
دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود
فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی
طلب جدائی و وحشت و طلاق نکند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر
زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم**
در آداب کسب و تجارت + بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت
است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب دنیا دهد بدبخت است
و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد
اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام
آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب**
دوم در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب**
چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت دین در معاملات **تتمیم**
باب اول در فضیلت و ثواب کسب + بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضل تر است که

صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم
نکند و دیگر آنکه برادری او را اکرامی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت
کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه رضی الله
عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین
شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حایض برهنه خفتن روا
بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و
اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است
و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز
نگیرد و اگر عزل کند درست آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی
هست خادمه و نمی خواهم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدا تعالی تقدیر کرده
باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل ما
عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد ✢ یازدهم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش
راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکان
ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوسترین نامها نزد حقتعالی عبدالله و عبدالرحمن و امثال
اینست و کودک اگر چه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند
و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت
است که چون فرزند بیاید چیزی شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند هم سنگ موی او سیم یا زر
بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که نداند که خیرت در کدام
است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که سه دختر بود
یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت
کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد در رنج است و هر که دو دارد گران بار است و هر که
سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت
صلی الله علیه وسلم هر که از بازار نو باوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا
بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته باشد و
هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود ✢ دوازدهم آن که

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش
ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن یکبار مروت
نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات میدهند
اهل بیتی را که طعام بهم خورند و مهم آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ جنایت و خیانت از آن بود که
ایشان را حرام پرورد + هفتم آنکه هر چه زنان را از علم دین بکار آید از نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشان آموزد
اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری
شوهر بیرون رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم
نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن
حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند + هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان
برابر دارد که در خبر است که هر که یک زن را بیش دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و
برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که
این در اختیار نباشد رسول صلی الله علیه و سلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عایشه را دوستر داشتی و گفتی
بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از یکی دل سیر شده باشد و نخواهد
که مهتری وی نبرد باید که او را طلاق دهد و نه بند ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم سوده را طلاق خواست داد و وی
که پیر شده بود گفت من نوبت خود بعایشه دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق
نداد و دو شب نزد عایشه بودی و نزد دیگران یک شب + نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد
او را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جامه خواب پشت بسوی او کند اگر
طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای
نشکند و اگر در نماز یا در کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی و چندانکه باشد که رسول صلی الله
علیه و سلم یک ماه بر جمله زنان خشم گرفت + دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا
بحدیث و بازی و تقبیل و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که مرد نباید که بر زن افتد
چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا
خواهد کرد گوید بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بر خواند نیکوتر بود و گوید اللهم جنبنا
الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که در خبر است که هر که این بگوید فرزندی که باید از شیطان ایمن
باشد و در وقت انزال بگوید که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن نیز انزال یابد که رسول

که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ
مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس
تو است اگر اندکی فرا گذاری از دست برود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی
است که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را
بوقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر
خواهی که راست کنی شکسته شود * پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت
خیزد باز دارد تا تواند بیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نبیند و او هیچ نامحرم را نبیند و نگذارد
که بروزن و بارکانه بنظارهٔ مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از
روزن و بارکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند
و غیرت از حد نبرد و در تجسس باطن حالها مبالغه نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از غزا
باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نروید ناگاه و صبر کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانهٔ خود
منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد مبر که آنگاه مردمان بد انند و بدان
سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله
علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند
رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن خود را دید که از
روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پارهٔ بخورد پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه گفت
زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف
بازپسین در روزگار صحابه منع کردند عایشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که
اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی
که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم
فتنه باشد روا نبود زن را که چشم نگاه دارد از نابینایی در خانه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد عایشه و زنی
دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابینا است رسول گفت اگر او نابینا است شما نیز نابینا اید * ششم آنکه
نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است *
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مردی در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و دیناری
که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضل تر و مزد بیشتر آن دینار است که بر عیال نفقه

یعنی سوراخ — در یچه خانه — یعنی نگاه دارد

او گوید بروید که شما را وعده است و خدا با هر دو صحبتین نیکو بود دوم حق خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی
نیکو آن باشد که ایشان را نرنجاند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن
ایشان صبر کند که حق تعالی زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است
و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود
صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر خود صبر کند ثواب وی چون
ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که در وقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان
می گفت سه چیز بود نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید و الله الله در حق زنان که ایشان
اسیر اند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرای زنان تحمل کردی
روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله
علیه وسلم که از تو بهتر است و زنان او را جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار
شود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه وسلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندهی
و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه
رسول زد مادرش او را درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین
کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آن است
که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود + سوم حق آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفت
نیابند به حد عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود خوش طبعی تر نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا
آنجا که با عایشه رضی الله عنها هم بدوید تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار
بدویدند عایشه در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی به یکی این بآن بشود یعنی اکنون برابریم و یک روز
آواز زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند عایشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست
و در دیگ آمد و دست فرا پیش داشت تا عایشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد
ساعتی دیر گفت یا عایشه بس باشد خاموش گفت تا سه بار گفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله
عنه با آن همه درشتی وی در کارها میگوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از
کدخدایی خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون
بیرون رود و هر چه یابد بخورد و هر چه نیابد باز نجوید تمام آنکه مزاح و بازی بجدی رساند که هیبت او
بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت
سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد و الرجال قوامون علی النساء همیشه باید

نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه
ندارد این بابی بود از زهد احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم
عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آنانند که کابین
سبک تر باشد و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها بده درم
کرده درهم کرده و دختران خود را بزیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
حصیری کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که بالفت نزدیک تر باشد و آنکه
شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود و جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی ؛ هفتم آنکه از نسبی محترم باشد
نه سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند
سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نه بود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود
که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دهد واجب
بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بد خوی و زشت و عاجز از نفقه
حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هر که فرزند خود بفاسق دهد رحم او قطع کرده و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده
که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق
نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول
ولیمه و این سنتی مؤکده است رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود
اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد
ولیمه باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که
ممکن بود باید کرد تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت
بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح
باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت
بود و روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن شب که مرا عروسی کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون او را بدیدند ثنا او در شعر گفتن گرفتند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت همه بر سر آن شوید که می گفتید و نگداشت که ثنا او

چشم و دل او را شایسته بود و همه مقصود وی تمتع و هوا باشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و بیست
صفت است که نکاح آن حرام شود یکی آن زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده
یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و خدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان
و شمار ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان
ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد که این نی
آزاد و قادر بود یا از زنا ایمن بود یا بنده خود بود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد
یا نسب یا شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا مصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از این در حق یا مادر
یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن
دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بر پی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که
میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی
روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود
یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا
مرد یا زن محرم بود بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این
زنان را نکاح باطل بود این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان
هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر مشوش شود و اگر
در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نگون
باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که دل آویخته بود و اگر ناپارسا
نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که دل آویخته بود یکی
پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را
دوست دارم گفت نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای
جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید
دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و عیش با وی منغص باشد و سبب فساد
دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است
رسول صلی الله علیه و سلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان
نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت که زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آن است که برای مجرد جمال

و در اثر است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان
که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد
یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه
قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان
قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بزه کار شود یا ضایع فرو گذارد و در خبر
است که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان
نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست و کسی که بالنفس خود برنیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود
بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت از این آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ
و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا آن حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم * سوم آنکه دل و
اندیشه بتدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و
هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست برای این گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کرا قوت آن نباشد
که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح نکند
بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از زنا
ترسد نکاح او را فاضل تر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضل تر مگر کسی که بسبب حلال قادر بود
و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز
بر دوام بر ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر و الله اعلم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب
آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرائط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نباید
و هر که را ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را دهد باید پدر
برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه کنند انگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم حضور دو
گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر
دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب
قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود بلفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگوید و سنت
آنست که ولی بگوید بعد از انکه خطبه خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کابین
و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کابین بپذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند
تا اگر بپسندد آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن

و معنی این بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جمع مال دنیا نکنید و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مؤمنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی
پارسا که یاری دهد بر دین و ذکر و شکر گردد فایده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن
کفایت کند که اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن یار بود در راه دین
ابو سلیمان دارانی از این سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار
آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فایده پنجم آنکه صبر
کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام
نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر
و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان
کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر از این که ما در آن مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضلتر از این نمیدانیم
ابن المبارک گفت من دانم کسیکه او را عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح دارد و چون شب در
خواب شوند و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل او از این غزو فاضلتر است و بشر حافی گفت
که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من
خود تنها [illegible] و در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی
از بزرگان را زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهایی دل حاضرتر
است و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که در آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود
می آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری
سوم گفت این آن مرد شوم است چهارم گفت آری و لیکن ایشان ترسید که پرسد تا آخرین ایشان پسری
بود وی گفت که این شوم کرا می گویید گفت ترا که پیش از این اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان بآسمان
می آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانیم تا چه کرده چون از خواب بیدار
شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد این است جمله فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد
و در آن + آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد
که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت
این را جبر نکند که در خبر است که بنده را بنزدیک ترازو بدارند و او را اعمال نیکو بود بر کوه چند گویند
کیست از وی بستاند عیالش را که [illegible] داد و او را باین بگیرند تا همه حسنات او برود و این سبب
منادی کنند که این آن مرد است که عیال او همه حسنات او بخوردند و او گرفتار شد

صلی الله علیه وسلم جامهٔ کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت میکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را لیس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد **فایده دوم** در نکاح آن است که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یکنیمهٔ دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد لیکن باید که نکاح به نیت فرزند تا شد نه بران شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نخیان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحث و متقاضی بود هر چند که دران حکمتی هست دیگر و این آنست که دران لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا نتیج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش مختص باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده است حکمتها است و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی **فایده سوم** آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل دران گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یک بار از دلها باز مگیرید که دل از ان نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که دران مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب را طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی بخواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت تحمل بار وحی یابد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرا نمود که مقصود آن است که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة العین که در نماز است حاصل کند

و هرچند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت ربوبیت بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیش
شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما بر
دیگر پیغمبران تا کودکی که از شکم مادر بیفتد بر مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در وجود آید تا در راه ملک
آید بزرگ بود و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگتر که پدر سبب وجود است و استاد
سبب سلامت راه دین و از این سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم
شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن در سه باب حاصل
آید **باب اول** در فوائد و آفات نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سوم**
در آداب معیشت بعد از نکاح **باب اول** در فوائد و آفات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد
آنست و فوائد آن پنج است **فائده** اول فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است **ثواب اول**
آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد
او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را بشاید بنده خود دهد
و تخم باوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد
بنده اگر چه خود دارد داند که مقصود خداوند از این چیست اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ایزد تعالی رحم
بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان بیافرید و شهوت را بر مرد و
زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بحیلتی از
خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که
عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن کنید
پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم **ثواب دوم** آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه و سلم
تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند
نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی
عقیم و بدین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت **ثواب**
سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است
که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر است که دعا را بر طبقهای نور پیش
مردگان عرضه کنند و ایشان بسبب آن آسایشها می یابند **ثواب چهارم** آن بود که فرزند باشد که پیش
از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
طفل را گویند در بهشت شو خود را از خشم و اندوه معلق و گوید بی مادر و پدر بهشت در نشوم و رسول

نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غایب درویش باشد و شکسته
دل گردد آنگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز
مردگان و نکاح دختران و گذاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم
کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملایک حاضر شوند و باید که
از طعام خوشتر و به پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر
تواند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و
چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که بیمروتی
بود و بسیار نه نهد که در آن تکبر بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام
بسیار نهاد سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که نخست
نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت
بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید یا بسبب
شرم ایشان باد دهند که دل او راضی است آنگاه روا بود و بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود
و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه بهمکاسه دست بدارد بشرم
نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در
سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی
بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخویی فرا ایستد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در
حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون
بدر خانه رسید پدرش وی را نگذاشت باز گشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و سیم نگذاشت باز
گشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش می شد و باز می گشت تا دل پدرش خوش می شد
و او در میان فارغ و در هر ردی و قبولی او را عبرتی بود که از جای دیگر می دید

اصل دوم

در آداب نکاح * بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را
بحیات و بقاء شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقاء جنس آدمی و
نسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود
است و مباح کردن نکاح برای آنست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده
است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین
میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

را طعامهای نیکو ساخت و تا هم بستیند و خورد دید دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر وی خواهد نهاد و میزبانی
بسمی خواهد داشت بر دیگری وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی
شناسد بر خود همچنین اگر داند که شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا
و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا رشتهء یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی
میکند یا غیبت میگوید یا زنان چنان نظاره مردان می آیند که این همه مذموم است و نشاید همچنین حاضر
شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود نباید که اجابت
کند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات ببیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه
بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است که یک میل برو
بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دینی چهارم آنکه
بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان با دل خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش تواضع کند
که میزبانی روزه داران بود و اگر بخورد خواهد شد روزه بگشاید که در شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود
و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند ط
تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود لیکن نیت اقتدا کند
بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دعوت را اجابت
نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی ازین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر
مسلمان کند که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او
رساند که در خبر است که هر که مومنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند
که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر
نیامد و هر یکی ازین نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان
دین جهد کرده اند تا هر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان
هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند
که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد و در برابر حجرهء زنان ننشیند
و در جائی که طعام از آنجا بیرون آید در بسیار ننگرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیکتر بود تحیت کند و سلام
و پرسد و اگر منکری ببیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفت که اگر سرمه دانی سیمین
ببیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا خواهد ایستاد ادب میزبان آنست که قبله و جای طهارت بوی
نماید؛ اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمان باشد تا انتظار

و هزار هزار سیئت از وی بسترند و هزار هزار درجه او را بردارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن
و خلد اما پرسیدن که چیزی آورم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد

فضیلت میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن
دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت
ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهم آید
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که مهمان دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف
مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی
او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که
بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم گفت که رسول
علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین
امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای
طلب مهمان یک دو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در مشهد او
آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمان خالی نبوده و گاه باشد که صد و
دویست مهمان باشند و دیهها بران وقف کرده اند

آداب دعوت و اجابت سنت کسیکه
دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است
بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را
با آن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را می خوانید که نه آید
و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که سبب وحشت
باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند
و هر کرا داند که بر وی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که در اجابت او راغب
نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب
اجابت آن است که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه
وسلم مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره
در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت
حق تعالی متکبران را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان

واگر بدارد دوام بکند و اگر بیش یاران بود که حاجت عیال بود نگاه دارد کی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی
کرد گفت بسه شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام
نگاه داری و فضیل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ
واز یکدیگر را تواند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی از این نخوری و من نیز
تنها از این بخورم چون بهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول
صلی الله علیه و سلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم ولیکن ما حضر را برگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک
پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کارتر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش باز دارد یا آنکه چون
پیش وی بنهند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تره کوهی کشته بودی پیش دوستان بنهادی
وگفتی اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی حضرت زکریا
علیه السلام را طلب کردند تا میانجی ایشان بکند بخانه او رفتند او را نیافتند زنی نیکو دیدند عجب داشتند
که او پیغمبر است با چنین زن تنعم میکند چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام
میخورد ایشان با وی سخن میگفتند و با ایشان نگفت که با من طعام خورید چون برخاست پای برهنه
از آن زمین بیرون آمد ایشان را این همه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت مارا این جامه
برای آن داد تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جای دیگر نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید از آن
مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن
رفتم که میان خداوند این زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدیگر زمین برده
شود و این معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکند چون داند که
بر وی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسانترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و
سلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این
صعتر بودی این نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بگرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله
الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جائی که داند که بخواهد
وآنکس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و زعفرانی هر روز
نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط بدست کرد
دید شاد گشت و شکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید چه آرزو کنید
چون بدل راضی بود آنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب وی بیشتر بود و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هر که آرزوی برادر مسلمان قبول کند هزار هزار حسنه او را بنویسند

فاضلتر بود که در خبر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با
دوستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز
کشد که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آن را حساب
بود مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان
طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود و من
میخواهم که از آن خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع
طعام پیش برادران نهم دوستتر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت
ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی
ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی
الله علیه و سلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور
گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست
که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند بدانکه درین چهار ادب است
اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند
ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد بپرسد تا نخورد
و اگر گویند بخور و داند که نه از دل میگویند هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و بلطف دست بدارد اما اگر قصد
کند بخانه دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی
سنت بود که رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابو ایوب انصاری
و ابو الهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این عانتی باشد میزبان را بر خیر چون
داند که وی راغب است و از بزرگان کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی
بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانه یکی
بودی و این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع و ایشان بسبب فراغت عبادت این قوم بودندی
بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی طلب کند و بخورد و رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه بریره رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان
اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بآن
شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید
که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند

ولب فراز آورد و نیک بمالد و انگشت بهار نشوید و آنگاه دهان پاک بشوید آداب طعام خوردن با کسی دیگر
آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید
اول آنکه دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسیکه بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست
فرا نکند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود لیکن
سخن خوش میگوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت نه بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا
بهیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر
رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا منبسط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افراط بود و
سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآنکه او را گوید بخور +
لیکن موافقت کند تا وی حیا نکند آدمی خورد و باید که بعادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود
را بادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون در مردم بود بادب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و
اگر زیادت خورد تا دیگران را انبساط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان را دعوت کردی خرما و گفتی
هرکه بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانها بشمردی تا که بیش دارد و بهر یکی
درمی بوی دادی + پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا آخر
منبسط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان
باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه بروغن آلوده در سرکه و نان
ولقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نزند که طبع مردم را ازین نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر
نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت بیفکند و کسی را که محتشم بود
تقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع
کند و بر آبی خوار بیرد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست یکبار بشویند اولی تر و تواضع نزدیک تر
و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش برسد و کسیکه آب بر دست میریزد
بر پای بود اولی تر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
داده اند و نگاه ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران در دین + بدانکه میزبانی کردن و دوستی را طعام پیش نهادن از بسیاری صدقه

و با آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شره را در ابتدا اشکند با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه بر گیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ترید از میان کاسه نخورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گردی در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی بود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت بدین سبب اولی تر که حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و همچنین هر چه آنرا ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد اما **آداب آب خوردن آنست** که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کند و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر جشانی از گلوی بر آید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر باری بسم الله گوید و با آخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاهدارد تا آب بجای نچکاند و چون آب خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا + **اما آداب بعد از طعام آنست** که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند که در خبر است که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزندی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد آنگاه خلال کند و هر چه از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید و آب آن بخورد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهو سیدنا ومولانا قل هو الله احد و لایلاف بر خواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که بسیار می خورد و مگرید همچون کسی بود که می خورد و میخندد بغفلت و چون دست شوید اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت با اشنان زند و بدندان و بکام

از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا
میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه
آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مومن را در همه چیز ثواب بود تا
بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه آخرت بود و دلیل
آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب
خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن

بدانکه در طعام خوردن سنتها است بعضی
پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن + اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه
دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن بنیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش
از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود
دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر
دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز به تواضع نزدیکتر بود پس اگر بر خوان خورد روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت
سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وسلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو نشیند زانوی راست بر دارد و بر
ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار
نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید
هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان راستی این نیت آن بود که عزم کند که اندک خورد که بسیار
خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بسنده بود و اگر بر این
قناعت نکند سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را + پنجم آنکه تا گرسنه نشود
دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن مکروه
است و مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج
نشود ششم آنکه بالحضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگاه داشت قوت عبادت
بود نه شهوت و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآن است و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار
نان خورش ندارندش بلکه در انتظار بیمار ندارند که چون نان حاضر شد پیش از نان خورش نان خورند آنگاه تیمار کنند +
هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر آید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست
بطعام بیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی

اما آداب وقت خوردن است

که اول بسم الله گوید و آخر الحمد لله گوید و نیکوتر
آنست که با اول لقمه گوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم +

بسر آن بازرود تا باخر عمر و اگر بروی دشوار بود امل دراز پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت باید داند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیدا است که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نزده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است **اصل پنجم** در آداب صحبت است با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن * بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است پس هرچه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را طعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

رحمت کند کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود چنانکه گفتیم مشغول شود
و آنگاه پیش از نماز شام بمسجد شود و بتسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است
چنانکه حق تعالی گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا ۝ و درین وقت باید
که وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشٰى و معوذتین برخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در
استغفار بود و در جمله باید که اوقات موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که مقتضی آن کار باشد
که برکت عمر ازین پدید آید و کسی که اوقات او فرو گذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی ضایع
شود اما اوراد شب سه است + ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن میان این دو نماز سنتی
بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافٰى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد
تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضل‌تر از آن داشته‌اند که روزه دارند تا درین وقت نان
خوردن مشغول شوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این تا
و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هرچند خواب از عادات نیست لیکن چون بآداب
سنت آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد سنت آنست که روی بقبله خسبد بر دست راست چنانکه
مرده را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب
قبض کرده باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد اگر بر طهارت بخسبد و توبه کند و عزم کند که گرد
معصیت نگردد چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و تکلف خود را در خواب نکند و جامه
نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسبد
که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد
در خواب و پیش از این باید که ساخته شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز
برخیزد یا بامداد پگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا پگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل
آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد گوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در
دعوات گفته‌ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سوره تبارک برخواند چنانکه در میان ذکر خواب
رود و بر طهارت خسبد که کسی که چنین کند روح وی را بعرش برند و در جملهٔ مصلیان بنویسند تا آنگاه که بیدار
شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمهٔ شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ
شب فاضل‌تر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و شغل دنیا نبود و درهای رحمت
از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده‌ایم و در جمله باید که اوقات
شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود چون یکسان روز چنین کرده هر روز

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران وتشییع جنازه وقضای حاجت مسلمانان وحضور مجلس عالم + اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین هیچ این فرو در حق مردم مختلف بود واز چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم وهیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود وآن علمی باشد که رغبت مرد در دنیا ضعیف کند ودر آخرت رغبت قوی کند وعیوب او وآفات اعمال را کشف کند و باخلاص دعوت کند اما علم جدل وخلاف وعلم قصص وتذکیر که بصنعت وسجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند ودر دل تخم حسد ومباهات پیدا کند وآن علم نافع در کتاب احیا ودر کتاب جواهر القرآن ودرین کتاب مجموع است آن را حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر + حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر وتسبیح وعبادت مشغول تواند بود واین درجه عابدان است ومقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد ومتمکن وملازم بود دل را حالت سوم آنکه بخیر مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان وفقها ودرویشان واین از نوافل عبادات فاضلتر که این همه عبادت است وهم راحت مسلمانان وهم معاونت ایشان بود بر عبادت وبرکات دعاء ایشان را اثری عظیم بود + حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود وبرای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد وخلق از دست وزبان وی سلامت یابند وحرص دنیا او را در طلب زیادت نیفگند وبقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد ودر درجه اصحاب الیمین بود اگرچه از جمله سابقان ومقربان نباشد ودرجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد از جمله هالکان واتباع شیطان است + اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهیت بود که بسیار خفتن مکروه است وچون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند وجهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود وتحیت مسجد بگذارد وجواب مؤذن باز دهد وپیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی وگفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند ودر خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند وتا شب ورا آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد ودو رکعت سنت بگذارد وتا نماز دیگر بخیر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر وقرائت قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول شود + اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید وچهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی

چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر
کسی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که او را بوده است
خیر آن بجوید که در آن فضل بسیار است و آن را مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین
و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی و افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا
ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا آورده ایم چون این چهار ربع
شود متفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ
و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فایده این فکر عظیم است
که خلق که روی به دنیا آورده اند از درازی امل است و اگر یقین داند که تا یک ماه یا یک سال بخواهد مرد از هر چه
بدان مشغول اند دست بدارند بلکه باشد که خود تا فردا بخواهند مرد و ایشان به تدبیر کاری که تا ده سال دیگر
بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت حق تعالی أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ و چون دل صافی
کند و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا در این روز چه خیر او را
میسر تواند بود و از چه معصیت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و اینهمه
را بدین تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین بگردد و در عجائب
صنع وی بگردد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی بگردد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم
خدای بدل بدین حاصل شود تا تعظیم غالب شود محبت غالب شود و کمال سعادت در کمال محبت است
لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدان این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر وی است تفکر کند و در محنتها
که در عالم است از بیماری و درویشی و گرفتاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند
که شکر بر وی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساختن
در این تفکر باشد که بعد از بر آمدن صبح جز فریضه و سنت نماز هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب بر آید و بدل آن
ذکر و فکر است اما در دو ما از آفتاب بر آمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه
بالا بر آید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذارد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه
فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت یا هشت رکعت نماز بگذارد
سنتی یا هشت که این همه نقل کرده اند اما چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت گذارد به تحیت ...

که بحق تعالی مشغول باشند پس این معنی خبر بقسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابد است **پیدا کردن وردهای روز** بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حق تعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ و قل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم باجمله از کار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی بعد دعائی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود و آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستتر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع از اوراد مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل نکردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغثت لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چند آنکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی دینی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نه از بر خواند قوارع قرآن یاد گیرد و ـــــ می خواند

اصل دهم در ترتیب اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت
که عالم خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگرچه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز
آنجا خواهد شد و سرمایهٔ وی درین تجارت عمر وی است و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصان است اگر فایده و
سود بر نیابد از آن بستاند سرمایه زیان آید و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي
خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا الآیه و مثال وی چون آن مرد است که سرمایهٔ او یخ بود و در میان تابستان
میفروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایهٔ او میگدازد همچنین سرمایهٔ عمر بر دوام
میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود است در علم حق تعالی پس کسانیکه حذر این کار بدیدند انفاس خود را
مراقبت کردند و دانستند که هر یکی گوهریست که بدان سعادت ابد صید توان کرد و بران مشفق تر بودند از آنکه کسی
بر سرمایهٔ زر و سیم باشد و این شفقت آن بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی
را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف نهادند اما اصل وردها آن نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع
نشود که دانستند که سعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب بود و
انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت
است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن میباید تا فراغت ذکر و فکر یابد و دوام ذکر را دو طریق
است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه
همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نشود ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد
که دل خود را بیک صفت و بیک حال دارد که این بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اوراد مختلف نهادند
بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال
حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر تا اوقاتی
که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد ضایع نشود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند
باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات راجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع بمباحات صرف
کند و یک نیمه بکار دین هم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یار او باشد و در هر چه مقتضی طبع است
و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص دران دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بی فایده
بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد
و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ
لَعَلَّكَ تَرْضَى و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلًا
طَوِيلًا و گفت كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ○ و در همه اشارت باینست که بیشتر اوقات

وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب
الا انت و چون در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر و چون جامهٔ نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره
وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة
والاسلام ربی وربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک
من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون
و چون صدقه دهد بگوید رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون زیانی افتد بگوید
عَسٰى رَبُّنَا اَنْ يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا اِنَّا اِلٰى رَبِّنَا رَاغِبُونَ و چون ابتدای کاری خواهد کرد
بگوید رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا و چون در آسمان نگرد بگوید
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ
فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا و چون آواز رعد شنود بگوید سبحان
من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک
وعافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله
سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت
هراس و بیم بگوید اللهم انا نعوذ بک من شرورهم وندرأ بک فی نحورهم و چون جایی درد کند دست بران نهد و
۳ بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله
الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم و چون
بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک
اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب
عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی وهمی و چون در آئینه نگرد بگوید
الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی و چون بنده خرد موی پیشانی او بگیرد و بگوید
اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه و چون خسپد بگوید رب باسمک
وضعت جنبی وباسمک ارفعه هذه نفسی انت توفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر لها وان ارسلتها
فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه
النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا علی فطرة الاسلام
وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه
دعا تردد نکند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم
موقنون بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع و تضرع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل
غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آورد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود
که وقت اجابت بمصلحت آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که گوید الحمد لله الذی بنعمته
تتم الصالحات و چون اجابت دیر شود گوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه پیشتر تسبیح کند و صلوات
دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا گفتی سبحان ربی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا
خواهد کرد پیشتر باید که بر من صلوة فرستد که آن را اجابت بود یا چار و خدای تعالی کریم تر از آنست که از دو
دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر
دعا که رد شود از غفلت و لهایا باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید قحطی بود در میان بنی اسرائیل
موسی علیه السلام با همه امت استسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان
شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی
نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنند از سخن چینی همه توبه کردند
باران آمد و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و بارها استسقا شدند و اجابت نبود پس وحی
آمد بپیغمبر ایشان که ایشان را بگوی که بیرون آمده اید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهای پر
حرام و دستهای بخون ناحق آلوده بیرون آمدن شما مرا خشم من بر شما زیادت گشت ازین بیرون باید **دعوات
پراکنده** بدانکه دعوات ماثور بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است خواندن
آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای
چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود
و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی از آن یاد گرفته باشد و ما دعائی چند که در میان حوادث
کرا افتد و کارها کرده آید سنت است و آن کمتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن
در یکی بوقت خود میگوید که در هیچ وقت نباید که بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و
دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود گوید بسم الله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم
او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لاحول ولا قوة الا بالله التکلان علی الله چون
در مسجد شود گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و پای
راست پیش نهد و چون در مجلسی نشیند که سخنان پراگنده رود کفارت آن بود که گوید سبحانک اللهم

بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنند که اثر کمتر کند

صلوة رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شده بود گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار ده و خواه اندک و اولیتر بمن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نیکوئی او را بنویسند و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در چیزی که می نویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب نبشته می باید استغفار ابن مسعود میگوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفار کند که نگناه او بیامرزند یکی وَالَّذِيْنَ اِذَا فَعَلُوْا فَاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوْا لِذُنُوْبِهِمْ و دیگر این که وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۝ و حق تعالی با رسول صلی الله علیه وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم بحمدک اللهم اغفرلی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از انجا که نداند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او را بیامرزند اگر چه بسیاری کف دریا بود و در ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند که نه گناه او را بیامرزند **آداب دعا** بدانکه دعا کردن و تضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در دعا هشت ادب نگاهدارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبر است که در آن وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و باخر بر روی فرود آورد که در خبر است که حق تعالی کریم تر از آن است که دستی که بوی برداشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

که در روضه‌های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند ایست و این اشارت که کردیم معلوم شد
که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید حق را یاد کند و از معصیت
دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او این بدارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقتی
نداشته والله اعلم **فضیلت** تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر
نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آن را در ترازو نهند و هفت آسمان
هفت زمین و هرچه در آن است زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بسیاری خاک
زمین گناه دارد وی درگذارند و گفت هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که
بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد
که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این
کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد
از فرزندان اسمعیل علیه السلام **تسبیح و تحمید** رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که در روزی صد بار
بگوید سبحان الله وبحمده همه گناهان او را عفو کنند اگر چه بسیاری کف دریا باشد و گفت هر که از پس هر نمازی
سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار
بدین کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگر چه
بسیاری کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت دنیا مرا بگذاشت
تنگدست و درویش شدم و درمانده‌ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی
یابند گفت آن چیست یا رسول الله گفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله صد بار بگو
هر روز پیش از آنکه نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته
آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باقیات صالحات
این کلمات است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه وسلم من این کلمات
بگویم دوستتر دارم از هرچه در زیر گردش آفتاب است و گفت دوستترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه
است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در میزان و محبوب است نزد رحمن سبحان الله وبحمده
سبحان الله العظیم و درویشان برسول صلی الله علیه وسلم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بردند که هر عبادت که
ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی‌توانیم داد گفت شما را است در درویشی هر تسبیحی و تهلیلی
تکبیری صدقه است و امر بمعروف و نهی منکر همچنین و اگر کسی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد
صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش

نتیجهٔ محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی
دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هرچه هست جز حق تعالی فراموش کند اول
راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هرچه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم
نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها است که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در
حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که هست
خلق است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت
و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آن را
بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست و همه این است این کس نیز هیچ نه بیند مگر حق تعالی و
گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید
و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را
بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خودی بی خبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند
و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو او را
نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان
کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر پدید اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب
شود و دنیا و هرچه در دنیا است و هرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و تن در میان مردمان باشد
و بدل غایب و عجب بیدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و نظر رحمت در ایشان نگاه کند و میداند که از چه
کار محروم اند و مردمان بر وی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی
و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن
ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان
شود که حق تعالی را از همه دنیا و هرچه در آن است دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و
مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج
و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار کند
و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بنور
ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه
ملازم باشد مراقبهٔ دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت
و حضرت الهیت است و معنی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد

اگنده بود ذکر او وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج زیارت خانهٔ خداست و ذکر خداوند خانه است
و تهییج شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین
ذکر است و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمرهٔ ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگ تر
ازین و برای این گفت فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام
می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللَّهَ
كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۝ میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال
نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ ثنا برین قوم
کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ
تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ ۝ گفت در یاد
کن بزاری و هراس و پوشیده بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما
و پذیرفته ترین نزدیک خدای عز و جل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و
بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما زنند و شما گردنهای ایشان زنید گفتند آن چیست
یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند
عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان
همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازی است که جنگ
باستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت هیچ حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان
گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند

حقیقت ذکر

بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود
و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود
بر زبانی که به بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود
که دل را بتکلف آن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس
سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف در باکاری دیگر توان برد و این عظیم بود
چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل دوستی مذکور را دو
دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور ماند و بس که
ذکر تازی بود یا پارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود و لکن بعض حدیث باشد و اصل آن است که دل از حدیث
تازی و پارسی و هرچه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

که هوا در میان حال شود و آب نیز در آمیخته گردد تا چون به معده جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و آن را
تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف
و اصوات است و این غایت ضعف و سلیم دلی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا و شین
است و پندارد که اگر آتش بر کاغذ نویسند بسوزاند و طاقت آن نیارد اما این حروف همیشه بر کاغذ باشد و هیچ اثر
ندارد بدان که چنانکه هر کالبدی را روحی است که آن نامد معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد
و شرف کالبد به روح است و شرف حروف به سبب روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق آن در چنین
کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند
که سخن میخواند و در چه خطر می‌ایستد که او می‌گوید لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ و چنانکه ظاهر مصحف
را نشاید الا دستی پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته به نور تعظیم و توقیر
و این بود که هرگاه که عکرمه مصحف باز کردی وی را غشی افتادی گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن
نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون
عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در میان آن است از ملائکه و جن و انس و بهایم و حشرات و
جمادات و نبات و اصناف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آن است که این همه در قبضه قدرت
اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده
همه وی است آنگاه باشد که شمه‌ای از عظمت او در دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و
غافل نشود و حدیث نفس او را اندیشه پراگنده بیرون نبرد و هرچه به غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز
سر شود که این همچنان بود که کسی به تماشا در بوستان بود و آنگاه غافل شود از عجائب بوستان تا بیرون
آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجائب و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند به هیچ
دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر
باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر یک بار فهم نکند اعاده
میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده میکند که آن اولی‌تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد اِنْ تُعَذِّبْهُمْ
فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ الآیه [illegible] بار اعاده می‌کرد و سعید بن
بسم الله الرحمن الرحیم
جبیر یک شب در این آیت گرد کرد وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر بر دل وی
حق آن آیت نگاه نداشته باشد عامر بن عبدالله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر
کارد در سینه من کنند بر من آسان‌تر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم [illegible] آنکه زود

اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یارب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت دران نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی دروی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سرست بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قران مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز بهم نزنم و رسول صلی الله علیه وسلم با بو بکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت چرا آهسته می خوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که باواز می خواند گفت چرا باواز می خوانی گفت خفتگانرا بیدار می کنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا باواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که قرآن را باواز خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه وسلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن باواز خوش می خواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قران در دل بیشتر بود و سنت آنست که محرابی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است

اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است

اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است و صفت ذات است قایم بذات او و آنچه بر زبان ما میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ و لیکن جمال و عظمت قران را بکسوت حروف بپوشیده اند تا زبان ها و دلها طاقت آن دارند و جز بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهائم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک باواز بهائم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند حکمت آن ندانند که گاو بیا تنگی که پیروی کیسر تند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آن است

علیه و سلم گفت بیشترین منافقان این امت قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوانان
فاسق زودتر آویزند که در بت پرستان در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه
برادری بتو رسد و تو در راه باشی بایستی یا بکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف برخوانی و تأمل کنی و این کتاب من نامه
منست که بتو نوشته ام تا در آن تأمل کنی و آن کار کنی و تو از آن اعراض می کنی و آن کار نکنی و اگر خوانی تأمل
نکنی تا عیبت و حسن بصری گوید کسانی که پیش از شما بودند قرآن را نامه ها دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده
بشب تأمل کردندی و بروز آن کار کردندی و شما درس کردن آن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست
می کنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله باید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست مگر کار کردن
است و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که می خواند و فرمان نمی برد
چون شخصی بود که نامهٔ خداوند وی بوی رسد و وی را کارها فرموده بود نشیند و بالحان نامه میخواند و حروف
وی درست میکند و از آن در هیچ کاری یاد ندارد بی شک مستحق مقت و عقوبت شود **آداب تلاوت قران** باید که شش چیز نگاهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیشتر طهارت کند و روی بقبله
متواضع وار چنانکه در نماز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قران در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی
صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بطهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر بی
طهارت بود ده حسنه بنویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته
خواند و در معنی آن تدبر میکند و در آن باشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که قرآن بیش از سه روز ختم کند فقه قران نه یابد و ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه برخوانم باهستگی و تأمل دوست تر دارم تا البقرة و آل عمران
بشتاب و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند گفت نه خاموش است و نه قرآن میخواند
و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه داشت حرمت را سوم آنکه بگرید که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن برخوانید و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بگریید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
چون سجده سبحان الذی برخوانید بشتاب مکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون برخوانید خود را اندوهگین کنید
و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند و تقصیر خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت
بروی مستولی نشود چهارم آنکه حق هر آیتی نگاه دارد که رسول صلی الله علیه و سلم چون بآیت عذاب رسیدی
استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا
اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة

حج از شبهت کند و آنگاه گوید لبیک او را گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف
و سعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود
عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر
ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف
بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه
خلایق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار
بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی
افگند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بیهوده سنگ چرا
اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او را بشکنی که پشت او بدان شکسته شود که
تو بنده فرمان بردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد فرا قدر
صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که
حیات عبادت وی بآن بود و از حد صورت کارها فراتر شده باشد

اصل هشتم در قرآن خواندن

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه
وسلم گفته که فاضلترین عبادت امت من قرآن خواندن است و گفت هر که را نعمت قرآن دادند و پندارد
که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته
و گفت اگر قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حق تعالی
بزرگتر از قرآن نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که را قرآن خواندن از دعا کردن مشغول
کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه وسلم این دلها زنگار گیرد همچون
آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من رفتم و شما را دو واعظ
گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن
مسعود میگوید قرآن بخوانید که شما را بهر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفی است
و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر
گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه

تلاوت غافلان

بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار ناشایست صیانت
کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله

رمی و سعی و این جمله است که جز محض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول الله علیه و سلم در حج بر خصوص
لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد این اعمال
چیست آن از غفلت ایشان است از حقیقت کارها که مقصود از این بی مقصودی است و غرض از این هیچ چیزی
تا بندگی پیدا شود و نظر وی جز محض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل او و طبع او را آن راه نباشد تا
آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی وی است و نیستی وی آن است تا از وی هیچ حرکت و در وی هیچ چیز نماند
و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است
و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد می کند چون اهل و دوستان
را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق
فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بروی منغص شود و چون زاد سفر
از همه نوعها ساخته کرد و همه احتیاط بجای آورد که باید که زاد بادیه بی برگ نباید که ماند که بادیه قیامت
درازتر و هولناک تر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که برود تباه خواهد شدن با خود برگیرد
که داند که باوی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید
و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش
از آنکه بر جمازه نشیند وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامه
احرام راست کند تا چون بر دیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن دو ازار سفید
بود باید که از کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرها
بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار
و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و
چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند
که این جواب ندای حق تعالی است و در روز قیامت همچنین ندا وی خواهد رسید از آن هول میاندیشد
و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه
بروی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر گویم گوید لا لبیک و لا سعدیک چون
این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت می کند
که ابو سلیمان در آن وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی بموسی
علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من بر زبان نیاورند که هر که مرا یاد کند
من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که

علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما
جزی نبیا عن امته و صلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد ورا
بسلام رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان انگاه اندکی فراتر
شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله و المعاونین له علی القیام بالدین
مادام حیا و القائمین بعده فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره و تعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیرا
نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان
صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت رسول بکند صلی الله علیه و سلم و وداع کند اسرار و دقایق

حج ✤ بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست و مقصود ازان
عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند
که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب
هلاک وی است و تا باختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار
نبود و سعادت او در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته رهبانیت و سیاحت فرموده اند مر امتی
را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس
از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل
آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده
حاصل است و هم عبرتهای دیگر دران ظاهر که حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال
حضرت ملوک نهاد و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را
و عرفات بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه
که او منزه است از نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدو است منسوب بود محبوب بود
و مطلوب پس اهل اسلام درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار
قصد حضرت کردند و درین عبادت ایشانرا کارها فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیابد چون سنگ انداختن
و میان صفا و مروه دویدن برای آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چه میکند
و برای چه میکند چون بداند که در زکوة رفق درویشان هست و در نماز تواضع خدای جهان است و در
روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان هست باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود
که بمحض فرمان کار کند که هیچ تقاضی از باطن او پیدا نباشد و

احرام بیرون آید و اما رمی ایام التشریق و بیتوته به منی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز
عید به منی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی هفت
سنگ در جمره نخستین اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی به قبله بایستد و دعایی کند به قدر سورة البقره
آنگاه هفت سنگ در جمره میانگی اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب به منی مقام کند
پس سوم عید هم بدین ترتیب بیست و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد بدین اقتصار کند و به مکه رود
و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود بیتوته آن شب بر وی واجب آید و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب
آید تمامی حج این است که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامه احرام بپوشد چنانکه
حج را از مکه بیرون شود تا میقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و گوید لبیک بعمرة و سنت
عایشه رضی الله عنها بود و دو رکعت نماز کند و باز به مکه آید و در راه لبیک میگوید و چون به مسجد رسد لبیک ترک
دارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بسترد و عمره بدین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد
و کسی که اینجا باشد باید که چندان که تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در
خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم بخورد و
چندانکه معده پر شود که هر نیتی که خورده شفا شود و گوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین
والمعافاة فی الدنیا والآخرة + **طواف وداع** + چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل و بنه بندد
و آخر کارها خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف
گفته شد و درین طواف اضطباع و رفتن بشتاب باشد آنگاه ملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه
می نگرد و می رود تا از مسجد بیرون شود **زیارت مدینه** + آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و
سلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و جز زیارت
زیارت من نیت نکند حقی ثابت شود او را بر حق تعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد
و چون چشم بر دیوار مدینه افتد گوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب وسوء
الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک سفید بپوشد و چون در شود تواضع
و توقیر باشد و گوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا
پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر بر دوش راست او باشد که موقف رسول
صلی الله علیه و سلم همین بوده است پس قصد زیارت کند و روی به دیوار مشهد آورد و پشت به قبله و دست
بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی الله

وقوف عرفه بدانکه اگر با قافله روز عرفه بعرفات رسید بطواف قدوم بپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم
بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف
بعد از زوال درآید روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید برآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه
غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت باید در
دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان است درین وقت شریف و فاضل ترین ذکرها درین وقت
کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبهٔ نصوح
کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیا آورده
ایم از انجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات ماثوره درین وقت نیکو بود و
اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او امین میگوید و پیش از آن که آفتاب فرو رود از
حدود عرفات بیرون نشود **ادب بقیهٔ اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل
کند که مزدلفه از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر
تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن شب آنجا از جملهٔ عبادات است و هر که
مقام نکند گوسفندی باید کشت و از انجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که آنجا چندان سنگ بیشتر باید و در
نیمهٔ شب قصد منی کند و نماز بامداد انگاه بکند و چون باخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد
و دعا می کند پس از انجا بجای رسد که آنرا وادی محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود
چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا انگاه که بان جای
رسد که آنرا جمرات گویند و از آن درگذرد تا بالائی رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آن را
جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه برآید انگاه هفت سنگ درین جمره اندازد روی بقبله اولیتر و انجا
تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد گوید اللهم تصدیقا بکتابک واتباعا لسنة نبیک و چون فارغ شود از
تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرائض که تکبیر گوید تا صبح آید باز پسین روز ایام تشریق و آن روز چهارم از عید
باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرائط آن نگاهدارد انگاه موی
بسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید
پس بمکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف درآید و لیکن اولی آن
آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و
مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بان صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود
و اگر از پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی رکن پس از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکأس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظمأ بعده ابدا چون
برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر
واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة و
میان این رکن و میان حجر الاسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر
وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر باری این دعا بخواند و هر باری را شوطی گویند در سه شوط اول شتاب میرود
جلدوار به نشاط و اگر [بر دیگر جای] زحمت بود در نرود تا شتاب تواند رفت و در چهار شوط بازپسین
آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست بر رکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت بدست اشارت میکند
چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد
و دو دست بر سر خود بر دیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند و این جای را ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود و بگوید
اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی
آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت
نماز کند که آن رکعتی الطواف گویند تمامی طواف آن بود در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون و
در دوم الحمد و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود و هفت بار
این دو رکعت بکند و آنگاه بر یک حجر شود و بوسه دهد و ختم بدین کند و بسعی مشغول شود

آداب سعی

پس باید که در صفا بر رود و درجه چند بصفا بر رود چندانکه کعبه ببیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین
ولو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا مروه و در ابتدا آهسته
میرود و میگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا میل سبز رسد که بر گوشه مسجد آویخته است
از آن مقدار شتاب کند تا بدان دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا مروه رسد و بر
آنجا بر رود و روی به صفا کند و همان دعاها بخواند و این یکبار باشد چون به صفا آید دو بار بود و همچنین هفت بار
بکند بدین صفت چون از این فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورده و این سنت است در حج اما
طواف رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی با آن کفایت
افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود ولیکن باید که بعد از طواف بود اگر چه آن طواف سنت بود

فی الاہل والولد والمال احفظنا وایاہم من کل آفۃ اللہم انا نسئلک فی مسیرنا ہذا البر والتقوی ومن
العمل ما ترضی وچون بدر خانہ رسد بگوید بسم اللہ توکلت علی اللہ لاحول ولاقوۃ الا باللہ اللہم بک انتشرت
وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجہت اللہم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی وجہنی للخیر اینما توجہت
وچون بر ستور نشیند بگوید بسم اللہ وباللہ واللہ اکبر سبحان الذی سخر لنا ہذا وما کنا لہ مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون ودر ہمہ راہ بذکر وقرآن خواندن مشغول شود وچون ببالائی رسد بگوید اللہم لک الشرف علی
کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون در راہ بیمی باشد آیت الکرسی وشہد اللہ وقل ہو اللہ ومعوذتین بخواند

آداب احرام ودخول مکہ

چون بمیقات رسد کہ قافلہ از انجا احرام گیرند اول غسل کند وموی وناخن
باز کند چنانکہ جمعہ را گفتیم وجامہ مخیط بیرون کند وردائی وازاری سفید دربندد وپیش از احرام بوی خوش بکار دارد
وچون برخیزد کہ بخواہد رفت شتر را برانگیزد وروی براہ آورد ونیت حج کند بدل وبزبان بگوید لبیک اللہم لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمۃ لک والملک لا شریک لک وہمین کلمات باآواز اعادہ میکند ہرکجا بالائی
ونشیبی بود وہرکجا قافلہ بزحمت بہم آیند میگوید وچون نزدیک مکہ رسد غسل کند ودر حج نہ سبب را غسل سنت است
احرام ودخول مکہ وطواف زیارت ووقوف عرفہ ومقام مزدلفہ وسہ غسل برای سنگ انداختن سہ جمرہ و
طواف وداع اما رمی را الجمرۃ العقبہ غسل نیست وچون غسل کند در مکہ شود وچشمش بر خانہ افتد ہنوز در میان
باشد بگوید لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہم انت السلام ومنک السلام ودارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال
والاکرام اللہم ہذا بیتک عظمتہ وشرفتہ وکرمتہ اللہم فزدہ تعظیما وزدہ تشریفا وتکریما وزدہ مہابۃ وزد من
حجہ براً وکرامۃ اللہم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم آنگاہ در مسجد شود
از باب بنی شیبہ وقصد حجر اسود کند وبوسہ دہد واگر تواند بسبب زحمت دست بران فرود آورد وبگوید
اللہم امانتی ادیتہا ومیثاقی تعاہدتہ اشہد لی بالموافاۃ پس بطواف مشغول شود

آداب طواف

بدانکہ طواف ہمچون نماز است کہ در ان طہارت تن وجامہ وستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح
است واول باید کہ سنت اضطباع بجای آورد واضطباع آن بود کہ میان ازار در زیر دست راست کند
وہر دو کناروی بر دوش چپ افگند پس خانہ را بر جانب کند واز حجر اسود ابتدا طواف کند چنانکہ میان
او وخانہ کم از سہ گام نباشد تا پای بر شادروان ننہد کہ آن از حد خانہ است وچون ابتدای طواف کند بگوید
اللہم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعہدک واتباعا لسنۃ نبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم وچون بدر
خانہ رسد بگوید اللہم ہذا البیت بیتک وہذا الحرم حرمک وہذا الامن امنک وہذا مقام العائذ بک من
النار وچون برکن عراقی رسد بگوید اللہم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق والشقاق وسوء
الاخلاق وسوء المنظر فی الاہل والمال والولد وچون بزیر ناودان رسد بگوید اللہم اظلنی

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا رخصت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بگیرد پس اگر
مکی باشد یا غریب بود و بوقت حج میقات آید یا مثل مسافت وی گوسفند بر وی واجب نیاید اما محظورات
حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید
و اگر نعلین نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نیابد شلوار روا بود و جهت ادام بار از پوشیدن روا بود و دیگر سر نشاید
پوشید و زن را روا بود جامه دوختن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد روا بود دوم
بوی خوش بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه پوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نستردن و ناخن باز نکند و اگر کند گوسفندی
واجب آید اگر ماند و فصد و حجامت و موی فروکشادن چنانکه کنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع
کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول
بود شتری واجب آید اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون بوسیدن و زن بپسودن نشاید و هر چه طهارت بشکند
از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر کند درست نبود
اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند
تا بچه چیز بهتر ماند بود **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب باید دانست فرائض
و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه برابر دارد
برابر بود که بمقام محبت کی رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی میگوید
بندگان من بهیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردن فرائض من و آنکه بنده بود همیشه میباید از تقرب کردن
من بنوافل و سنن تا بدانجا رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم تا بمن بیند و بمن شنود
و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات نگاه داشتن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب
راه و سفر آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و وامها بگذارد و عیال و فرزند را هر که
نفقه است نفقات بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند
که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد و هم
و پیش از بیرون شدن بسلامت راه چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هر چه بخواهد گرفت بکاری نماید
تا کراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در مصالح راه یاور بود و دوستان
را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و
ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر
اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد نخست دو رکعت نماز بگذارد در اول قل یا ایها الکافرون بخواند
و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر گوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة

استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که بتن خود حج کند و این بسه چیز بود یکی تندرستی
و دیگر ایمنی راه و نراه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد
که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای
ستور داشته باشد و بپیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر
جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بنادر و استطاعت او آن بود که چندان مال دارد که
نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسر وی در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بروی لازم آید
که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن
که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نباید منت و پذیرفتن و چون استطاعت
حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج
کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت و اگرچه وصیت نکرده باشد که این وامی گشته است
بروی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند
جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نباید پنج است احرام و
طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر دست بدارد
حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا درگذرد بی
احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب
بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار بار پیش یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون
دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اول
تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر
از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک
بحجة و عمرة تا یکبار هر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد و پس عمره دران مندرج شود چنانکه وضو در
غسل و هر که چنین کند گوسفندی بروی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود
مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد
از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن که چون بمیقات
رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بروی
گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و دم
قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

حج کنند و آنگه تن بفسق آلوده نکنند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول نکنند همه گناهان بیرون آید چنانکه
آن روز که از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت
شیطان را هیچ روز نبینند خوارتر و حقیرتر و زردروی‌تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی
بر خلق جود می‌کند و بس کبائر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر نیت حج اگر در راه بمیرد تا قیامت
هر سالی اورا حجی و عمره‌ای بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه اورا عرض نبود و حساب و گفت یک حج
مبرور بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم‌تر از آن نیست
که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال
حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدندی با جامه‌های سبز یکی دیگر را گفت دانی
که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نه
گفت حج شش کس قبول شد و بس گفت از خواب درآمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و
گفتم پس حال این ششصد هزار تن باشم چنین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو
فرشته را دیدم که همان حدیث می‌کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان
خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و مدد کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم
شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر
سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند و اگر کمتر از این باشد از ملائکه چندان اضافت کند که آن عدد تمام
شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده
آن زده تا آنگاه که در بهشت رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرائط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند
در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآمد
احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش از این اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست
بود و اگر شیرخواره است ولی از وی باحرام آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود و شرط
درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فریضه گزارده شود حج است مسلمانی و آزادی
و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا
بنده آزاد شود پیش از این کفایت بود از حج اسلام و همین شرط باید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه
سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند نیابت است آنست که اول فرض اسلام گزارده باشد اگر
پیش از آن از بهر دیگری نیت کند از وی باشد نه از آن کس و پیش حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه نذر آنگاه نیابت
و بر این ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

قضا مری لازم آید **فصل** در روزهای تشریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضل ترین روزه ها بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول موکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضل تر است از سی روزه ماه های دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه و فاضلترین ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستتر از عشر اول ذو الحجه نیست و روزه یکروز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه دارند تا رمضان مانند نباشد بدین سبب یکروز بگشاده اند یا دو و در خبر است که شعبان چون به نیمه رسد روزه نیست تا رمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز لابد باید گشود دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی می گشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را به این فرموده گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود با ماه رمضان هم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود

اصل هفتم در حج کردن

بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بمیرد و حج نکرده باشد گو خواه جهود میر و خواه ترسا و گفت هر که

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار یکبار خوردن
شهوت زیاده کند حاجت که الوان طعام جمع کند تا معده خالی باشد دل صافی شود بلکه سنت آن بود
که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندکی نخورد زود در خواب شود و نماز شب تواند
کرد و این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ وعائی پر نکنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست شکم
آنگه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید
بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان در
طاعات پیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس ماندند عجب از کسانی که میخندند و حقیقت
حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و
مردودان باندوه و کس بخنده و بازی نپردازد پس ازین جمله بشناختی که هر که از روزه با خوردن طعام
و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملائکه مانند کند که ایشان
را اصلا شهوت نیست و بهائم را شهوت غالب است و از ایشان دورند و ازین سبب هر آدمی که شهوت بر وی
غالب بود او هم در درجه بهائم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملائکه پیدا کرد و بدین سبب
با ایشان نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون
بماه شام ترک کند و شهوت را تمام بدهد آنچه می خواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه
حاصل نیاید لوازم افطار + بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید با افطار در رمضان لیکن هر یکی
در جای اما قضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه گشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض و مسافر و بیمار
واجب و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی بجماع
واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت
مد طعام شصت مسکین را دهد هر مدی باشد کم سبکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود
که بی عذری روزه بگشاید اما بر حائض واجب نیاید اگر چه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود
و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده
باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند
نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز بشهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولی تر
از افطار اگر طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد بر حامل و مرضع واجب آید با قضا هم چون
روزه از بیم فرزند گشاده باشند چون بیمار که امید بود که گشاید و بر پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتواند
داشت هیچ فدیه واجب آید بعوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید با هر روزی

و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت روزه
بدانکه روزه بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خاص و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد
و غایت آن نگاهداشتن بطن و فرج است و این کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات
است و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق تعالی است نگاهدارد و همگی خود بوی دهد و از هرچه
جز ویست بظاهر و باطن روزه دارد و در هرچه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن
روزه گشاده شود و اگر در عرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیا که یاور باشد
در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطای بر وی نویسند
که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان
است و هر کسی بادین نرسد اما روزهٔ خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست بازدارد و بر بطن و فرج
اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هرچه او را از خدای تعالی مشغول کند
خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که نظر چشم تیری است از تیرهای
ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل
خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه را گشاده کند
دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند ناحق و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و
چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده های
زبان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل کند و در خبر است که دو زن روزه
داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و سلم که روزه
بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آن قی کردند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته بر آمد مردم از آن عجب بماندند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام
کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده اند
سوم آنکه گوش نگاهدارد که هرچه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت
و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه
دارد چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است
و طعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت افطار
حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص هم بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

رمضان طلب کنند تا معلوم شود که رؤیت درست است یا نه بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نماید و در
ار دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که ببر دیدار او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگرچه قاضی بقول
حکم نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشند که تا نزده فرسنگ دور بود روزه بر این قوم واجب بود و اگر از این بیشتر
شد واجب نبود دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه
ست ادا است و بر مسلمانی که این یاد آرد در دل وی خود این نیت حاصل بود و اگر شب شک نیت کند که
فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نشود اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی
شب آخر رمضان روا بود اگرچه در شک بود که اصل آن است که رمضان هنوز نگذشته و کسی که در جایی تاریک
داشته بود و ماه نداند و به اجتهاد وقت بجای آرد و آن اجتهادی کند درست بود و اگر شب نیت کرد آنگاه
چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن نداند که حیض منقطع خواهد شد نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست
سوم آنکه هیچ چیز باطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و چیزی در
احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه
بی قصد چیزی باطن رسد چون مگسی که بپرد یا غباری یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد مگر که در مضمضه
مبالغه کند که آب تا کام برود و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد
آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و اگر جنابت
بکند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب
صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل
بر دیگی بکند بطریق صحبت و بر آن بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه
قی نکند و اگر قی بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا سببی دیگر آبی بمقدار حلق بیرون آید و بیندازد
زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسید باز نگاه فرو برد این روزه را باطل کند اما
سنتهای روزه شش است تأخیر سحر و تعجیل افطار به خرما یا آب و ترک مسواک داشتن بعد از زوال و سخاوت
بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که لیلة القدر
در آن است و رسول صلی الله علیه وسلم درین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان ببستی عبادت را و
دی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست
واین محتمل تر است و اولی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد
باید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به بیمار یا جنازه یا
بت یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید اعتکاف بریده شود و از سر گرفتن

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بوشیدی و گفت هرکه مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بروی بود و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزید و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و لقمان پسر را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هرکه خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد ازوی و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین بدو حبه میفروشد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مرا خاصه است جزای آن من دهم و میفرماید اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است و نفس وی تسبیح است و دعای وی مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی است که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی به اگرچه همه عبادات اوراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی است و دو خاصیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوت است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات است و مدد شهوات سیری است و گرسنگی شهوات را بشکند + فرائض روزه بدانکه در روزه شش چیز فریضه است + یکی آنکه ماه

نیست چون بحاجت ستاند واین کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی
ستاند واز وی بیند وتوانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد وموکل و
ایمان است که او را داده است بآنکه نجات وسعادت او در صدقه بسته است واگر این موکل نداشتی یک حبه
بکس ندادی پس منت از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و
مسخر باید که او را واسطگی بیند وشکر گوید او را فانه لم یشکر الله من لم یشکر الناس بلکه حق تعالی خالق اعمال
بندگان است ایشان را ثنا گفت وبر ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوَّابٌ وگفت اِنَّهٗ
کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا وامثال این برای آنکه هرکه واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت
طوبی لمن خلقته للخیر ویسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیزان وی باید شناخت ومعنی شکر این بود وباید که
او را دعا گوید وگوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار وزکی عملک فی عمل الاخیار وصلی علی روحک فی ارواح
الشهداء ودر خبر است که هرکه با شما نکویی کند مکافات کنید واگر نتوانید چندان دعا گویید که دانید که مکافات
تمام شود وتمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد وآنرا اندک دارد وحقیر نشناسد چنانکه شرط
دهنده آنست که آنچه دهد اگرچه بسیار بود آنرا حقیر داند وبچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه جز از حلال نستاند
واز مال ظلم ومال ربا وحرام نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان نستاند که بآن محتاج بود واگر مسافری است
بیش از زاد وکرا نستاند واگر وام دارد بیش از وام نستاند واگر در کفایت عیال ده درهم بیش باید
یازده نستاند که آن یک درم حرام است واگر در خانه چیزی دارد از قماش یا پوستینی که زیادتی بود
نشاید که زکوة ستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم باشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا سهم
مبتلا اگر وی بآن صفت باشد ومقدار هشت یک زکوة خود بوی دهد بستاند که بمذهب امام شافعی جمله
بیک کس دادن نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه وسلم گفت صدقه دهید اگرچه یک خرما
بود که آن درویش را زنده کند وگناه را بکشد چنانکه آب آتش را وگفت سپر دارید از دوزخ واگرچه بنیمه خرما بود
واگر نتوانید بسخنی خوش وگفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که ایزد تعالی آن را بدست لطف خود
می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگاه که خرمایی چند کوه احد گردد وگفت روز قیامت
هرکسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند وگفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته
گرداند وپرسیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه در تندرستی دهی ودر وقتی که امید زندگانی داری
وبدرویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد آنگاه گویی این فلان را این فلان را وآن خود فلان را
باشد اگر گویی واگر نه وعیسی علیه السلام گفت هرکه سائلی را محروم از خود باز گرداند هفت روز
ملائکه در آن خانه نروند ورسول صلی الله علیه وسلم دو کار بهیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی

باشند که اعانت کرده باشد بران یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را
هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من یک دلی را در حضرت
حق تعالی بردن دوستر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این
سخن ولی است از اولیا حق تعالی انگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هر چه درویشان خریدندی بها نخواستی
جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم
بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه
نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زند یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این
قوم باشند که پرده تجمل بر روی نگاهداشتند و چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد صنف چهارم
آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه خویشاوند
بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسی که باوی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز بر چه اقارب باشد و اگر
کسی باید که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان رساند از همت و اندیشه
ایشان و دعا ایشان او را حصنی باشد و این فائده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و
شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلویان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم است و علوی را این
دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود آداب ستاننده زکوة باید که ستاننده زکوة پنج وظیفه نگاهدارد
وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید مال بآن سبب مال بسیار در دست
بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و وبال آن صیانت
کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیز
تر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب
حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان
کفارتی بود توانگر را پس درویش انچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت خود صرف
کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخره وی کرده اند تا وی بعبادت
پردازد و این چنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را نخواهند که از خدمت خاص غائب باشند نگذارند که به
کسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص را نشاید مسخره ایشان گردانند و از ایشان خرج
و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این خواص باشد از حق
تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست و ازین گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ پس
درویش باید انچه بستاند باین نیت بستاند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم مزد دهنده بیش از مزد ستاننده

پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی پای ایستد و سلام ابتدا
کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و
باشد که عار گوید که من با چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی نیکوئی
کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل
پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت داشتی که خونی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون
کرد بخل نیز در باطن وی همچنان و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون بسبب درویش
او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را
میدهد و درویش نائب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون اهل
سر اسرار زکوة میدانسته اند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند
و در پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سؤال کرده اند که این از ما قبول
کن و گروهی دست وا پیش داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش زبر بود که الید العلیا خیر من الید
السفلی کسی را سزد که منت نهد و عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی
یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعائی را دعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا
درویش نیز نداشتندی که هر گمان آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده
از تو برگرفت وظیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن دهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت
را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد قال الله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون
ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آن چیز که اگر شما دهند کراهیت تان آید چرا در حق خدای
آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا
باشد که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان خود نگاه دارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه کراهیت
نیز بود و هر صدقه که به دل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که یک درم صدقه
باشد که هزار درم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بلکه بر درویش
مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند باید که از ربا و تیز دست بدارد
و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا
متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء که طعام پرهیزگاران دهید و سبب
آنست که ایشان آنچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

که هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر نویسند و اگر ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین
خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر بسترند و در جریدهٔ ریا نویسند و بدین سبب سلف در پنهان داشتن
صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی
نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامهٔ وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار شود و نداند
که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله
برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون برملا
دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل
بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید از
یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون زخم در گور شود بر مثال
زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه برملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم
آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر برملا دهد دیگران بوی اقتدا
کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را برملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزدیک وی
یکی بود و در کارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و وحشت قال
الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش
کند و پیشانی درهم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت
بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بر وی دشوار بود مال از دست دادن و بدین سبب
تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بر وی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و او بدین زکوة
فردوس اعلی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر وی دشوار
بود اگر بدین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند
که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریفتر بود و درجهٔ وی بلندتر
باشد و نزد حق تعالی شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و نشان شرف او در این جهان آنست که
توانگر را بمشغلهٔ دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و
بر وی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش همی رساند پس بحقیقت توانگر را سخرهٔ درویش کرده است
در این جهان و در آن جهان بپانصد سال انتظار او را مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد
و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش نکوئی کرده
و نعمتی از آن خود بوی داد که درویش زیردست او باشد آنگاه چون چنین

که سجده هم بدو برد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد چون بیش از این نتواند داد دوستی وی سخت
ضعیف بود و از جملهٔ دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی
بود که آن سبب ناشایستگی وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب است
حضرت نماز را و دل از پلیدی بخل پاک نشود الا به خرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون
آبی باشد که آن نجاست بشسته باشد و از این است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که
منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مؤمن سبب
راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون
خود را بی‌نیاز بیند این نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بندهٔ حق تعالی است
همچون من شکر آن را که مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را به من نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این ابتلایی باشد و
اگر تقصیری کنم مرا صفت وی گردانند و او را صفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او
صورت بی معنی نباشد

آداب و دقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و ربح بود و ثواب وی مضاعف شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند
و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد و بدین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت پدید آید
ظاهر شود که دادن بعد از وجوب جز ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی
و بنده نه آن بود که هرچه کند از بیم کند نه از دوستی و توفیق دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند زودی
تا دعا به اخلاص‌تر کنند و شادی ناگاه بیند و دعای درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه
از عوایق روزگار ایمن باشد که در تأخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و از این خیر محروم شود و چون در
دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب
المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که این پیراهن به درویشی
دهد مریدی را بخواند و پیراهن برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که
خاطری دیگرم درآید و مرا از این باز دارد وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم دهد که ماه حرام است
و اول سال است یا در رمضان که هر چند وقت شریف‌تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم سخی‌ترین
خلق بود و هرچه داشتی بدادی و در رمضان هیچ چیز نگاه نداشتی و جملگی خرج کردی وظیفهٔ سوم آنکه زکوة
بسر بدهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیک‌تر بود و در خبر است که صدقهٔ سر خشم خدای را بنشاند
و در خبر است که فردا هفت کس در سایهٔ عرش باشند یکی از ایشان امام عادل دیگر کسی که صدقه بدست راست
چنانکه دست چپ را خبر نباشد یک درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبر است

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم موئلفة قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدو پنجم یا بیشتر بخواجه خویش دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد در راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرای وی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه مامورند بآنکه هیچ چیز را دوستتر از خداوند ندارند چنانکه در قران میگوید قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَآؤُکُمْ وَاَبْنَآؤُکُمْ الآیة و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوستتر دارد و پندارد که همچنین است پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود و بیس مال یکی از محبوبات آدمی است و او را باین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فداکن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی او گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سه مردان بودند که ایشان بیش از این طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند بر زکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد

هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی
بر وی واجب بود فطرهٔ وی بر وی واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و بندهٔ مشترک بر هر دو
شریک بود و زکوة بندهٔ کافر واجب باشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن
بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این واقعه افتد داند که باید پرسید +

کیفیت دادن زکوة بباید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند
و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا وقت دادن نیت کند و چون ولی
زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذر نشاید و زکوة فطر از
روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله
سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش ماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره
بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار
قیمت بدهد نزدیک امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر دهد درست است که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار
که یافته شود چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب امام
شافعی واجب بود که با این همه برساند به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده
از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة
اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وام دار یابند پس بکسی را از زکوة نه پانزده کس کمتر شاید که بدهد نزد
شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین
دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه میگیرند و امیدواریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف
اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام یک روز دارد و جامهٔ تن
تمام دارد فقیر باشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد و دستار یا دستاری پیراهن
درویش بود و اگر کسب با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب
مشغول میشود از آن باز می ماند درویش است و این درویشی کمتر یابد مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر که خرج بیش از دخل بیش بود اگرچه خانه و جامه دارد مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد
و کسب بی آن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهد که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و حصیر و
جامه دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشند صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم موءلفه قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدو پنجم یا بیشتر نخواجه خویش دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد در راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرا بوی دهند و هر که گوید درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه مامور اند بآنکه هیچ چیز را دوستر از خداوند ندارند چنانکه در قران میگوید قل ان کان آباءکم و ابناءکم الآیة و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیز دوستر دارد و پندارد که همچنین است پس بنشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود و بیس مال یکی از محبوبات آدمی است و او را باین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه وسلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که با ایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادندی بر زکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم که خدای تعالی با وداده دلش بار ندهد

هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید بمذهب شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی
بر وی واجب بود فطرهٔ وی بر وی واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و در زکوة بنده مشترک میان دو
شریک بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری وی بدل
بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این واقعه شود داند که باید پرسید +

کیفیت دادن زکوة

باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند
و اگر بوکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا وقت دادن نیت کند و چون ولی
زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از
روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جمله
سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره
باید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر عوض سیم دهد و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار
قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جائی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر دهد درست است که زکوة ادا شود پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند که مستحقان
زکوة جائی که از این قوم بعضی کمتر باشند و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام
شافعی واجب بود که بدین همه رساند و بیست و چهار قسمت کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده
از آن جائی که خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و در این روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة
اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وام دار یابند پس هر کسی را از زکوة به هر گروهی کمتر شاید که بدهد نزد
شافعی و مذهب شافعی در این دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم در این
دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف
اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن
تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد و دستار یا دستار بی پیراهن
درویش بود و اگر کسب نتواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب
مشغول میشود از آن باز می ماند درویش است و این درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر که خرج وی از دخل بیش بود اگرچه خانه و جامه دارد مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد
و کسوهٔ بی آن روا نکند روا بود که چندان بوی دهد که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و چوب
خانه دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بمستحقان رسانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم
مؤلفة قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او
مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدو نجم یا بیشتر بخواهند
دهند صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن
وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی
نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه گذری
باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرای وی دهند و هر که گوید درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند
چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند
اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود **اسرار زکوة دادن** بدانکه همچنانکه نماز را صورتی
و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة
نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حق تعالی و هیچ مومن نیست
که این دعوی نکند بلکه مامورند بآنکه هیچ چیز را دوستتر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان
آباؤکم وابناؤکم الآیة و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوستتر دارد و پندارد
که همچنین است پس بنشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود و پس مال یکی از
محبوبات آدمی است و او را بدین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود فدا کن تا درجه
خود بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسانیکه این سر بشناختند سه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب
آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی یک نیمه مال بیاوردند چنانکه عمر
رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلمتیکما
تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیکمردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و
قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان
برابر میداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی
طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند
بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند
بزکوة دادن و این درجه بازپسین است که هر که از دویست درم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد

هر جنسی خورده باشد بهترین باید و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی
بر وی واجب بود فطرهٔ وی بر وی واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و در بندهٔ مشترک بر هر دو
شریک بود و بر بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری بدهد
بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این واقعه افتد داند که باید پرسید +

کیفیت دادن زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند
اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا وقت دادن نیت کند و چون ولی
زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید و زکوة فطر از
روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله
سال روا بود و شرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره
باید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار
قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای نبرد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر برد درست گفت که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار
که باشند چه اکنون از هر قومی سه تن کمتر باشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درم زکوة باشد بمذهب امام
شافعی واجب بود که باین همه رسانند و بر هشت قسمت است که آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده
از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار هشت قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة
و فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وام دار یابند پس هر کسی را از زکوة نباید بر دو کس کمتر شاید که بدهد نزد
شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین
دو مسئله مذهب امام ابوحنیفه بگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف
اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن
تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن دارد بی دستار یا دستار دارد بی پیراهن
درویش بود و اگر کسب آلت نتواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب
مشغول میشود از آن باز می ماند درویش است و این درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که عیال باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر که خرج وی از دخل بیش بود اگر چه خانه و جامه دارد او مسکین است ولیکن چون کفایت یکساله ندارد
وکسی بی آن و ... بکند روا بود که چندان بوی دهد که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و حصیر
خانه دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی واجب نباید چون سی شد در وی گاوی
یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد ازین حساب فرا گیرد در هر چهل دو ساله و در هر سی
یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد ازین حساب
فرا گیرد در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو
از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی
نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بیست بود از هر دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است
هر کرا هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت تواند کرد چون منگ
و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر دران واجب آید و هرچه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوها دران
عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة
واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود بهم ده یک واجب نباید و نشاید که انگور
و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که چنان باشد که ازان مویز نیاید انگاه انگور روا بود و باید که چون انگور
رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت شد دران هیچ تصرف نکند تا پیشتر حزر کند و بداند که نصیب درویشان
چند است انگاه چون آن مقدار در ذمه پذرفت و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد + نوع سوم زکوة
زر و سیم است در دویست درم نقره پنج درم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زر خالص نیم دینار و این
چهار یک ده یک باشد و چندانکه می افزاید هم برین حساب بود و در نقره و ستور زرین و سیمین و ساخت
زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و هرچه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آنمرد
و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد بنیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد
واجب آید و هرچه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند
انگاه اگر سرمایه در اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان بدهد و اگر بنقد نخریده باشد ازان نقد که در شهر
غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد
نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال
عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شب عید
رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و انچه لابد
بود بر وی صاعی طعام ازان جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من باشد کم سه یک من
اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین کردی گوئی آری در آن وقت که گوئی آری جمله این معنی در دل تو بود مفصل
شود پس گفتن تو باشد تا یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری هر چند از
استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که آسان فراگیری چون این مقدار کردی بهر صفت که بود دانی
که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و این سبب بود که در روزگار رسول صلی الله
علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسان است و آنکس که این را
از جهل است **اصل پنجم در زکوة دادن** بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی
که زر و سیم دارند و زکوة ندهند بر یکی از داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه
بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند تا او را سرو
سپر بسرو در زیر پای همی آورند و هرگاه که همه بر وی برونند و آخر رسد آن پیشین باز آیند دیگرباره همچنین او را پای
میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال
فریضه است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول زکوة چهارپایان
و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید
شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه سخراگاه باشند تا بر وی مؤنت بسیار بود اگر در جمله سال چندان علف دهند
که آن را مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال از ملک او
بیرون رود زکوة بیفتد اما نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند در زکوة واجب آید
بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بدان مال توانگر باشد و دست تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی
از وی ستده باشد بر وی زکوة نباشد مگر که جمله با همه فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه
زکوة گذشته بر وی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوة واجب
نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که آن مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک
توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده
دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کمتر نباید اگر میش بود و دو ساله کمتر نباید و چون
به بیست و پنج شود شتری ماده یک ساله دهد و اگر ماده نبود نری دو ساله آنگاه تا سی و شش آنگاه هیچ زیادت
از این واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در
شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله
و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد از این حساب فراگیرد و در هر پنجاه

تکون لک رضی ولحقه اداء واعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله

اجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند
که هر که در روز ادینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد بی محال واگر اللهم صل علی
محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قران بیش خواند وسورة الکهف بخواند که فضل
این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلواة و هزار بار
استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است
که هر که در جامع رود و در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین
جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار
رکعت نماز کند بچهار سورة الانعام والکهف وطه ویس واگر نتواند سورة سجده ولقمان والدخان والملک
و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز ادینه از نماز تسبیح دست بنداشتی و آن نمازی معروف است و
اولی آن بود که تا وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام
بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر همه نان پاره باشد که فضل صدقه
درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن
هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس
رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران
و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل
چون حاجت افتد باید پرسید که درچنین کتاب شرح آن نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد
و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشرع
جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان
بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت دار نگوی نیت کردم که برپای خیزم
فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد
بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپای
انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز پیشین است یا نماز دیگر چون دل ازین غافل
نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود با یاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه
بیکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و اینقدر کفایت است

دیواری یا ستونی نشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبر است
که اگر خاکستر گردد که باد او را پراکنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد * پنجم آنکه صف اول طلب کند و اگر
نتواند هر چند نزدیک تر بهتر که فضل این بزرگ است مگر که در صف اول منکرات باشد و کسانیکه جامه دیبا
دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او زر اندود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند از آن دور
تر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جایی که منکری باشد * ششم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید
و بجواب مؤذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول
صلی الله علیه و سلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش دار بیهوده گفته و هر که
در وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جایی که سخن
گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد * هفتم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید

اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته
اند هر که این دعا مداومت نماید از جایی که نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن
شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند * هشتم آنکه در مسجد
می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضل تر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب
و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را
در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند * آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند
اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود
که سخن و سیرت وی رغبت او در دنیا کمتر گرداند و با آخرت دعوت کند و هر سخن که چنین بود در مجلس علم بود
و خواجه چنین بود در خبر است که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود * دوم آنکه
درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود
و خلاف است که این ساعت عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا
وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست
که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در
هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد * سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه
و سلم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله
او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار
مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته
اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد بر دوام در روز آدینه دوم آنست
که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به مسجد خواهد شد و اگرنه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه وسلم بغسل جمعه
فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی را
سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخورد فرو ریزد و اگر بیک غسل هر دو نیت
بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت بمسجد آید و پاکیزگی
بآن بود که موی بسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده
باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوستر دارد
و بوی خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد
چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی
و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یکروز بجامع شد و سه کس پیش از وی
آمده بودند با خود عتاب می کرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول
بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه بگاه
بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم
ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی
کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید
فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل
نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بروی میروند و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت
چه بود ترا که نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک

و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس سبک نمازتر و تمام نمازتر از رسول صلی الله علیه و سلم نبود و سبب این است که در
جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی و نه پیش تا امام به زمین
نرسد او بسجود نبرد و تا امام به حد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش شود نماز باطل
نشود و چون سلام باز دهد چندان مهلت دهد که بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام
فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه روی
سوی قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است

پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مسلمانان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سه جمعه
بی عذر دست بدارد اسلام را پس پشت انداخته است و دل او در تکاری گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز
آدینه ششصد هزار را از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز وقت زوال آفتاب بتابند در این وقت
نماز مکنید مگر در روز آدینه که در این روز نتابند و فرمود هر که روز آدینه بمیرد ثواب شهیدی بنویسند
و از عذاب گورش نگاه دارند

شرایط جمعه

بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است
و بیرون از این شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام سلام پس از وقت
نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نشود و در میان
خیمها نشود بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در محله
ها باشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر
از این عدد کمتر باشند در خطبه یا در نماز روا نیست که درست باشد شرط چهارم جماعت است که اگر این
قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه رکعت دوم تنها
بود و اگر رکوع رکعت دوم درنیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر
نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد جمع کردن دشوار بود و اگر
نتوانند و دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیشتر کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول
چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت به تقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است
و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن به عذر
گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
کنند که مردم از جمعه فارغ شده باشند

آداب جمعه

بدانکه در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار
مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته
اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد پس در اول روز آدینه دوم آنست
که بامداد بغسل مشغول شود اگر رود به مسجد خواهد شد و اگرنه تاخیر اولیتر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه
فرموده است بفرمانهای مؤکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی
سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد
چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر یک غسل هر دو نیت
بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو شیات مسجد آید و پاکیزگی
بآن بود که موی بسترد و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده
باشد کفایت بود و آراستگی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوست دارد
و بوی خوش بکار دارد بنیت تعظیم مسجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد
چهارم بگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی
و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یکروز بجامع شد و سه کس پیش از وی
آمده بودند با خود عتاب می کرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی که اول
بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه بگاه
بکلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم
ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی
کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید
فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل
نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بر وی میروند و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت
چه نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک

و انس رضی الله عنه گوید هیچ کس نماز سبک‌تر و تمام‌تر از رسول صلی الله علیه و سلم نبود و سنت این است که در
جماعتها کسی باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد و باید که ماموم از پی امام رود نه با وی تا پیشانی امام بر زمین
نرسد او بسجود نرود و تا امام بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمدا در پیش شود نماز باطل
شود و چون سلام باز دهد چندان بنشیند که گوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام
فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام آنگاه سبک خیزد و
روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه
روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مسلمانان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سه جمعه
بی عذر دست بدارد اسلام را پس پشت انداخت و دل او در زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز
آدینه ششصد هزار از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابند و در این وقت
نماز مکنید مگر در روز آدینه که در این روز نتابند و در خبر است که هر که روز آدینه فرمان یابد وی را مزد شهیدی نویسند
و از عذاب گورش نگاه دارند **شرایط جمعه** بدانکه هرچه در نمازهای دیگر شرط است در جمعه شرط است
و بیرون از این شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلا سلام پس از وقت
نماز دیگر دهد جمعه فوت شود و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نشود و در میان
خیمها نشود بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در محله
باشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم جمع نباشند درست نباشد و اگر
ازین عدد کمتر باشند در خطبه یا در نماز خطا آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این
قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نشود اما اگر کسی رکعت دوم دریابد نماز او درست بود اگرچه در دوم رکعت تنها
بود و اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر
نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد همه را دشوار بود و اگر
نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز
و هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در خطبه اول
چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است
و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر
گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را داروی دیگر نبود لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند **آداب جمعه** باید که در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه

آنگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این
دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب بود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل
راه یافت بآنکه در نماز شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده
و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده
و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید
که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبران فرایض است
پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است
تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند
چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که تکبیر اول از وی فوت نشود
او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و از این سبب بود که هر گاه از سلف تکبیر اول فوت شدی
سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب میگوید بیست سال است
تا بانگ نماز نشنیدم الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا را باید نگاه داشت اول آنست که امامت
نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری دفع
نکند که فضل امامت بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز
نگاه دارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه
چون دو تن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی
و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز دیرتر آمد انتظار او نکردند و عبد الرحمن بن عوف پیش شد
چون رسول صلی الله علیه وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان
بترسیدند از آن رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند باخلاص
و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت بکند تا ثواب
یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری باواز خواند و سکته
بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت وجهی میخواند ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده
باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره
تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند الا
پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید

همین باید که باشد چنانکه می خواند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت
نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد **پیدا کردن علاج**
دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود
آنست که جائی نماز کند که چیزی می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد
و علاج این آن بود که نماز جائی خالی گذارد که هیچ آواز نشود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم برهم نهد
و بیشتر عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی
هرگاه که نماز کردی مصحف و شمشیر و هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم
از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده باشد و این دشوارتر و صعبتر است و این از دو گونه بود یکی
از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن
فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا
بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم رسد نخست طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد اول بگوید و دل از آن
اندیشه خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که
بر دل غالب شده باشد بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که می خواند میدارد و معنی
آن می اندیشد تا این اندیشه آنرا دفع کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار
قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده
را از باطن قمع کند و آن مسهل آن بود که ترک آن چیز بگوید که اندیشه از آن است تا برهد و اگر نتواند برگ آن
اندیشه برید بار وی همه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل وی چون کسی بود که زیر درختی نشیند و خواهد که
مشغله گنجشکان نشود چوبی برگیرد و ایشان را میپراند و در حال باز می آیند اگر خواهد که از ایشان برهد تدبیر آن بود
که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده
باشد اندیشه پراگنده بضرورت بادی می باشد و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم را جامه نیکو آوردند
هدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بر آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه را بیرون کرد و گفت او را باز داد
و جامه کهنه پوشید و همچنین نعلین او را دوالی نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد گفت آن دوال کهنه باز آوردند تا در
او بندند و آن دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساخته بودند وی را خوش آمد سجده کرد و گفت تواضع کردم تا خدای
را تا مرا دشمن نگیرد درین نظر کردم و بیرون آمد اول سائلی را که دید با وی داد و طلحه رضی الله عنه در
نخلستان خود نماز میکرد مرغی خوش دید در میان درختان می پرید و راه نمی یافت دل بآن مشغول شد
و فراموش کرد که چند رکعت کرده است پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد

آشکار است و هر چه در دل وی است و آلوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه
اگر کسی از اهل صلاح در ینوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با ادب دارد و هیچ
جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد
و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
نظر او با ادب باشد و از نظر ملک الموت باک ندارد و آسمان فرا گیرد برای این بود که ابو هریره گفت یا رسول الله
شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار
بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگرستی پنداشتی
که جمادی است و هر که را عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع
گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی
بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی * رکوع و سجود * بدانکه ظاهر آن تواضع است تن
و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک
که از آن خوارتر چیزی نیست تا داند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خود را اصل خود
کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد بخشیند و هر کاری را سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز
جز صورت نصیب وی نیست * پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز * بدانکه هر کلمه که در نماز بگوید
گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود چنانکه الله اکبر
آن است که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد
و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود باوی گویند این سخن راست است
و تو دروغ میگوئی و هر گاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد
و معبود و المعبود وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید افرایت من اتخذ الهه هواه
و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی
در ینوقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که بآن صفت بود یا عزم کند که چنین شود
و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت می کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرات

واگر جز وقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رمقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که تو رسد بانگ نماز است

باید که در وقت که بشنوی تعلق کردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون
بانگ نماز بشنیدندی آهنگر اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو
برده بودی بر نیاوردی و از جای بجستندی و بدین منادی منادی روز قیامت یاد کردندی و بشنیدندی
که هر که در وقت بشنیدن این فرمان از منادی بود قیامت خبر بشارت بوی رسد اگر چنانست که دل خود را
بشادی و رغبت آگنده بینی بدین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت است
بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است توبه و پشیمانی
و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت
نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن است که از اجزاء ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوشیده و
روح و سر آن است که اجزاء باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پوشیده داری که هیچ میر ازوی پوشیده نتوان
کرد جز بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاکی آن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی
التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر تو آن نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده ساز
و بر روی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بندهٔ گریخته
گنهکار که با دل بتشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیارد از فضیحتهای خود **استقبال**
قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگردانی و بیک جهت شود و سر آن آنست که
روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگردانی و به حق تعالی مشغول گردانی تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر
یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها روا باشد چنان بود که روی
ظاهر در جهات گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی همه با حق تعالی بود
چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بتحقیق بدانکه چنانکه روی ظاهر از
صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و با اندیشهای دیگر بردن حقیقت و
کند بلکه اولی تر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف
سود قیام ظاهر تن آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بود و راه و سر آن آنکه
فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در وقت باید که از مقام خود در قیامت بیندیش
در آن وقت که همه اسرار آشکار شود و بر تو عرض کنند و بدانکه آنکه اسرار در موقف بر حق

آشکاراست و هر چه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه
اگر کسی از اهل صلاح در نوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دب دارد و از هیچ
جانب ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز بشتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد
و آنگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بندهٔ بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
نظر او بادب باشد و از نظر ملک الموت باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله
شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و
بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی
که جمادی است و هر کرا عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع
گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی
بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی ❊ **رکوع و سجود** ❊ بدانکه ظاهر آن تواضع است بتن و
مقصود از آن تواضع دل است و آنگه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضا است بر خاک
که از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر در خور اصل خود
کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در هر کاری سری و حقیقتی هست که چون از آن غافل باشد از نماز
جز صورت نصیب وی نیست ❊ **پیدا کردن حقیقت قرائت و اذکار نماز** ❊ بدانکه هر کلمه که در نماز بباید
گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر
آن است که خدای بزرگتر از آن است که ویرا بعقل و معرفت توان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد
و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن راست است
و تو دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و
معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید افرأیت من اتخذ الهه هواه
و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی
در نوقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود
و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت می کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرائت

و آنگه جز بوقت تکبیر حاضر بود او را از روح جز معنی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد و

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که تو رسد بانگ نماز است
باید که در وقت که بشنوی تعلق کردی بدل و در سر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون
بانگ نماز بشنیدندی آهنگر که پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فرو
برده بودی بر نیاوردی و از جای بجستندی و بدین منادی بلای روز قیامت یاد کردندی و بدانستندی
که هر که در وقت بشتابد بدین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر حالت که دل خود را
بشادی و رغبت آگنده بینی بدین منادی بدانکه در آن منادی همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت است
بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت پاکی دل است بتوبه و پشیمانی
و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت
نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن است که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی و
روح و سر آن است که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان
کرد جز آنکه باطن از آن پاک کنی و پاکی آن بود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی
التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجلت و بیم و شرم پرده سازی
و بر روی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته
گنهکار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر در پیش بر نیارد از فضیحتهای خود **استقبال
قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آن است که روی ظاهر از همه جهات بگردانی و بیک جهت شوی و سر آن آنست که
روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگردانی و بحق تعالی مشغول گردانی تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر
یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چون دل در وادی اندیشها و امانی چنان بود که روی
ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله
علیه وسلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی و دل وی همه با حق تعالی
باشد آنگه بیرون آید از نماز چنانکه از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر
صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر روح حقیقت و
کند بلکه اولی تر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است و غلاف را
سود قیام ظاهر تن آنست که بشخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه
فرو ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و بدین وقت باید که از مقام خود در قیامت بیندیشی
در آن وقت که همه سرها آشکارا شود و بر وی عرض کنند و بدانکه آنچه اسرار در این وقت بر حق

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز
همچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده
و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینایی
ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود
از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم
چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِي نماز برپای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت بسا کسی که نصیب وی از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از آن باشد که بکالبد نماز گذارد و
بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آنمقدار
نویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را
و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز ده و برای این بود که
عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث می کردی و ما با وی چون وقت نماز
در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام
چون نماز کردی جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل وی
می جوشیدی چنانکه دیگ مسین بر آب بر آتش بجوش شد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی
شد لرزه بروی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه
کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری
رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز
عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست وی کیست و که ایستاده او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه
گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده
اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما زاد آخرت را
بآن مقدار نشاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد امید است که حال
او بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسیکه تهاون بخدمت
حاضر آید باشد که تشدید وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و از این سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت
نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فائده از نماز نبود مگر دوری
از خدای تعالی پس از این جمله دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیکتر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو انگاه
دست انگاه پیشانی و بینی و دو دست را برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد
و میان بازو و پهلو و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم بازنهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی
و بحمده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید اولیتر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو
دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی وعافنی وانگاه
دیگر سجود کند همچنین و بعد از آن بنشیند نشستی سبک و تکبیر گوید و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد
و اعوذ بالله پیش از الحمد بگوید چون از سجود در رکعت دوم فارغ شد تشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان
دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت
که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام نیز اگر فرو گذارد
روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و بر سرین چپ بر زمین
نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا
آخر دعای معروف بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در
قفای وی بود یک نیمه روی وی ببیند انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن
از نماز کند و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در
وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر مشغولی که از خشوع باز دارد و دو پای
بهم باز نهادن و یک پای از جای برگرفتن و در سجود بر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو
زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن بر
جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت طرقانیدن و اندام خاریدن و خاره کشیدن و با
موی و محاسن بازی کردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت سجود پف کردن خاک از زمین و انگشتان
در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا باید که با ادب باشد و صفت نماز تو
تا نماز او تمام باشد و مراد آنحضرت را شاید اما ارکان که فریضه است از چهارده چیز است نیت و تکبیر اول و قیام
و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن و
میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن چون این بجای آورد
نماز درست بود ولیکن معنی گشت و تغییر از وی حقیقتا باید رفت آن در خطر بود و این همچنان بود که کسی که هدیه
پیش ملکی برد و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته باشد پس باید که دل
حقیقت روح نماز بدانکه اینچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح است

وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد
است و آنرا حقیقتی و سری است که آن روح نماز است و ما پیشتر ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت
تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار
چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست ایستاد
قل اعوذ برب الناس بخواند براندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی
اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و اگرنه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا
میکنم نماز فریضه پیشین شلا خدایرا و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه
سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر دوش بود چون بدین جای
قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی
از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد
که آنگاه باز سینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست تر آنست و در میان آن دست نیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از بای
اکبر چنانکه گوید اکبار که این همه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف
و مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست برهم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا آنگاه وجهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا
اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم + بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند
و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر
نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته با آخر سوره لیکن اندک مایه گسسته آنگاه سورتی
دیگر از قرآن بخواند یا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم
بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه با آخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا
تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از
هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت
جملگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون چنین
راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام گیرد
و بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و الارض و ملء ما شئت من شیء بعد و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

کار بودی که خدای تعالی بوی داده تنگ میدارد و این از جهل بود بخیم کنند موی بحکم موس و سودا
در ابتدای جوانی تا آن صورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگان اند تسبیح ایشان
آنست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدای که مردان را به محاسن
و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را سیاه بر آوردن چون ارزم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و
رغبت بیش کنند هفتم آنکه از روی هنر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل
صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب
در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای
اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادات
است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان
و حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میرود و
او هر روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بر روی هیچ شوخ ماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه
را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست بداشت دین
خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و
گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید
دوست تر از نماز و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در
نماز اند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک
کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد که اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضایع شد هلاک
گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام
باشد و بشرط بود وی بپذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی
باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود
تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سپید و روشن و میگوید خدای تعالی
ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع
تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا آسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع گرداند چنانکه
مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامهٔ خلق درهم پیچند و بر روی

وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد
است و آنرا حقیقی و سریست که آن روح نماز است و ما نخست ظاهر آن بگوئیم اول آنست که چون از طهارت
تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار
چهار انگشت گشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد
قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آن گاه اگر ممکن است که کسی بوی
اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید باواز و اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا
میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدایرا و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه
سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جای
قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی
از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد
که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد که درست تر آنست و در میان این دست نیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید یا الفی بعد از با
اکبر چنانکه گوید اکبار که این همه کار موسوسان و جاهلان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه میگوید بی تکلف
و مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة
و اصیلا آنگاه وجهت وجهی بخواند و بعد از ان سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا
اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد بر خواند
و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر
نتواند روا باشد و چون فارغ شود امین بگوید نه پیوسته بآخر سوره لیکن اندک مایه گسسته آنگاه سورتی
دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که ماموم
بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد و دست بدارد در این تکبیر چنانکه در ابتدا
تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد از
هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت
جمله وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زن بازو از پهلو باز نگیرد و چون چنین
راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و گوید سمع الله لمن حمده و برپای آرام گیرد
و بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و الارض و ملأ ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

کار بودی که خدای تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهل بود بخم کندن موی بحکم موش و سودا
در ابتدای جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگان اند که تسبیح ایشان
آنست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک است آن خدای که مردان را بمحاسن
و زنان را بگیسوی بیاراست ششم محاسن را باسخن سپید کردن چون بوم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و از
رعنت پیش کند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و رخسار با گوش فرو گمارد زیاده از آنکه عادت اهل
صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی آن نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب
در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده نگذارد در رای
اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود با آن کس نپردازد که موی شانه کند و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز

بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادات
است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را با حق تعالی که در امان
و حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن شود
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میرود و
او هر روز پنج بار خود را بآن میشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ ماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه
را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز ستون دین است هر که دست بداشت دین
خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و
گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید
دوست تر از نماز و اگر چیزی از آن دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در
نماز استند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک
کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضایع شد هلاک
گشت یعنی نزدیک بهلاک که در خطر افتد و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام
باشد و بشرط بود وی پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی
باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود
تمام بجای آورد و دل خاشع و متواضع گردد و نماز او میرود تا بعرش سپید و روشن و میگوید خدای تعالی
ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع
تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا آسمان سیاه شده و میگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنانکه
مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامه خلق درهم پیچید و بر روی

از گرمابه بیرون آید بخسپد بجای ترتیبی کار کند **فصل** با جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن
هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولی تر و بپاکی نزدیک تر مگر اهل شرف را بعضی ستردن
و هر جای موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم موی سبلت بالب
داشتن سنت است و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون
ابتدا عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت
است و ازالهٔ آن بستردن یا بآهک سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن سنت است تا شوخ
دران گرد نشود پس اگر گرد آید طهارت باطل نشود و رسول صلی الله علیه و سلم در دست گروهی آن شوخ بدید و
بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان
بود و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضل تر است و دست راست فاضل تر است از چپ و آن انگشت که اشارت
شهادت بوی بود فاضل تر است پس ابتدا بدو کند و انگاه از جانب راست او میشود تا بازبوی
رسد و بر دو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند پس از انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود
تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام راست ختم کند ششم ناف بریدن
است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل** محاسن چون دراز شود روا
بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نرود و ابن عمر رضی الله عنهما و جمعی از تابعین
چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول خضاب
سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این
کرده فرعون بوده و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر
زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران
آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سبب
این نهی آن است که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و زردی و این اگر غازیان
کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض
بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند اما اگر این غرض نبود همه تلبیس بود و روا نباشد سوم سفید
کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل
بود نه پیری و جوانی انس رضی الله عنه می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در همه
روی وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن برود از پیری ننگ دارد و این جنابت

دکل و گرمابه ازالت باید کرد و هر که در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک
داشتن موی از سنت‌ها است و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو به انگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه
در گوش باشد چون به گرمابه آید از آن تعهد باید کرد و دیگر آنچه در میان دندان بود از زردی و این به مسواک
و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه در سر انگشتان گرد آید در زیر ناخن پای و با شانه و آنچه در سر [illegible] بود
و آنچه بر همه تن بود ازالت این همه سنت است و بدانکه هر جای که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ
آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت آنگاه باشد که منع کند و پاکی از تن
ستوها آب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود در وی چهار چیز واجب شود و ده سنت دو در
در عورت وی که از ناف تا زانو از چشم‌ها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن از دیگران
بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون نمی باشد
که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در
گرمابه شد روی به دیوار کرده و چشم بسته و ازار بسته در زبان بی‌پایان و جنب است و نهی آمده است از
اگر پایه گرم است الا العدوی ظاهراً ستها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی سجای آرد تا
بازار آراسته باشد بلکه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه آن از پیش بدهد تا او را دل خوش بود تا آنچه
براند که ... باو سپید پس پای چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که
گرمابه خالی کند یا وقتی رود که خالی تر بود و در رفتن به خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت
دست زیر دست نشوید و آب بسیار نریزد و چنان انگارد که اگر گرمابه بان ببیند کراهت دارد و چون در رود
سلام نکند و اگر دست گیرد روا باشد و اگر کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن
خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند به آواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو شدن و میان نماز
شام و خفتن به گرمابه نرود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش دوزخ یاد
در یک ساعت زیاده نشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه
نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند مارهای دوزخ
یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک شنود از نفخه صور یاد
آورد و اگر رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد و سنت‌های شرعی است
اما از طبیب گفته‌اند که گرمابه‌ای یک نوبت آنگه به کار بردن سود مند بود [illegible] چون بیرون خواهد آمد
آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و در زمستان آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان

جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است کرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را توبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل او چون کسی بود که بادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست بادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بران نزنشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولیتر و تواضع نزدیک تر از آفتابه و طاس **فصل** چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فریضه غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل موی ها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جای که بان دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد **فصل** پنجم در تیمم کسی که آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی با رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز در آید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه که گرد برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موی ها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتهای دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست برهم بمالد پس انگشتان میان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند یک ضربت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا آرنج چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت از فضلات تن است و آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی های سر و محاسن باشد و این بشانه آب

بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند
و داند که دهان وی تغیری پدید آمده است بسبب آنکه گرسنه بوده باشد یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی بوی ناک
خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر پای نشیند و روی بقبله آرد و گوید +
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون + و سه بار
هر دو دست بشوید و گوید اللهم انی اسالک الیمن والبرکة و اعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت
نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاه دارد تا وقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام
اگر روزه دار نبود و گوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند
بدمد و گوید اللهم ارحنی رایحة الجنة و انت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید و گوید اللهم بیض وجهی بنورک
یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موئی که بر روی است آب بجمله آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود
آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب روی است
از سر گوش تا گوشهٔ پیشانی در حد روی باشد و انگشت گوشهٔ چشم فرا آورد تا آنچه بدرون گوشهٔ
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید با میان بازو و هر حلقه که در دست
بر دیگر بود و اصل تر بود و گوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا آنگاه دست چپ همچنین
بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود و گوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من
وراء ظهری پس هر دو دست تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و آنگاه بجای خود
آورد تا هر دو روی موی تر شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و گوید
اللهم غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش
را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام پشت گوش فرو دارد و گوید اللهم اجعلنی من
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را مسح کند و گوید اللهم فک رقبتی من النار و اعوذ بک
من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند با انگشت
کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا کهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و گوید اللهم ثبت
قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و گوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی
علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین
و باید که معنی این دعا معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند
و ذکر حق بکند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر نبود چندان

و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را
پس پشت نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنایی باشد آنگاه روا دارد ولیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و
راست بود و جایی که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نه نشیند
و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا برشک بوی باز نیاید و ایستاده
بول نکند الا بعذری و جایی که آنجا وضو و غسل بکند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران
نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود گوید اعوذ بالله من الرجس النجس
الخبیث المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی فی جسدی
ما ینفعنی **فصل دوم** در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون
فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جایی نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و
نجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا پاک
بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورد و سه بار
بر سه جای یا بدیواری فراز آورد به سه جای و بدست چپ بجنباند نه براست و اگر بر این قناعت کند کفایت
باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد
و بجای دیگر رود که آب بوی نه نشیند و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا بکف دست چندانکه
براند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیرو نکند که آب بباطن رسد لیکن بوقت استنجا خود را
سست فرو گذارد و هرچه بدین مقدار آب بان نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست نیست تا وسوسه
را نخود راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آرد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و
سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بان راه یابد و اگر چنین کرده باشد و بر زبان می پندارد
که لیس استنجا تری پدید آمد آب بر ازار پای ریزد تا با خود گوید که ازان است که رسول صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بمالد یا بر زمین آنگاه بشوید
تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست
کند زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنگاه بر زبان و کام فراز آورد
و مسواک کردن بهم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت
کند بوقت مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک میکند و بهیچ وقت که حدث کند از وضو دست

حدث و حاجت و کمی اثر افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه
هرچه خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هرچه جانور است
همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون
روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود
همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده باشد چون
عرق و اشک پاک است و هرچه پلید است آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری
یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ بکار داشته باشد نماز درست بود بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل
شاه راه اگرچه بدان نجاست یقین می باید اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی
که بعمد یا بستیزه جامه او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سیوم نجاست که بر موزه بود آن مقدار که از آن
حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گزارد آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو
و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه در آن عرق کرده باشد + پنجم خون بثرات که از بثرات
بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی و ریمی که از بثرات خرد بیرون آید مگر
آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر
اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید
شست چون آن را بگشاید اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است

فصل هر جایی که نجس بود و یک بار آب بر آن بگذرد پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود
آنگاه می باید شست تا عین برود و اگر بشست و بمالید و باری چند بماند و اما این هم رنگ و بوی را
نماند پاک باشد هر آبی که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار
طهارت بکار داشتی که این پاک است و پاک کننده نیست + **دوم** آنکه در نجاست بکار داشتی که آن پاک و پاک
کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دویست و
پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست و
پنجاه من باشد تا متغیر نشود نجاستی که در آن افتد پلید نشود + چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن
گردیده باشد بچیزی پاک که آب از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و
آرد و مانند آن که این پاک است و پاک کننده نیست اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم
دوم طهارت حدث است و در آن پنج چیز باید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و
غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود

بسیار دران آب کرده اند و شورانیده اند باش تا تباری و لوئی خاص طلب کنم و آب بر چشم گفت نه که من برکت
دست مسلمانان دوستتر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق نشناسند و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط
نکند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست بآفتابه و جامه ایشان
دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین
کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین همی کنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی
بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه
آسان فرا گرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبایر شناسند
و این همه از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه
است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه همه احتیاط در خوردنی
و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است چون از مهمتر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط
برای رعونت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و
آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است
بی ضرورت حرامی خورد و اگر پاک است دست چرا می شوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی
که در خانه عامی پخته باشد چرا می خورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان
طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط
بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیادت کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند
و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و
اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار
کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح
نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد
غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صف پیوسته
نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از
سگ نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب
کنند و ندانند

فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت
باطن سه قسم است یکی طهارت جوارح از معاصی دیگر طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هرچه
جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و دیگر از

پس برسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کند صلاح آن احتیاطها نیکو است لیکن بچهار شرط
شرط اول آنکه سبب روزگار بردن در آن از کار فاضل‌تر از آن باز نماند اگر کسی را قدرت آن باشد
که با موختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت
عیال او باشد یا کفایت وی بود تا از خلق سؤال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد روزگار بردن
با احتیاط طهارت او را از اینها باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت
و از این سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای
مهمتر از این مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی
و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل
کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفی را از روی اعتراض برسد و کسی که از کاهلی در
این احتیاط بدو دارد نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضل‌تر شرط
دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی میکند که من پارسایم
که خود را چنین پاک میدارم و از این در دل ترفعی پدید آید اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابهٔ دیگر طهارت کند
ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و براه رخصت سیر دود و در سر
تدارک احتیاط کند اگر نفس او در این منازعتی کند بداند که آفت ریا با آن راه یافته اکنون بروی واجب بود
که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون
حذر نتواند کرد الا بترک احتیاط بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه براه
رخصت میرود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت
کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که
در خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی و از برگ تر دکان نشستندی پس چون سیرت ایشان را مهجور
کند و ناشایست دارد و بعضی او را مساعدت نکنند و موافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس در این احتیاط
ترفعی یافته است مهم باشد که دست از این بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان در آن
باشد دست از آن بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن
کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و روی وی عرق دار و او خود را فراهم گیرد این
حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارکتر و فاضل‌تر بود و همچنین
اگر کسی پای بر سجادهٔ وی نهد و از آفتابهٔ وی طهارت کند و از کوزهٔ وی آب خوردن خواهد نشاید که منع کند
و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها

مخالطت دارد با قومی از متفقه که بآن مشغول می باشد چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بروی
دشوار باشد **فصل** سوم در طهارت حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ
خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمه ایمان است
و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی را است
که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است * طبقه اول پاکی سر دل است از هر چه جز حق
تعالی است چنانکه حق تعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ و مقصود ازین آنست که تا چون دل از غیر حق
تعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمه لا اله الا الله بود و این درجه ایمان
صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی نیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته
نشود طبقه دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و
غیر آن تا آراسته شود با خلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت
و غیر آن و این درجه ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم نیمه ایمانست طبقه سوم پاکی جوارح و اندامها
تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته
شود با دب و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جمله حرامها نیمه
ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان
نماز و این درجه پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی
نیز نیمه ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی نیمه ایمان است و بحکم آنکه نیمه پیشین
آنست گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر وی است پس این طهارت تن و جامه که همگنان بوی بیان آورده
اند و جهد همه در آن کنند درجه بازپسین طهارتها است لیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیب
که پاکیزگی خویشتن باشد و نفس براحت شود و همه کس نیز آن ببیند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب
بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن
هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب
هر کسی در آن رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگر چه درجه بازپسین است فضل آن نیز بزرگ است
لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه
و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیان است از چوب داشتن
و از ابریق گرفتن و آب پاک بیش طلب کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند همه نیکو
و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرط وایشان را

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه
کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این کس
را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی
از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از ادرار سلطان
که بیشتر حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب
علم جاه و مال باشد و تعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین
است فارغ شد که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطین انس و خلق بسیاری تباه شوند که هر عامی که وی را
بنگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتهای کند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از
صلاح بود پس الخبیث دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کار
دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند که تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان
یکون الا لله علم برای خدا آموختیم و لیکن علم خود ما را راه خدای برد جواب آنست که آن علم کتاب
و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را راه خدای برد و آنگاه باشد آن در باطن ایشان
بود که کاره بودند مر خود را از دنیا و بزرگان دین را می دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند
بودند که بایشان اقتدا کنند چون علم آن بود که حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان
نصیحت علم کردند و علم تبع ایشان نگردد اما این علمها که درین روزگار مشغول اند چون خلاف مذهب و کلام
و قصص و طامات و این معلمان که درین روزگارند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت ایشان
و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای
دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد
که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد
از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا تعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سود کند
مهمتر از همه کارها اولیتر بود و علم سودمند آن باشد که از حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت
نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت
کبر و ریا و حسد و طمع و حرص و شره و حب دنیا شناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص
بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن بدین کس لغت و خلاف و کلام و
ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و مسابقت
و رعونت و تشرف و مکر و طلب جاه در دل افکند در خلد که بیشتر خواند آن در دل محکم تر شود و چون

واجب بود که علم کار دیگران بیاموزد که هر زنان واجب بود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن
روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی
باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود
که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر همه
کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است
و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت است
و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود اما جنس دوم که باعتقاد
تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او اشکالی پدید آید بر وی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن
شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس از این جمله
معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم
یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی
نباشد پس از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب
علمی که بعمل آن حاجتمند بود

فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه
معامله وی است دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که در آن
خطر هست و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد
از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم نداشتم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک
شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته
باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است از این فرض چرا
دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود

فصل
چون دانستی که عامی هیچ وقت از این خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول
خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول
خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت
خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب
سعادت وی بود در آخرت یکی این بود دوم کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد
که بآنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش از توانگران به پانصد
سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تفصیل بر وی واجب نیست اما جمله
صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند
و بداند که او را خدایی هست این صفت و اجابت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه و
سلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد
ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد
دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت
نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو
و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد پس فرض اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود
که بداند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی
واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت
کردن حرام است و اگر بیست دینار رسد دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی
تا آن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج
واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت
علم آن واجب میشود مثلا چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر
چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق
دارد و دیگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربو بداند بلکه واجب
شود که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد
و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نشاید که در بازار بود که آنگاه ربوا و حرام خورد و وی را
خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی ببرد و چه نشاید
شاید که بکند و چه مقدار بدل اندر جراحتها عمل کند و امثال این علمها بحال هر کسی بگردد و بر بزاز واجب
بود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزار بداند تا این علم کارهای کردنی است
اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای
بود که خمر خورد یا گوشت خوک خورد یا در جای بود که غصب کرده باشد یا مالی حرام در دست دارد
واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و گویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بدارد و اگر چنان
باشد که با زنان مخالطت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که
روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در مسلمین کاری دیگر باشد بروی

عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان از تن
جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هر کسی
کردارهای خود بیند در نامه نبشته که هرچه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت و معصیت او را معلوم
گردانند بترازوئی که شایسته آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند انگاه همه را بر صراط گذر
فرمایند و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد
باسانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را
بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند
و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب به بهشت برند و گروهی را باسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و باخر
جمله کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ
بفرستند هر که شفاعت انبیا و بزرگان را دریابد عفو کنند و هر کرا شفاعت نبود بدوزخ برند و بمقدار گناه وی
عقوبت کنند و باخر به بهشت برند پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی
سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت
خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت ایشان کرده بود ازین راز
آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا
هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس باخر همه رسول ما را صلی الله علیه وسلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه
کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و بدین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق
را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و
اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین +

اصل دوم در طلب علم بدانکه رسول صلی
الله علیه وسلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علما
خلاف کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها
میگویند که علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که
اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دلست که راه بنده بحق تعالی دل است و هر کسی
ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار ما آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم نیز هم واجب نیست
لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله
بداند و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که

و ملایکه تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بی خواست وی همه عاجز باشند خواه
بلکه هر آنچه او خواهد در وجود بیاید و هر چه او خواست است که شود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هر چه هست و هر چه بود
و هر چه باشد همه به تقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه دانا است به هر چه دانستنی است بینا و شنوا است
هر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر بود و تاریکی و روشنایی در بینایی وی
برابر بود آواز پای مورچه که در شب تاریک بود از شنوای وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی
که در تحت الثری بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی به چشم نبود و شنوای وی به گوش چنانکه دانش
وی به تدبیر و اندیشه نبود و آفریدن او به آلت نبود. کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر
از هر چه خبر داده راست است و وعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن وی است و
وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و توانا است گویا است با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی
به کام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز نیست سخن
حق تعالی پاکتر و منزه‌تر است ازین صفت و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی
صفت وی است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل معلوم
و بر زبان مذکور و در علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات حق همچنین قدیم است
و در دل ما محفوظ و بر زبان ما مقروء و در مصحف مکتوب و محفوظ نا مخلوق و حفظ ما مخلوق و مقروء نا مخلوق
و قرائت ما مخلوق و مکتوب نا مخلوق و کتابت ما مخلوق. افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی
است و هر چه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم نهند و اندیشه کنند تا این
مملکت را صورتی ازین نیکوتر بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که
بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینایی باشد که در
سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد وی نبیند چون بر آن کامی افتد می‌گوید که این چرا بر راه نهاده
اند و آن خود بر راه نباشد لیکن وی راه نمی‌بیند پس هر چه آفرید به عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید
که می‌بایست و اگر کمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل و این هر دو بر وی
محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی
ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن
نبود که با وی مالک دیگر خود محال بود که هر چه هست و بوده و تواند بود همه مملوک اند و مالک وی است و بس بی همتا
و بی انباز. آخرت اما عالم که بیافرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام
منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین

پیدا کردن اعتقاد

است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود
بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگاری است که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است اوست و یگانه است که او را شریک
و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که
وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است صفت
وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است تنزیه او
در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و وی هیچ
چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و
بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است که این همه صفت آفریدهای وی است و وی بصفت هیچ آفریده
نیست بلکه هر چه وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار آن است و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست
که این همه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را بهیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست
بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر
است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارنده
او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امروز هم بآن صفت است
که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست
که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند
این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزه است درین
جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه در این جهان بیچون و بیچگون دانند او را در آنجهان بیچون و
بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها
قادر و توانائی وی بکمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و
مسخر اند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی دانا است
بهر چه دانستنی است و علم او بهمه چیزها محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نرود چه همه از وی رود و از
قدرت او پدید آید بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان
مکشوف است که عدد آسمانها ارادت و هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت وی است و هیچ چیز اندک
و بسیار خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج
و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا به تقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی
اکنون بمعاملهٔ مسلمانی مشغول باید شد از این جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی
و در بندگی اوست و اصل شناخت معرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه
ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را
با ادب داری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات
است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات
و در این رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن
بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گزاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل
ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح
است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل
کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجب بروی است که معنی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله که بر زبان گفت
بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را آن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شک را
در آن راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر
مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن نفرمود
بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجهٔ عموم خلق بیش از این نباشد لابد است که قومی باشند
که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد توانند گفت و اگر کسی شبهتی افکند تا عامی را از راه حق بیفکند
ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صنعت را کلام گویند و این فرض کفایت بود
در هر شهری که یک دو کس این صنعت دانند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد
باشد اما حقیقت معرفت را خود راهی دیگر است ورای این و بود مقام و مقدمهٔ آن مجاهده است تا کسی راه
مجاهده و ریاضت تمام نرود بدان درجه نرسد و مسلم نباشد او را دعوی کردن که زیان آن بیش از سود
بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو صفت
اخلاط معده او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم بود از آن بست
و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و تواند طلب حقیقت آن کردن اگر کسی
او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی
و آن کاری دشوار و دراز است پس بدانچه غذای همه خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت

ترسا نباشد که بقول وی این رنج اندک بر خود ننهد تا از آن رنج که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک
با اضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و ابد که آن را آخر نیست چندان هست
بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در چنان
عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند
و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن کاورس
بآخر برسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین مدتی عذاب با اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان
کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط
رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا
نشیند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی می کشند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف
است پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال بدین قرار گیرد و برای این بود که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحد
مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو می گوئی هم تو رستی و هم ما و اگر چنان است که ما میگوئیم ما رستیم و تو او فتیدی در
عذاب ابد بماندی و این سخن که امیرالمومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود ولیکن دانست
که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند پس بدین بشناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت
احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نمیگذارد
که درین اندیشه کنند اگر نه آنکس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند همه را واجب است
بحکم عقل که از چنین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان
مسلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و
معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد
ازین ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنم
ان شاء الله تعالی

معرفت آخرت اهتمام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر اهتمام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم

فصل گروهی از ابلهان که ایشان را نه قوت آنست که کار با بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق باشد که کار
شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه
کند و موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را آراست
ترتیب کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت دوزخ بلی هراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه ا
تا این سبب بمساحت شهوت مشغول شوند و از وحشت شریعت باز رهند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم
حقارت و حماقت نگرند و گویند که ایشان در خیال ماندند و فریفته اند و چنین احمق را اگر قوت آن باشد که او را
چنین اسرارها برهان معلوم توان کرد پیش او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و او گوید اگرچه عا[قل]
طرفه آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین
حمقی و غرور این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت
ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگر حیات که هیچ
کس غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که دوزخ را حقیقتی نیست و راحت و رنج
نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی امید
باید بود که او از آن قوم است که حق تعالی گفت وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا و اگر
گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه این ممکن است ولیکن بعید است و چون این حال بر تحقیق معلوم نیست
و ظن غالب معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجره تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم
گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر
چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزد چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان
درین طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ می گوید و برای آن میگوید تا وی
بخورد ولیکن چون ممکن بود که راست می گوید با خود گویی اگر بخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر بخورم
باید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تعوید نویسی گوید
که درمی سیم بده تا ترا تعویذی نویسم که کاغذی و نقشی بران کاغذ کنم که تو بهتر شوی هر چند عاقل تو
بود که آن نقش را هیچ مناسبتی بتندرستی ندارد ولیکن گویی باشد که راست گوید و ترک یک درم گفتن سهل
است و اگر منجم گوید چون ماه بطالع فلان جای رسد فلان دارو بخور تا بهتر شوی آن سخن بقول وی
گویی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر و باتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجم و تعوید نویسی و طبیبی

و اسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ
هرگز شیر را ندیده باشد چون به بیند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که به شکل عظیم اند
نگریزند و این دیداری است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را به بینند و با این همه از چیزی که فردا
خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد
از حد جمله بهائم درگذرد و تا اینجا به بهائم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند
که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت
جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید
بی نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود خود در اجسام بود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش
او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح
و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بودن است در کشتی که در حد
آن میان آب و خاک است و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف
است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که عیسی علیه السلام
بر آب برفت گفت راست است ولو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا
برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و با آخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایک رسد پس
از آخر درجات بهائم تا اعلی درجات ملایک منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار او است و او در خطر آنست
که باسفل السافلین فرو رود یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ
إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا چه هرچه جماد است در درجهٔ وی خود نگردد که او بیخبر است پس بیخطر بود و ملایک در علیین
اند و ایشان را نزول از درجهٔ خود راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا إِلَّا
لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و بهائم در اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است
و در خطرگاهیست چه او را ممکن است که بترقی بدرجهٔ ملایک رسد و یا بنزول بدرجهٔ بهائم آید و معنی تحمل امانت
تقلد عهدهٔ خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق
این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند
و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و مخیلات که منزلگاه اول است وطن و مستقر خود سازد هرگز او را
حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و درو روحانی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیات نداند
این سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس به اینقدر اقتصار کنیم از شرح

و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق شناسند و فهم کنند اما این را هر که گوئی آن را حقیر
دارد و صعوبت و عظمت آن بدید باید چنانکه اگر کودکی را گوئی که چیزی بیاموز اگر بیاموزی ریاست و ولایت پدر تو
ماند و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و لیکن این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش
تو بمالد از بیم بترسد که این فهم کند چنانکه گوشمال استاد حق است بازماندن از ریاست پدر حق است که ترا
کرا ادب نیاموزد همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش بازماندن از حضرت الهی حق است و دوزخ جسمانی در
جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی است در جنب بازماندن از ولایت و ریاست

فصل

همانا که گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما می گویند و در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کارها
جز تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را این راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که حقیقت
و لیکن مخالفت آن نیست که هرچه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات
بیرون شده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه دانسته اند شرح نکرده اند که بیشتر خلق در نیابند
و هرچه جسمانی است جز تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر نوع معرفت حقیقت
روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و این کسی رسد که از وطن خود مفارقت
کند و آنجا که مولد و مسقط رأس وی بوده بایستد و سفر راه دین پیش گیرد و این وطن نه شهر و خانه
می خواهیم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی
است آن را قرارگاهی است که از اینجا پدید آمده و وطن وی آنست و از اینجا او را سفری است و او را
در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات
آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم اوست و او بحقیقت خود درین عالم چهارم
خبر یابد و پیش از این خبر ندارد و این عالمها مثالی هم توان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات
بود درجه او چون درجه حشرات است که خود را بر چراغ می زند چه او را حس بصر هست لیکن خیال و حفظ
نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر روزن می زند چون
درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بدین درجه
رسیده از آن سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات
بودی چون یکبار درد یافت شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب ببینند
بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان باشد پس محسوسات اول منزل است اما منزل دوم مخیلات است
و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن میباید گریخت و لیکن چون
یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون بدین درجه رسد با گوسفند

هر دانه‌ای خوش آب قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر نداشتم
دلو ازغبن آن هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی
زمین بآن بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند می خورند و آنجا که خواهند می باشند و تو برهنه و گرسنه میلرزند
و بیندگی گیرند و کار سفیر یابند و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی افیضوا علینا
من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین ۵ گویند
تو دوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون ۵ پس
مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتها است و تاریکی
مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت بر نداشتند که گفتند که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک است فردا
فریاد کنند که افیضوا علینا من الماء ۵ الآیه و چرا حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل
و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند
چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن
شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است در قیمت در روح مالیت نه در وزن و مساحت

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر
کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد
پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون نیاید
و علت همه دردها آن بود که چیزی که بمقتضای طبع بود ضد آن بر وی مستولی شود و بمقتضای طبع کالبد
است که این ترکیب باوی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و درد
شود و جراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه جزوی در شود و از یک دیگر جدا کند پس از هر جزوی
دردی دیگر پدید از این سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که بمقتضای طبع دل بود چون ضد وی
متمکن شود درد آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نابینائی
که ضد آن بود در وی متمکن گردد درد آن را نهایت نباشد و گرنه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود پیش از مرگ
هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی
رسد در حال نداند چون خدر از وی بشود و در آتش بود یکبار دردی عظیم یابد همچنین دلها در دنیا
تاسیده شده باشد آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان برآید و از جای دیگر نیاید که
خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید
آمد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ۵ این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد بجبان +
میرفت تا بجای رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید
خفته هر چند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بروی کشیده بود +
گفت این عروس است در پهلوی وی خفت و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این مشک
عروس است که بوی خوش کار داشته و با وی مباشرت در آمد و زبان در دهان او می کرد و رطوبت ها
از آن بوی می رسید پنداشت که او را مردمی میکنند و گلاب بروی می ریزد چون روز شد بهوش آمد نگاه
کرد آن حجره دخمه گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت که پنداشت که عروس است
پیر زنی بود در زشتی که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آید و آن رطوبتها که بوی میرسید
بود همه نجاستهای او بود چون نگاه کرد همه اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آن دهان
وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود ترسید که نباید که پدر وی
پادشاه و لشکر وی را ببیند در آن حال تا در این اندیشه بود که پادشاه با حشمتان لشکر بطلب وی آمده
بودند و او را در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد
پس مرد اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم با این صفت بینند و اثری که از طلب شهوات در
دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسوا
تر و عظیم تر که تمامی صورت کار آن جهان در این جهان مثال نیاید ولیکن این بود داری اندک بود از شرح
یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن خبر دارد این را آتش شرم و تشویر گویند **صنف سوم**
آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سعت آن جمال
و خجل بود که از این جهان بیرون آمده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلیم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد
تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل
او را تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جائی
رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون می توان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی از این بردار که شنیده
ایم که از این صنعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بر دارد و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حماقتی
تمام باشد که بطمع هیچ خود را رنج و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار کشند
و از آنجا برود و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته را ایشان و مسخره
میداری و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد
از خود خری سازد و بار میکشد بطمع محال خود در روشنائی روز نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود و

نگاه کند پادشاه را بیند که از بهر زنی می نگرد و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین می دیده است تا خبر برای
آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را یکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه آتش
تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بلامت بود و خواهد که درین حال بزمین فرو رود
تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها می کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و
روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوائی تو آشکارا
گردد و تو باتش تشویر سوخته گردی مثلا امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین
جهان گوشت برادر خود می خورد و می پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده و باشد
میخورد بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده
است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد تعبیرش آن بود که غیبت
میکند و اگر تو امروز سنگی در دیواری می اندازی و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بخانهٔ تو می افتد و چشم
فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو
افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت
و روح حسد اینست که تو قصد می کنی بدشمن که او را زیان نمی دارد و تیر باز میگردد و دین تو هلاک می کند و طاعتهای
ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فردا
بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند
پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد
فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب آن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد
موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بر دهان
مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معاملهٔ او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی
و ذکریست در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب
این همه نمودار از قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که
روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیر زنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این
آن دنیا است که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که خواهند که ایشان را باتش
برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی از ملوک
پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب

ناخوش میرد و معنی آن بمثالی که از این عالم بعبارت خواهیم بگوییم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
شهوات دنیاست و سبب این عذاب فرا گفته آمد که عشق و الفت با دنیا بهشت دوزخ اهل است تا با معشوق بود بهشت و چون
بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است و الدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است
که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال
این آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تمتع نیکو
رویان از کنیزکان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی
بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش وی اهل مملکت او را استخفاف فرماید و در پیش او اهل و کنیزکان وی را بکار برند
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیزتر بود به دشمنان او دهند نگاه کن که این مرد را چه
رنج رسیده باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان
او افتاده و او را می سوزد که میخواهد که او را یکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کندی
تا از این رنج برهیدی پس مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا
تر بوده باشد این آتش تیزتر باشد پس هر که را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد
عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش در این
جهان توان یافت چه رنج دل که در این جهان بود تمام نبود و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای
این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و
برای این بود که رنجور چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود رنج او زیادت
گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب درآید رنج مصیبت بر دل او عظیمتر بود
که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند
تا اگر آواز خوش شنود که از خواب درآید اثر آن بیش بود و سبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات
و هرگز تمام صافی نگردد در این جهان و چون بمیرد مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و راحت
بر عظیم متمکن شود و گمان مبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را به هفتاد
آب بشسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و فضیحت و رسواییها بود
و مثال این آن بود که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم
خود راه دهد تا هیچ کس را بوی حجاب نکند و خزانهای خود باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد
کند پس او چون این نعمتها بیابد بر باطن یاغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل حرم
او خیانت و فساد کند و بظاهر اثبات پادشاهی نماید پس بنگرد در میان آن فساد که در حرم او میکند

چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وسلم که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا
را بر صفقهٔ دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ می گوئید که گفتن لا اله
الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن بینند که از عذاب قبر
که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه
در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا گروهی از احمقان و مغروران گویند
که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی
محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هرچه که او را هست دزد ببرد و هر قبولی که او را هست
بدیگری شود از اقران او و هر مریدی که او را هست از وی برگردد و او را مذمت کند و در دل او هیچ
اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست
بوده باشد که گوید من بدین صفتم و معذور بود و تا بدزدند و از وی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا
کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس بود که پنداشت که او را با زن و
کنیزک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد
و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه
نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که از آن
برهد پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو
ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که مواظبت بر عبادت و بر ذکر
حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود
و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت
دارد درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین نبود تن بعذاب قبر نهد مگر عفو ایزد تعالی
در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم و بروحانی آن خواهیم که
روح را باشد خاص و تن در میان نباشد نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ ○
این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که بتن آویزد آن را جسمانی
گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش
تشویر و خجالت و رسوائی ها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه
آتش عمل آن بارهای دل بود نه بار تن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که ازین جاه

مقداری که در گور بنگرد و خبری نه بیند بدین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این نادان است که رای
و انکار آن جهان نداند **فصل** همانا گویی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دل است بلی عالم هیچکس از چنین
نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود هیچکس از این بر نخواهد آمد آن نیست
که این چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه
نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر
باشند هر دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست
پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوستتر دارند ایشان را نیز عذاب بود و مثل ایشان چون کسی باشد
که سرای دارد در شهری که آن را دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوستتر دارد
چون او را دستور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دو
سرای و جامه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس
انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون
دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان
از این باشند اما کسی یک شهوت دنیا را دوستتر دارد از این عذاب رسد و بیشتر آن باشند
و برای این گفت خدای تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا
ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان با دنیا دراز شود لذت دنیا
فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود پدیدار آید و مثل او چون کسی بود که دو
سرای دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز
دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند و با آن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه
او را فراموش کند و خو وا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده بمدت دراز پدید آید اما
کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او را از عذاب نماند چه دوستی با وی آن بود که از و
بازستدند هیچ اسلوب از آن خلاص نیابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است و
آنکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم و این مذهب همه جهان
بزبان ولیکن این را محکی و معیاری است که آن نشناسد و آن آن بود که هر گاه که بعضی شهوت ایشان
چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوست
تر میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف
افتد خود را جانب دوست تر مایل تر بیند تا بشناسد که او را دوست تر میدارد +

این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دارند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان
کنند و از اندرون کنند و هیچ به چشم ظاهر آن را نه بینند پس به حقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد ازین
جای و آن در اندرون وی است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم
گفت آن عقوبت بیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را
علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینیدی کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَیْنَ الْیَقِینِ ۝ و برای این گفت اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ
گفت دوزخ بایشان محیط است و با ایشان هم است و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گوئی که از
ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را ببینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این
اژدها دیدنی است ولیکن مرده ببیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم
این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم ببیند ولیکن تو نه بینی
چنانکه خفته بسیار بیند که او را ماری گزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود
است رنج آن او را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کمتر
نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد آن زخم دشمنی است که بروی ظفر خواهد یافت و آن
رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون
آن دشمن ظفر یابد وی گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کام خود نیافتی
بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم تر باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم
است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته
بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب و تو آن را می بینی آن موجود است در حق تو
اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه تو آن را نمی بینی نایافته و ناموجود است اگر چه همه خلق آن را
می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن
چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن
بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت است
که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشد عموم خلق بدین چشم ظاهر توانند دید تا در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدانکه آنچه پدید خواهد آمد وی را کشف کنند او را در میان مار و کژدم
بیند و انبیا و اولیا در بیداری بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات
ایشان را از مشاهده کارهای آن جهانی حجاب نکند پس این اطناب بآن سبب رود که گروهی از احمقان

تنها نگذارند یعنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر بستگی و رستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب
دنیا را بیشتر جمع کرد و از اسباب آن بیشتر متمتع شد و همگی خود آن دید چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ
الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ عذاب او سخت عظیم بود و عبارت ازان چنین آمد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید
که در چه معنی این آیت فرود آمده که مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت
عذاب کافر در گور آن است که نود و نه اژدها بروی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود و او را می گزند
و می لیسند و در وی میدمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت
مشاهده دیده اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم
ما درست است ما بدیدمی این احمقان بدانند که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن او جان برون
نیست تا دیگری ببیند بلکه این اژدها در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و بباید که
این اژدها مرکب است از بعض صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم
وی است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیاست و آنگاه سرهای آن منشعب می شود بعدد آن اخلاق
بد که از دوستی دنیا منشعب شود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه
و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن
بنور نبوت توان شناخت که هر قدر عدد اخلاق مذموم هست و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها
در میان جان کافر متمکن است و او پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا
داده است چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ و گفت
اَذْهَبْتُمْ طَيِّبٰتِكُمْ فِيْ حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا مگر چنان بودی که این اژدها بیرون او
بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن
است در میان جان وی آن خود از عین صفات اوست چگونه ازان بگریزد چنانکه کسی کنیزکی را بخرد
آنگاه عاشق او شود آن اژدها که در میان جان میگزد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نه
میدانست تا اکنون که فراق هم و دهی ایستاده همچنین این نود و نه اژدها در دل او بود پیش از مرگ و او را
ازان خبر نبود تا اکنون رنج آن پیدا آمد چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق هم بود و همان سبب
رنج گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب
راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون ماری و
عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق بخواهد که خود را در آب و آتش
افکند تا از آن گزیدن برهد همچنین مرده دنیا را اگر کسی آن که او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج

هفت آسمان و هفت زمین در پوست بسته نگنجد بلکه ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سمع معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین دران پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسهٔ این جهان از همه ذرات بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگر است **فصل** اکنون وقت آن است که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس ازو بازستانند و چون حواس ازوی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هرچه آنرا بدین حواس توان یافت ازوی بازستانند اگر این چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن باشد بضرورت و اگر از همه فارغ بود و درینجا معشوقی نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بروی منغص و مشوش شده بود اکنون چون بر معشوق خود رسید و مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود که کسی که خود را بداند و شناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا است و انگاه در شک باشد که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت احبب ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هرچه دران است دشمن دارد الا آن مقدار که زاد دوستی ست در شک تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هرکه این بشناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیاداران را هست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المومنین و جنة الکافرین **فصل** چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل دران بسته است نه چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسبی از آن او ببردند عذاب و رنج بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسب ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود که یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و ملک و مال و زن و فرزند و هرچه در دنیا است همه را غارت کنند و او را

اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم برود قطع داده که
هستی ایشان به شرع بیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای
دوزخ یا روضه‌ایست از روضه‌های بهشت پس به تحقیق بدان که مرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل
نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن به واسطهٔ دماغ و اعصاب است باطل شود و تو آنجا همانی که بود مجرد چنانکه
از اینجا رفته و بدان که چون اسب بمیرد سوار اگر جولاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و لیکن پیاده گردد پس
قالب مرکب است چون اسب و سوار تویی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غائب شوند و
سجود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را دوق
شاید و اقتضای آن روح حیوانی ایشان اگرچه از اعتدال مزاج بگردیده لیکن چنین رسیده بود و خوف خدای
در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را خود مشغول بدارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک
شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم
محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت
بوی نموده باشد روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض
کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن در دل وی نمانده باشد از آن چیزها
و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد مثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن چیز
باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت بر من عرض کردند
خواستم که بدین جهان آورم و گمان مبر که تحقیقی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آن را بدین جهان توان آورد
بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این مباحثی دراز است و در اصل
کردن این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت
چیست و چون بود که او دید و دیگران ندیدند دیگری را نصیب این واقعه همین باشد که گوید او دست
بجنبانید پس العمل القلیل لا یبطل الصلوة که دارا بدیک نماز را شاه اکنون در تحصیل این نظر دراز کند و علم
که علم اولین و آخرین خود همین است و هر که این بدانست و قناعت کرد و آن دیگر مشغول شد او خود +
معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آنست که گمان مبری که رسول صلی الله علیه وسلم را
بهشت خبر باز داده تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این نحیف بر چون
دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم توان
دید بلکه او را از آن عالم شد و از این عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن مگر
وجه هست یکی مردن روح حیوانی و یکی تا رسیدن آن لیکن درین عالم بهشت توان دید چنانکه

نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث اعادت نه آن است که
او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف او کنند یکبار
دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار
روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع
آن از انجا که نظر ماست اما از انجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جایی که دشواری
نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب است
اگر چه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با جزای غذای
دیگر و او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از ان جوابهای ضعیف دادند
از ان تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را
بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و انگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد
یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین
عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و بدینها حاجت
نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از ان خاست که پنداشتند
که تو تویی بحقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در
اشکال افتادند و اصل این سخن بخللی است

فصل

همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست
که جان آدمی معدوم شود انگاه او را با وجود آورند و این مخالف است بدانکه هر که از پی سخن دیگران رود نابینا
باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ
بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ میگوید مپندار که کسانی که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از
حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام از ان حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون
ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حق تعالی
یافته بودم در قهر دشمنان همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت
بعد از مرگ حق یافتند با او گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگویی گفت بخدای که نفس محمد بدست
قدرت ویست که ایشان بدین سخن شنواتر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تفحص کند از

چون خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هوا است و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و رای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار
طبع بر روح نگاه دارد تا آن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفت
ایم و آن از این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او بدین عالم غریب است و از
طبیعت ذات او نیست لیکن این غربت وی را از برای است تا از بهر زاد خود برگیرد چنانکه حق تعالی
گفت قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و آنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ
فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت باختلاف عالم این دو روح است که یکی را با طین حواله کرد و اعتدال
مزاج او بدان عبارت کرد که گفت سویته و از آن است مهیا کردم و اعتدال این بود آنگاه گفت ونفخت فیه
من روحی این را اضافت به خود کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش
را آنگاه سر آتش بر وی نهد کند تا آتش در آن درگیرد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب اسباب
اعتدال آن شناسد تا بیماری از وی دفع کند و او را از هلاک برهاند همچنین این روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل
است اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت است شناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن
او باشد چنانکه بعد از این در بیان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت روح آدمی
نشناسد ممکن نیست که آخرت را بحقیقت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد
پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است و اصل دین
الایمان بالله والیوم الآخر است و بدین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار اوصاف وی که اصل
آن است نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت
بر آن موقوف است چندان که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر از کسی شنوی طاقت سماع آن
نداری چه بسیار کس این صفت در حق حق تعالی بشنیدند و طاقت سماع آن نداشتند
و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق خود
چون داری بلکه آن صفت در شأن حق تعالی خود صریح در قرآن است و نه در اخبار هم و از این سبب
است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده‌اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند
که طاقت آن دارند و بعضی از انبیا را وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آن را فهم نکنند مگوی که آن مقدار گوی
که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد **فصل** از این جمله دانستی که حقیقت جان آدمی
قائم است بذات خود بی قالب و بقوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی است و معنی مرگ

مثال آن خواهی نوری بقدیر کو

... سند و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا

مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبیست روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این
روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی
مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت
و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه مومن است این بود که کسیکه دام برای صید دارد و
بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید
بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول عذاب
قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویشتن باشد زیرا که
او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آلت است و چنانکه حقیقت تو نه
تو نه دست و نه پای ست همچنین نه پشت است نه شکم نه سر نه این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد
که تو برجا باشی و معنی مرگ اینست که جمله تن مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو
ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ
روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که سالک آن روح است سده افتاد قدرت بشد و طاعت
متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه
شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار برجای خود نیست و حقیقت
توئی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده
که آن همه بخار متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس تا قالب همان نیست و تو همانی پس توئی تو نه
بدین قالب است تا قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود و اما اوصاف تو دو قسم بود یکی
بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود
و یکی بود که قالب را درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی بدین و
تا آن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بحق تعالی
این نیز صفت ذات تست و آن با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی
تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناسی **فصل**
اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط

خانه از آن روشن می‌شود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می‌آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت
بینائی و شنوائی و جمله حواس از این روح در اعضای تو پدید می‌آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی
افتد آن عضو که بعد از آن سد بود معطل شود و مفلوج گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب حیله
آن کند که آن سده بگشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن
چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد
همچنانکه اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار کشید تباه شود و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز در کار
دار چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله بر جای باشد
چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل می‌باشد چنانکه شرط است بخار لطیف
او چون قوت حس و حرکت قبول می‌کند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مزاج از وی
باطل شود بعلت حرارت یا برودت یا بسببی دیگر شائسته نباشد قبول آن آثار را چون آینه که تا روی آن
درست باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درست شود و زنگار خورد آن صورت قبول
نکند نه از آن سبب که صورتها هلاک شد یا غائب گشت لیکن آن را شائستگی قبول آن باطل شد همچنین
این بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج الستبه است چون باطل شود قبول
نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود
گویند بمرد معنی مرگ حیوانی این بود و هم آورده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بعید آورده است از
آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق او وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز
است این معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بمعنی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد
و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم در بعضی از فصول گذشته و آن از جنس
این روح است که جسمی است چون هوائی لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و بصفا یافته اما این روح
انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی بدوی فرود آید و چنانکه حق تعالی یکیست و قسمت
نپذیرد معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه
ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هرسه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی
و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بدان اشارت توان کرد
روح انسانی لطیفتر باضافت روح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی
لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود
باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و با باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر +

گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است ازدو اصل یکی روح دیگر کالبد و روح چون سوار است و کالبد
چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است و ویرا بسبب ذات خود نیز
حالتی هست بی آنکه قالب را دران شرکتی و دخلی باشد و ویرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادتی
و شقاوتی و با نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت اورا
که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل
آن اشجار و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر
آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب
ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا بران اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ
روحانی اشارت کنیم که این هر کسی نشناسد و اینکه گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که ازان روزن
این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه گشاده شود او را یقین روشن
به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب
بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است
چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را
سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آنست
و این علمی ست بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشانرا علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و
جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این
برهان کتب است تازی و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید
پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق باخرت ضعیف و متزلزل است

فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از
جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این
روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون
بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل حاصل آمده است و وی از دل بواسطه
عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حمال قوت حس و حرکت
است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم ازان قوت بصر بپذیرد و گوش از وی
قوت شنیدن بپذیرد و همه حواس همچنین و مثل وی چون چراغی است که در خانه گردمی برآید هر کجا رسد دیوارها

خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون می نگریستند چون باز آمدند کشتی هیچ جای فراخ نیافتند جای تنگ
و تاریک بستدند و رنج می کشیدند و گروهی دیگر سطاره اختصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی غریب
لختی برچیدند و با خود بیاوردند در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بستدند و آن را بر گردن نهادند و چون
دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بیفکنند
پشیمان شدند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان
می شدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی آن نشنیدند و در آن جزیره می بودند تا بعضی هلاک
شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل
کافران است که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا
علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند ولیکن دست از دنیا
بنداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل**
بدان که هر چه در دنیا است مذموم نیست بلکه در دنیا چیزها است که آن نه از
دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی بآخرت رود اما علم خود بعینه
با وی بماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک
معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت
مناجات و انس بذکر حق تعالی از جمله لذتهاست و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها
مذموم نیست بلکه لذتی که بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه آن دو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا
است ولیکن از پس مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مومنان چون نکاح و قوت
و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود و این شرط راه آخرت است هر که از دنیا بدین مقدار قناعت کند و قصد وی
از این فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از وی کار دین نبود
بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود در این عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هر چه در وی است ملعون است الا
ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت کند بر آن این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم دوم
از ارکان معامله که آن را عقبات راه دین گویند بگوییم ان شاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت
بدانکه حقیقت آخرت نتوان شناخت تا حقیقت مرگ ندانی و حقیقت مرگ ندانی تا حقیقت زندگانی
نشناسی و حقیقت زندگانی ندانی تا حقیقت روح ندانی و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس است که بعضی از شرح آن

چندست معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او
بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود +
تدبیر کارها می کند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود + مثال دیگر بدانکه مثل
اهل دنیا در لذتی که می یابند با آن رسوائی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت همچون کسی ست که طعام خوش
و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و آنگاه قی کند و فضیحت از معده و نقل و قضای حاجت خود
می بیند و تشویر میخورد و پشیمان می شود که لذت گذشت و فضیحت ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثقل آن
گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که
هر که را نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج
فراق او بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی
صفت دلست و دل بر جای خود باشد و نمیرد + مثال دیگر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند
که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود عیسی علیه
السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر می شود و میخورد
تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نبرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی
در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد + مثال دیگر مثل کسی که در دنیا
در آید چون مثل کسی ست که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد
برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین
با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند
و عاقل باشد عود و بخور برافکند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی
که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون بوقت رفتن از وی
باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد دنیا نیز چون مهمان سرایست سبیل بر مسافران تا
زاد برگیرند و در آنچه در سرایست طمع نکنند + مثال دیگر مثل اهل دنیا در مشغول ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن کار آخرت چون مثل قومی ست که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت
و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار ببرد و جز طهارت بچیزی
مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند گروهی که عاقل تر بودند
سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر
در عجایب آن جزیره عجب بماندند و نظاره آن باز ایستادند و در آن شکوفه های نیکو و مرغان

کردند و ندانستند که اصل اول این همه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این همه میباید
و این همه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را
فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد پس
دنیا و حقیقت این است که گفته آمد هر که در دنیا بر سر دو پای باشد و چشم وی همه با آخرت باشد و مشغله
دنیا بیش از قدر حاجت فرا نگیرد او دنیا را نشناخته باشد و سبب این جهل آن است که رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت از آن حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب
کرد فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آن است که مثالهای وی بشنو

فصل مثال اول بدانکه اول جادوئی دنیا آن است که خود را به تو چنان نماید که تو پنداری که خود با تو قرار
گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریزان است لیکن به تدریج و ذره ذره حرکت میکند و مثال
او چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین بر دوام میرود به تدریج
و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از آن بیخبر مثال دوم دیگر سحر دنیا
آن است که خود را به دوستی تو مینماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و به کسی دیگر نخواهد
و آنگاه ناگاه از تو به دشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را به خود غره میکند تا عاشق
گردانند و آنگاه به خانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود در صورت پیرزنی گفت چند
شوهر داشتی گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت همه را بکشتم گفت پس عجب از این
احمقان دیگر که می بینند که با دیگران چه میکنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا منها
مثال سوم دیگر سحر دنیا آن است که ظاهر خود آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا
جاهل به ظاهر او نگرد و غره شود و مثل او چون پیرزنی زشت بود که روی در بندد و جامه های زیبا و دیبا پوشد و
پیرایه بسیار بر خود کند هر که او را از دور بیند فتنه شود و چون چادر از وی باز کند پشیمان شود
و فضایح او بیند و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیاورند در صورت عجوزه زشت سبز چشم دندانها
از وی بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی و زشتی گویند این آن
دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی غره
شدید آنگاه او را در دوزخ اندازند گوید بارخدایا کجااند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی فرماید
تا ایشان را نیز با وی در دوزخ برند نعوذ بالله منها + مثال آخر کسی که حساب برگیرد که تا چند بوده است
از ازل که دنیا نبود و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست داند
که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهد است و آخر او لحد و در میان منزل

گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول
دنیا خود اینست و غذای دل معرفت است هرچند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بود
سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و
مسکن تا تن او که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده
خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران علیهم السلام تا حدود وی
پیدا کنند لیکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند
پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس ازان بیاید تا همگی
او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن
برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس
ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن
بشناسی و بدانی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان
چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت
میباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل
را و تن را بدین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار
آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون
حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند
و همه را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها
که ضرورت آدمی است سه چیز است برزگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین فروع اند بعضی ساز آن
میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند چون درزی که کار جولاهه
تمامی میسازد و اینهمه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز
پدید آمد و چون این همه پدید آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد
پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکنند پس
معاملتی میان ایشان پدید آمد که ازان خصومتها خاست که هر یکی بحق خود رضا ندهند و قصد یکدیگر کردند پس
بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت
فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است اگرچه چون پیشه کارها تعلق
بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم

در چیزی نتواند گفت که ایشان را خود به طلب نبوده باشد و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید
من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا بداند که چه بیماریست پس جواب وی
آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر میباش اما دریں که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم
است و هر چه خواهد تواند کرد شک مباش و این معنی از آن طریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده
آمد **عنوان سوم** در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و رهگذری است
مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته بر سر بادیه نهاده تا مسافران زاد خود در وی برگیرند
و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیکتر است آن را دنیا گویند و آنچه
پس از مرگ است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص
آفریده اند ولیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت
الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و از برای
این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این معرفت حاصل آید و
معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس بدین سبب بدین عالم خاک و آب افتاد
تا این عالم را در گیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که
مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشند و جاسوسی آدمی کنند گویند که وی در دنیاست چون این
حواس را وداع کند و وی ماند و آنچه صفات ذات وی است پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی
در دنیا این است **فصل** پس او را در دنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد
و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت
و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت وی بود و از پیش پیدا
کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب هلاک دل او آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق
شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه
حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را ضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه
تا بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف
دادن و آراستن وی بایستد و تعهد وی کند از قافله بازماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر همه روزگار در
تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از وی باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن
در دنیا سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن

از حلال گریختندی این احمق بیچه دانسته است که در جوال شیطان نیست و درجهٔ او از درجهٔ ایشان در گذشته
و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق می کردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان
نکند که می بیند که هر که او را بیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله علیه
وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود
از دهان بیرون آورد و بینداخت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را مباح بودی خوردن آن
و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را قدحهای نبیذ زیان ندارد آخر درجهٔ او فوق درجهٔ پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن
نیست که در صد قدح شراب فوق درجهٔ یک خرما است پس چون خود را بدریایی نهد که صد خم شراب وی را تباه نگرداند و
پیغمبر را کوزهٔ آب مختصر نهد که یک خرما او را تباه گرداند وقت آن باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان
جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین آنانند که شناسند
که هر که هوا اسیر و زیردست او نیست او هیچکس نیست بلکه ستوری است پس شناسد که نفس آدمی مکار
و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من زیردستم پس باید که از وی برهان خواهد و برهان آن
آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن در دهد راست می گوید و اگر بطلب
رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت می کند و این برهان تا دم آخر
از وی باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز
اول درجهٔ مسلمانی است وجه هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی باشند که ایشان
ازین شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند ولیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت بیروند و فساد
میکنند و سخن مزرق میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامهٔ ایشان میدارند و را سیر آن خوش
آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا ندهد بدان که فساد کند نگوید مرا از آن عقوبتی خواهد بود
که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و
تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود غافل و شهوت و شیطان بروی کام یافته و با وی سخن بصلاح
نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت اِنَّا جَعَلْنَا عَلٰی
قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَاِنْ تَدْعُهُمْ اِلَى الْهُدٰى فَلَنْ يَهْتَدُوا اِذًا اَبَدًا
پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح فضیحت و غلط اهل اباحت درین
عنوان اول آنکه گفته اند که سبب جمله این یا جهل است بنفس خود یا جهل است بحق یا جهل است بر طریق راه
از خود بحق که آن را شریعت گویند و جهل چون در کاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن آن و بدین
سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیر انیم و اگر با ایشان گویی که متحیر

همین همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان نبرم با سر من این سخن است
است و بیکس مو و هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن او نکه راه هلاک و در پرهیز باکردن است و طبیب او را
دلالت کرد و راه نمود دلیل را از آن چه زیان آمدی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است
بیماری دل سبب شقاوت آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز
از معصیت سبب سلامت دل است وَلَا یَنْجُو اِلَّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و وجه چهارم جهل کسانی است
هم شریعت از جهتی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم در پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را
از این آفریده اند و این همچنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن بدین طلب محال بود و این
احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل
و شریعت غالب باشد و سرکشی نکند و حدود شریعت را نگاه دارد و از کبائر دور باشد تا صغائر را او
عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس بدین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نفرموده که خشم باید که
باید خود نرسد داشت و میگفت من چون شما بشرم خشم گیرم کما یغضب البشر و همچون بشر خشم گیرم و حق تعالی
فرموده است والکاظمین الغیظ و ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود وجه پنجم جهل کسانی
است بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریمست
شدید العقاب است و می بینند که بسیار خلق را ببلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و
کریم است و می بینند که تا حراثت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند هرگز در طلب
دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای
تعالی روزی بر آسمان می کند و میگوید وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُهَا و کار آخرت
بدو حواله میکند و میگوید وَاَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست
بندارند هرچه در آخرت گویند سر زبان باشد و تلقین شیطان بود و عملی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که
مغرور شوند و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد
و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حرمت ایشان فرو نهد و یا در عورت ایشان
نشکند همه عمر بعداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان بگردد جهان بر ایشان تنگ
و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها پاک ندارند دعوی ایشان
را کی مسلم بود پس اگر کسی مثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور است
بدین دعوی که درجه او از درجه انبیا علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه کردندی
و گریستندی و بعبادت مشغول شدندی و صدیقان صحابه از صغائر حذر کردندی بلکه از بیم شبهت

ازان فلاحست چنانکه حقتعالی گفت قد افلح المؤمنون و گفت قد افلح من تزکی و ذکر
اسم ربه **فصل** و چون همه اعمال آنرا نشاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوت
ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل
منقطع شود پس بعض شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید کاین را ازان جدا کند و این حد از دو
حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را
باجتهاد و اختیار خود باز گذارند چه هوا که بروی غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هرچه مراد او
دران بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و
هرکسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام
ضرورت راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هرکه از حدود شریعت درگذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد
و بدین سبب گفت حق تعالی و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه **فصل** کسانیکه از اهل
اباحت اند و از حدود حکم خدا تعالی دست داشته اند و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی ست
که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار
کردند و حواله کارها بطبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت
و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بیخبر ست تا بخبری دیگر چه رسد
و مثل ایشان چون کسی ست که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود
همیشه همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از
پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهیست که بآخرت نگروند و پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر
که چون بمیرد نیست شود و باوی خود نه عتاب بود نه حساب و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که
از خود همان میداند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی است آنرا نمی شناسد که آن ابدیست و
هرگز نمیرد ولیکن کالبد وی از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم
جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولیکن معنی شریعت نشناخته اند
و گویند که خدای را عزوجل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه است و از عبادت
خلق مستغنی ست و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید و من
تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه
این جاهل ندانست شریعت که می پندارند که معنی شریعت آنست که کار برای خدای باید کرد نه برای خود

شود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله بشناختی اکنون وقت
آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانستی از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی
بزرگتر از آن است و بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری
بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب
چیزی دیگر باشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر
از آنست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت و معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او
پاک است از شباهت همه قدر بدیع تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن
خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه مثالیست تا چیزی از جمال حضرت
الهیت بقدر طاقت بشریت حاصل آید و مثل این مثال چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت
داشتن چگونه است با وی گوییم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت ندارد هر چند او را بدو لقیاس
آن را تواند شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که مثال آن در وی باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان
زدن هیچ نسبت ندارد ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند
بدین سبب این مثال معرفت کودکان را شاید این مقدار این تنبیها همچنین مثال است پس حق را بکمال و حقیقت
جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید
و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندانکه در وسع آدمی باشد که تمامی
سعادت آدمی بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی
در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون آدمی
بمرد کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر که را قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که
دوستدار او باشد و هر چند دوستتر دارد سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود
و دوستی حق تعالی بر دل غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار
کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک
اللازم فالزم بدک یعنی چاره تو منم و سر و کار تو با منست یک زمانی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل آن گاه
غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته
شود و علایق شهوات بآن گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن
از معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب
غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت

میگردند و از هر یکانه فرمانی از نوعی دیگر یابند ایشان همی سعد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک
و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
چون چهار کمند است در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و غم بر وی
مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد و همه اندوه عاقبت کار خویش گیرد طبیب گوید
که این بیمار است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ افتیمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از
طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستان است تا بهار نیاید و رطوبت
هوا مستولی نشود او با صلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او
با مریخ مشاکلتی افتد نامحمود تا آنگاه که عطارد به مقارنه سعدین یا به تثلیث ایشان نرسد این حال با صلاح
نیاید و همه راست میگویند ولیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت به سعادت وی حکم کردند
و نقیب جلد و کارداران را که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا از آن فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا
هوا گویند کمند خشکی بستانند و در سر دماغ او افکنند و روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و تازیانه غم و اندوه در او
ارادت و طلب و را به حضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه
این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است به همه اطراف مملکت و به همه عمال و اقباد حیات آنحضرت و شناخته
است که هر یکی برای چه شغل اند و به چه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا میخوانند و از کجا باز میدارند این هر یکی
گفت راست گفت ولیکن از سر پادشاه مملکت و از جمله سیاست ایشان خبر نداشت همچون روستائی که
بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بر در ایستاده بود گفت پادشاه را دیدم گفت من پادشاه
را دیدم راست گفت که نسبت درگاه به ملک کرد لیکن این خیال عکسی بود چه درگاه درگاه ملک بود اما این
غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند
میگوید که آن نه بیماری است که این کمند لطف ماست که اولیاء خود را بآن حضرت خود می خوانیم که ان البلاء موکل
بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم ملیران هر را ایشان بنگرید که ایشان آن ما اند مرضت قلم بعدنی در حق
ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی در درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت
وی است بیرون تن خود و بدین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید و از این سبب بود که معرفت
نفس را عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر شناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون او را منزه دانستی معنی
سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسایط مسخر اند
همچون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز وی نبود حمد و شکر جز وی را

بودی و روز را روز بودی که آفتاب ستاره ایست که روشنی و گرمی درین عالم از اوست و در زمستان
تا تابستان باز بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب میان آسمان نزدیک شود و در زمستان دور
شود و آن حرارتی که در قدرت اوست که آفتاب را گرم در روش آورید چنانکه زحل را سرد و خشک آفرید
در بره را گرم و تر این در سرمای سخت قدح بلکه تنگی سهم غلط را ایجاد کرد که از سموم اصل و حوادث کاه ساخت
و سخری ایشان پدید و پیداست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر او هست که او را
بکار داشته اند پس ایشان کارگزارند و ساز جهت خود بلکه بکار داشته سدار جهت عمال و ستمگاران چنانکه اعصاب
مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران بارگاه اند اگرچه در رفعت نقیبان
و نصف تعالی اند چون چاکر طبع که ایشان مسخرات آرسین اند چون قلم در دست کاتب **فصل** تشبیه حال
در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نرسیده و ندیدند که همه دیده اند و
مثال ایشان چون گروهی نابینا بود که شنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند پس
پندارند که دیدار دست توان شناخت دست برسانند یکی را دست بگوش آمد و یکی را بر پای و یکی را بر دندان
چون بگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است
و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند از وجهی
و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و یافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی از چشم هر یکی چاکران
حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلا او عجب داشتند گفتند پادشاه خود هست بداری تا کسی که او را از کار
باز دارد و نقصان هم پدید آید آن دیگری پدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب و طبائع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است
و عرش که ورای همه است از وجهی مثال پادشاهیست که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و
گرداگرد آن حجره رواقی بود به دوازده پایگاه در هر پایگاه نایبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب سوار گرداگرد
پایگاه می گردند بیرون و فرمانها بان حضرت که از وزیر نایبان رسیده باشد می شوند و چهار پیاده دورتر از این
هفت نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان بایشان رسد و چهار کمند در دست
این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند
و گروهی را خلعت می دهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است
که آن فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب این رواق است دوازده برج آن دوازده پایگاه است
و نایبان وزیر فرشتگان دیگراند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مخصوص
است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پایگاه

اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا او بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها
ببدل وی این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان
و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی با ایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود ازین اشارت
آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله بشناسد و آنکه بلید بود این
مقدار بداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب است از جمال
حضرت الهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از آن جمله که خلق تواند شناخت خود چیست

فصل آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کارها بطبایع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است
که بر کاغذ میرود و کاغذ را بیند که سیاه میشود و بر آن نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و
گوید حقیقت این کار بشناختم و فارغ شدم این نقش قلم میکند و این مثال طبیعی است که هیچ نشناخت از محرک
جز درجه بازپسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراختر بود و مسافت دیدار او بیشتر گوید غلط کردی
که من این قلم را مسخر می بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و بدین شاد شود و گوید
حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انگشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظر او
بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدرجاتی که ورای
آن بود راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از آن خلافی خاست
میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی
کردند و چیزی برون از آن نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان
بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه
کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند
چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد وَکَذٰلِكَ نُرِی اِبْرٰهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضِ تا آنجا که گفت اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ [illegible] برای این
بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل
من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکاة الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود
است که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان
اسباب آلتی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول
منزل فرود آمد و آن را اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران بازپسین
است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورد راست گفت که اگر نه چنین

لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان
جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار و اعصاب
انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم
سفلی طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراکنده کند و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید این حرارت و برودت
آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنبانند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پراکنده کنند
یا جمع کنند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد و اگر نه
چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت
نمود بر صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بود پدید آید ساده حاشیه تم همچنین چون
حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند سعادت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن
درین عالم پیدا آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو اول بر خیزد
انگاه بهمه اعضای پراگنده اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول
پدیده دل است و دیگران همه در او ویند و دل را تو اضافتی دیده تا پندارند که تو ساکن دلی همچنین چون
استیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند که او ساکن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و
کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی آفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش
راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت ازان چنین آمد ثم استوی علی العرش
یدبر الامر همانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را مکاشفه ظاهر معلوم شده ولیکن معنی
ان تحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و تحقیقت بدانکه پادشاهی را جز پادشاهان ندانند اگر آن نبودی
که ترا پادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم تو داده بودی
هرگز خداوند عالم را بوهمی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد
مختصر از مملکت خود دادت دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ
کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت
و از قوه دماغ که منبع اعصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع مسخر تو ساخت
دل ترا چون بیاورید و بر همه پادشاه کرد انگاه ترا گفت زینهار از خود و پادشاهی خود غافل مباش
انگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک فصل
بس این جمله که شرح سواریه کرده آمد میان پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالک الملک بود علیم

وتمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا گوییم و اندران رخصت نیست
وتمامی این که ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد
وصفات وی وپاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید
همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن اوست در مملکت که چگونه است
و بر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن
فرمان از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها و کلید
ارزاق بآسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت
افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است تو
چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند
او لا خود را بشناس و یک یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی
در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای حس
و حرکت است و این روح دیگر است که بهائم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام
کردیم این بهائم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت
بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ
بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آن را از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید
پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در
خزانه خیال است بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول
این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادت
آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید انگاه بواسطه آن بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت
حق تعالی بر عرش پیدا آید انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ
رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته
خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است
در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت
بسم الله که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا
آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوتـ

او خالی نیست و او می بود ازین چون آدمی بیند که حقیقت جان و دل او را که گفتیم منزه است از آن که وهم
و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و بی رنگ بود و
هرچه بی رنگ و بی مقدار بود به هیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که چشم آن را دیده باشد یا جنس
آن را دیده باشد و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیز
چگونه است معنی آن بود که چه شکل است و چه رنگ است یا از رنگ و چیزی که این صفات را بدان راه نبود سوال
چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بدان راه نبود در حقیقت
خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بدان راه نیست و اگر
کسی پرسد که روح چگونه چیز است جواب آن بود که چگونگی را بدو راه نیست چون خود را بدین صفت دانستی حق
تعالی را بدین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود چنین
اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بیچگون چنانکه در خود خشم
بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون
نبود این سوال را بدان راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون
و چگونه است عاجز آید و سبب آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از خاصیت چشم حاصل
شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را از آن
نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه
است از نصیب گوش همچنین آنچه بجانب دل دریابند و به عقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس
و چون و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم درین کتاب
این کفایت بود و مقصود از این آن است که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی
تواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و هرچه از تن است او را چونی و چگونگی
هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هرچه چون و چگونگی
دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آن است که او را به هیچ جای اضافت نکنند و جان را
به هیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای
دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال
بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه به هیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از
تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه
همه عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

عمرهای دراز دهند و اندیشه تا یک عضو را از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر
ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است
تا طعام را ببرد و دیگرها را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان در میان چون مجرفه آسیابان که طعام را به آسیا
می اندازد و قوتی که زیر زبانست چون خمیرگر آب ریز بدان وقت که باید چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود
و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست
که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان
کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد
معرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق و کفچلیز سازد و از وجوه بسیار
بکار دارد اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صف بود یا سه
از یکسو و دو از یکسو یا آنکه پنج است شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند
و گویند همه ناقص بود و کاملتر آنست که خدا تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط
است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر
داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود چون آدمی در حاجتهای خود نگرد اول باعضاء انگاه بطعام
و لباس و به مسکن و حاجت طعام و نی به باران و باد و میغ و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد و حاجت
صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت که
چون سازند و انگاه نگاه کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که
ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی با نتوانستی ساخت یا ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و
عنایت ساخته بیند ازینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآنست و آن لطف و عنایت و رحمت است
بهمه آفریدها چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدا تعالی بر بندگان
بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل
اجزاء و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید
و در اجتماع آنچه میبایست بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت
حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات
حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و
تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدا تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه
در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجایی اضافت توان کرد اگرچه هیچ جای از تصرف

پس تمام از این تحقیق چنین است که آدمی درین عالم در نهایت نقصان و عجز و ناکسی ست و در روز بازار در
خطر خواهد بود اگر کیمیای سعادت برگیرد از آنکه از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی به دنیا و شهوت
دنیا آورد فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و تو در عذاب بمانی
پس آدمی چون شرف خود شناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین
وجه مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین
کتاب مختصر این احتمال کند **عنوان دوم** در شناختن حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب پیغمبران گذشته
معروف است که با انبیا گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه است که هر که دروی نگرد حق را بیند و
بسیار خلق در خود می‌نگرند و حق را نمی‌شناسند پس لابد است شناختن آن از وجهی که آن آینهٔ معرفت است
این دو وجه است یکی غامض‌تر است که بیشتر عوام برندارند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هرچه عوام فهم نتوانند
کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که هر کسی فهم تواند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق
شناسد و از صفات خود صفات حق شناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف
حق در جملهٔ عالم شناسد و شرح این آنست که چون اول خود را به هستی شناخت و میداند که پیش ازین به سالی چند
نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ
يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيْهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيْعًا بَصِيْرًا
و آنچه آدمی را به آن راه برداند از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده در آن نه عقل
نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود
یک صفت پس این همه عجایب در وی پدید می‌آید او خود پدید آورد یا کسی او را پدید آورد و چون بضرورت شناسد
که اکنون که در درجهٔ کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر
و ناقص‌تر بود پس بضرورت ازین هستی شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون عجایب
تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود دیدنش بشناسد
که قدرتی بکمال است که هرچه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کاملتر باشد که از چنان قطرهٔ
آب حقیر مهین چنین شخصی بکمال و باجمال بر طبایع و عجایب بیافرید و چون در عجایب صفات خود و منافع
اعضای خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان
و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها
محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غایب نتواند بود که اگر همه عقل عقلا دهد هم رسد ایشان را

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجت است و همچنانکه عجائب شعر و تصنیف و
صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع الله تعالی
مفتاح علم است بعظمت صانع جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است باضافت
بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب
که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را تمام
نتوانی شناخت با آنکه تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست و کسیکه خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگری کند
چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و این همه زشت
بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو
داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضائع گذاری و از آن غافل باشی عظیم غبنی و خسرانی
عظیم بود جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف
و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه و بقای بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی
بیند بی شبهه و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف وی آنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن
عز و شرف حقیقی برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری
و رنج و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آن است زیان کار اوست و هر چه او را منفعت کند
با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر
در علم وی نگری از وی جاهلتر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که
از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت
او نگاه کنی از وی عاجزتر کیست که با مگسی بر نه آید و اگر پشه را بروی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر
زنبوری نیش فرو وی کند بیخواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر
یک لقمه از وی درگذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت
او نگری پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و
گند از وی برخیزد و رسواتر و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست و روزی دو بار
از خود بشوید روزی شیخ ابو سعید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست
بر راه بود همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این
نجاست با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من
میفشاندند تا مرا بدست آرند و من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما باید گریخت

ازان ست استخوان چون کوه است و عرقها چون جویها ازان و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون
ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش را در وی مثالی است چون خوک و سگ و گرگ و
ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نمودگاری است
آن قوت که در معده است چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و ثقل را بامعا
رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز و آنکه خون را در سینه در پستان شیر سپید
گرداند و در انثیین نطفه سپید گرداند چون گازر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخویشتن چون جلاهست
و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد تا بمثانه می برد چون سقا است و آنکه ثقل را بیرون اندازد چون کناس است و
آنکه صفرا و سودا را انگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون رئیس
عادل است و شرح این دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو همه
بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که
ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر او
مشغول باشی و آن را که چندین هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت
نیاسایند تو از وی یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و
خلق ازان غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب مختصر است و اگر
آن حاجت است راه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجائب صنع خدای تعالی بیند
وی را سه صفت از صفات الهی ضروره معلوم شود یکی آنکه بداند که سازنده این قالب و آفریننده این شخص قادر
است بکمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هرچه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر از آن
نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود
دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است بهمه کارها که این چنین عجائب با این همه حکمتهای عجیب ممکن نگردد الا
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست در آفریدن
و هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن
حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت
بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و از آن وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی
لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدها
دیگر کرد تا به پشه و زنبور و مگس هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را و ظاهرشان را بنقشها
و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش تو کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین

صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت
ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن
آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد که گل از نان دوستتر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب‌تر شد از شهوت
معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات و محسوسات
بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق
دارد بمرگ اضعاف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن‌تر بود و
لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا
کرده آید **فصل** بدین مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل درچنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین
شرح خواهد در کتاب عجایب القلب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که
این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن
نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است
و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بیخبر باشی و
انمقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه
مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او خلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه
دیدن بآن حاجت هست و مقدار چشم خود پیداست که چنداست و شرح علم آن در مجلدهای بسیار
گفته اند بلکه این ندانی عجب نیست که ندانی که احشاء باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست
جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون تا شایسته آن
شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و طحال برای
آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا
خون بی صفرا و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و
علتهای صفرائی پدید آید اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی
رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن
مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او نمائیست از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری

است در جمله ولیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل
نیاید او را فضلی باشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار
و حقیقت آن در روزگار بسیار دست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان فلاکی بود
کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد لیکن باید که بدانی
که هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر عالمی فضل باشد که بیشتر ایشان آن
باشند که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه ازان باز مانند و تمام نشود و بعضی باشند که کژ خوا
و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاری است وارده چنین باشد
و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام هست در آن حال نیز همچنین بود و بالجمله فضل بر علما کسی را بود
که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران بتعلیم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر
پس باید که کمال راه تصوف و فضل ایشان انکار نکنی و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی
و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکنند بدانکه از بی حاصلی میکنند **فصل** همانا گویی که چه معلوم شود که
سعادت آدمی در معرفت حق تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست
که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آن است که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی
آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست
که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و لحنهای خوش است
همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی هست و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارها
که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات بپنج حواس بهایم را نیز هست و برای
این بود که آدمی هرچه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هرچه داند بدان شاد باشد و
تبجح کند و بآن فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آنرا داند و گویند تعلیم مکن
صبر نتواند کرد از شادی که بچنان بازی عجیب دانسته خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که
لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هرچند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه
آنکس که بوزیر اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود و اگر اسرار ملک بداند و در تدبیر مملکت بداند آن
شادتر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود ازان که علم شطرنج
داند و آنکس که داند که شطرنج چون باید نهاد و نهاد لذت بیش ازان یابد که داند که چون
باید باخت و همچنین هرچند معلوم شریفتر علم شریفتر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر
از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها از وست و پادشاه و ملک همه عالم وی است و همه عجایب عالم آثار

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیرش آن بود که
این آب را جمله از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب در آن نیاید
و قعر حوض همی کنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد
ممکن نبود که آب از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون
درآمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نباشد
و ممکن بود که این فتح او را برآید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب
نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند
آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید
این خلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت
کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که
آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسیکه طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد
او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب وی گردد و بحکم آنکه این پندار
غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه پس اگر
کسی از این پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و
درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند
و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار
نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این اباحیان و مطوقان بی حاصل که در این
روزگار پدید آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند مزوق از طامات صوفیان
بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه
علم و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول
علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم
نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد کیمیا
از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر بچه کار آید و
آنرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آن است زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس
و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود دانسته ام که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و طامات می زند مثال
کشف انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل

افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس وی در اجسامی که خارج است از تن وی است اثر کند
بطریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فساد ... سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل
شود به تعلم حاصل شود او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی علمها
بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد که کسی که زیرکتر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد این
را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا پس هر که این سه خاصیت حاصل باشد وی
از جمله انبیا و اولیا بزرگ بود و هر که یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی تفاوت بسیار
است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم آن
بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را دعوت او راه دهد تا متابعت او کنند
و راه سعادت از وی بیاموزند این هر سه خاصیت هر کسی را نمودار بداد خواب نمودار یک خاصیت و
فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را
از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از این است که هیچکس حقیقت
الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله بر آن برهان گفته
ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را
از آن خبر نیست که ما را نمودار آن نیست پس چنانکه میگوئیم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا انبیا و هم
گر رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه درجه فوق وی است پس از آدمیان قدر
پیغمبر نشناسد و ما را این قدر نیست معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد
و حرکت نکند و نبیند و نشنود و نه گوید و بداند که فردا چه خواهد بود و چون خواب ندیده بودیم این تصدیق نتوانستی
بر گرما این را منکر شدیمی که آدمی هر چه ندیده باشد منکر شود و برای این گفت حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ
يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ
و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود ایشان را از آن لذتها و حالتها
تعریف باشد همی که کسی که او را ذوق شعر نباشد از آن بی لذت و در سماع با او اگر کسی خواهد که او را معنی
آن فهم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد و همچنین اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار ادراک نکند پس عجب مدار
از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفرید و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد

فصل در جمله که رفت شرح گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و بدانکه شنیده باشی
از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقیقت است چه محسوسات و علم که از راه
محسوسات حاصل شود چون تمام مشغول آن شوی از این حال حجاب بود و مثل دل چون حوض است و مثل حواس چون جوی

هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کاری که عزیزتر بود شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این
شریف‌ترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست
نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل ورا بدین سعادت حکم نکرده باشند بدین مراد
نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است **فصل** نموداری از شرف
جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی است
که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را
تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات
را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز
که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند و عالم خاص هر کسی
تن ویست و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت و چون دل بفرماید
انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است
و چون صورت شهوت در دل پدید آید بادی پدید آید و باد بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن
کند آن قوتی که در زیر زبان است بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه توان خوردن و این
پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است و لیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها
شریف‌تر و قوی‌تر باشد و بجوهر ملائکه مانندتر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبتی وی مثلا
بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود
و اگر اندیشه در کسی بندد تا به نزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید
این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم است بتجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین باب است در جمله
تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن توهم
کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجایب
قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند
و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را
ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگر چه میان این همه فرق
بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** کسیکه این جمله که رفت ندانند او را
از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمی است
و حاصل آن این خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

بوده است بلکه علوم انبیا همه از این راه بوده است نه از راه حواس و تعلیم و بدایت این همه مجاهده بوده چنانکه
حق تعالی گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک گسسته شود و بکلی خود را بوی ده و تدبیر
دنیا مشغول مشو که آن کار خود را است کند خداوند رب المشرق والمغرب لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا
چون او را وکیل گرفتی تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا
این همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل جدا شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات
پاک شود و راه صوفیان این است و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق راه علما است و این بزرگ
است لکن مختصرست با صفات با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر
دلهای ایشان بیفتد و درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق
این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که بدین
ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دل است
و بدین شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این بپیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان
در اصل فطرت شایسته است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آیینه سازند
که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در گوهر وی غوص کند و وی را تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا
و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود
رسول الله
و کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین
عبارت که گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که وی را گویی دو از یکی بیشتر است گوید بلی
این سخن راست بود اگر چه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه بدین تصدیق آگنده
بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت وَلَئِن
سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و از این برهان عقل و
تجربه معلوم شده که این بپیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
لیکن هر که او را این راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله وی را بنمایند و آن دعوت کند ایچنین کس را نبی گویند و او را
شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و
حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق
تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا از آن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر
حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بود که در این ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت
و کرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه هست لیکن هر که کار دیده

خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس فرا نهند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون
دل روزنی دیگر است علوم را دو خبر است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی
گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن
چنانکه خواهد بود یا بمثالی که به تعبیر حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت
اولیتر بود و می بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب
ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت
همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح
محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول
بود از مناسبت بعالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعه
ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال برجای خود بماند و بآن سبب
بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود چون بمیرد نه
خیال ماند نه حواس آن گاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید ۵ و گویند ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون ۵
و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بسبیل الهام در دل نیامده باشد که آن
نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نداند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات
و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند
لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نشود با آن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که
روزن دل بعالم ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را
ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نابایست این جهان پاک کند و جای خالی
بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام میگوید بدل
نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون
چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در
بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از
ایشان فایده گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی که این راه گشاده شد کارهای
عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها و از آنجه حق تعالی گفت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض همه اندرین حال

و جماع کردن شهوت باشد و این چهارپایان را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک
بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف‌تر بود و غلبه و استیلا غضب باشد و این سباع را داده اند
پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیاده از آن کمال دیگر داده اند که آن عقل است که بدان حق را
بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بدان خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است
و بدین صفت بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخر او شدند تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت و
سخر لکم ما فی الارض جمیعا منه پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف وی بدانست و دیگر صفات
عاریت است و ایشان را به مزد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه
شهوت او بماند و پس با جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی به صفت ملائکه بود لاجرم رفیق
ایشان باشد و در رفیق الملأ الاعلی آن باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت مهین باشند فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر ایا آنکه وی نگونسار تاریکی آنکه ریکار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری آنکه آرام گرفته باشد
شهوت و غضب بر همه شهوت وی بود در این جهان که داشته باشد و روی وی لا د سوی این جهان باشد که
مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت و لو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین بود تا تیا لیس در سجین بود و
سجین هر کسی نداند و برای این گفت و ما ادراک ما سجین

فصل عجائب عالمهای دل را نهایت نیست
و شرف وی بدانست که عجب‌تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از
روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آن توانند دانست
و دیگر آنست که پوشیده‌تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت
علمها و معرفت صنعتها هست تا آن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه
و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک چیز است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی بگنجد بلکه همه عالم
در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از شرق بغرب شود تا
آنکه در عالم خاک بازداشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره قیاس کند و مساحت گوید
از چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله بیرون آورد و مرغ را از هوا بزمین آورد و حیوانات با قوت را چون
شتر و پیل و اسب مسخر خود کند و هرچه در عالم عجائب علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که است
از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است بجملگی راه بوی دیدند و عجب‌تر آنست که در دل
دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات
که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس دانند

وخسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب زیردست داری در تو صفت قنا
عت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت
داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف
کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری در تو صبر و بردباری و
عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و
خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیری می کند و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت
گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و بتلبیس او فریفته نشوی
و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پدید آید
و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق
بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی
ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن
میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل
میرسد و وی را از ظلمت معصیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها
از پی هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک
فلا ینجو الا من اتی الله بقلب سلیم ۰ و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه
روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار گیرد چنان شود که از آن دیگر آئینه
نیاید چنانکه حقتعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ۰ **فصل** همانا گوئی که چون
در آدمی صفات سباع و بهائم و شیاطین و ملائک است بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگانست و دیگران عریب
و عارض اند و بچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه
این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملتر است از بهائم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده
باشند که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسب از خر شریفتر است
که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه می باید میدود
و بپوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خر را نداده اند اگر وی از
کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجه خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی
برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و
استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو خطاست چه خوردن

خلق افتادن بدست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند
کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملایکه کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز
کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود از کارهای خسیس و شاد بودن
بمعرفت حقتعالی و کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در پوست آدمی چهار چیز است سگی و
خوکی و دیوی و ملکی که سگ نکوهیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی
است که در مردم افتد و خوک نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت
و حقیقت روح سگی و خوکی این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته شود
آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود
و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن
حقتعالی مرا بر وی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خوک
حرص و شهوت را و کلب غضب را ادب و زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان او نه خیزد و نه نشیند اگر چنین
کند او را از این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر
خدمت ایشان بر بندد وی را اخلاق پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری
تمثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند
در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر
کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند
در مراد و هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت اینست اگر چه بصورت با آدمی میمانند و در قیامت این
معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بر صورت
خوک بیند و آنکس را که خشم بر وی غالب بود در صورت سگ یا گرگ بینند برای این است که کسی گرگی بخواب بیند
تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است آن
قدر که بسبب خواب از این عالم دور تر شد صورت تبع معنی شد تا هر کسی را آن صورت بیند که باطن
او چنانست و این سرّی بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند **فصل** چون
دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا از این چهار
در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل تو پدید آید که آن در دل تو بماند
و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق از این چهار قهرمان بشکافد
اگر طاعت خوک شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حرص و چاپلوسی

بود همچنین پادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و بفرمان عقل دارد و
مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود
واگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** از این جمله
که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند
و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای
جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای
دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم
دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون بدین مشغول باشد بنده و خادم درگاه
الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و معنی وی اینست پس دل
را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند با علی علیین
اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی
را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضا
خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالمی دیگر
موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار
نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعهٔ این اخبار از دست صاحب برید
میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر
مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی شده بر پادشاه
و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و ویرا بسوی صلاح
باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد
تا در سفری که در پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت
گزارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود یابد و اگر بخلاف این کند و موافقت راهزنان و دشمنان که یاغی
گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن یابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی
ازین لشکر که در درون وی است علاقتی است و او را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشند
که او را هلاک کنند و بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رسانند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند
اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه و سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده اند کار
بهایم کند چون شره خوردن و جماع کردن و سبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در

است مختلف و ما یعلم جنود ربک الا هو و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب
سعادت است و سعادت او در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را از معرفت صنع خدای تعالی
حاصل شود و این جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام به کالبد است
پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را به کالبد بدین
سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر
خطر هلاک است از درون به سبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون به سبب آتش و آب و به سبب قصد دشمنان و ددگان
و غیر آن پس وی را به سبب گرسنگی و تشنگی به طعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را به دو لشکر حاجت
بود یکی ظاهر چون دست و پای و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را به
سبب دفع دشمنان بیرونی به دو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون
خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نبیند طلب کردن و خصمی را که نبیند دفع کردن وی را به ادراکات حاجت
افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن پنج است
سرگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را از این قوتها کاری
خاص و اگر یکی خلل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن به فرمان دل اند و او امیر و
پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود
و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را به طوع و طبع فرمان بردار و
کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت
خویش بپاشد و طاعت داشتن این لشکر دل را مانند طاعت داشتن فرشتگان است حق تعالی را که خلاف نتوانند
کرد و هیچ فرمان را بلکه به طوع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است
و آنچه مقصود است به مثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه وران اند
و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است
و پادشاه را این همه حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و
فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر عقل گوید به مخالفت وی بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت
مال است همه به بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن
و شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده
دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و شحنه را نیز
کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت به نظام

پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون
رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و
هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون
این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین
و هر چه آن را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویشتن با خبر بود اگر چه از کالبد
و زمین و آسمان و هر چه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند
که روا بود که کالبد از وی باز ستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت
دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بکاوند و برای این
بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه حقتعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم
امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه
بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای
آنست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در دیگر
جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست
و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است
و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه
نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را
بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم
است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود
و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوییم محل معرفت خداست عز و جل و بهایم را این
نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است
و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین
مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت
از جمله آن هدایت است که حقتعالی گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام
نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسی که لشکر را
نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرها

راندن است و عادت دیوان شر انگیختن و مکر و حیلت کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا بایشان
و بنزدیکی خویش رسی و عادت فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی ست و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را
بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که
این صفات بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش
برند و شب و روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری
و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار
داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر
پای آری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت
است و عبارت عوام از آن بهشت و جمله این معانی ترا دانستنی ست تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این
نشناسد نصیب وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را
بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آن را تن گویند که آن را بچشم ظاهر توان دید و
یکی معنی باطن که آن را نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آن را ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر
نتوان دید و حقیقت تو آن باطن است و هر چه جز آن است همه تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را
نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را می خواهیم که گاه آن را روح گویند و گاه
نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره می خواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آن را قدری نباشد که آن
ستوران را و مرده را نیز باشد و آن را بچشم ظاهر توان دید و هر چه آن را بچشم توان دید ازین عالم باشد که آن را عالم
شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت
ظاهر مرکب و آلت وی است و همه اعضای تن لشکر ویند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت خدای تعالی
و مشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و ثواب و عقاب بر وی است
و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات
وی کلید معرفت خدای تعالی ست جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد رفت و اینجا بغربت آمده
و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی
عز و جل **فصل** بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس
حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی بشناسی پس علاقهٔ وی با این لشکر بشناسی

در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است + اصل اول در توبه و بیرون آمدن
از مظالم + اصل دوم در شکر و صبر + اصل سوم در خوف و رجا + اصل چهارم در درویشی و زهد + اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق + اصل ششم در محاسبه و مراقبه + اصل هفتم در تفکر + اصل هشتم در توکل و توحید
اصل نهم در محبت و شوق بخدای تعالی + اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت این است فهرست
ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای
فارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد و اگر
کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین
و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق
اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان نتوان گذشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان
در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوائب ریا و کدورات تکلف و خالص گرداناد و امید رحمت و دیرا
و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید بمعاملت وفا کرده شود
که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ بالله منها **آغاز کتاب**
در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی
معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی
سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای خود در عالم
و در نفوس ایشان با ایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیک تر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا گوئی من خود را شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت
حق را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست
ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی
و چون شهوت غالب شود قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیز
و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست
و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران و بعضی صفات
ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر
تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین
غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر تو ستوری
شب و روز جهد آن کن که تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم

مدح کرد و منت نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز
الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و
الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و معنی یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات
بهائم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان
گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نمی باید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و
آن صفات کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بحق تعالی
آرد چنانکه اول رسول را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا
و معنی تبتل آن بود که از همه چیز باز گسسته گردد و بهمگی خود را بوی دهد جمله و هر لکن این کیمیا این سخن است و
تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر یکی
از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم است که حق تعالی را بشناسد
و عنوان سوم است که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار
معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معامله مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و
دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و رکن
دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو رکن که
بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب
این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر
و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد
سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه
اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در
آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در
آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب
سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و
ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در
ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری
خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی
جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم

ابدی است و اگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگر چه در
ابتدای آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهده نهی ازین آمیزش و آلایش
پاک گردد و شایستهٔ جوار حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا با علی علیین همه نشیب و بالا کار اوست
و اسفل السافلین آدمی آن است که در مقام بهائم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود
و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملایکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیری کنند
و وی پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی
صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی است و چون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعه
آن جمال یکساعت صبر تواند کرد و نظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن
نگردد وی را ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را به صفا
و پاکی زر خالص رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت
بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد
نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بتحقیق کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی
کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا بوی اولی تر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زرنت
نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت
میان صفات بهائم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل السافلین تا با علی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدیست
که مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست پس نام
کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است * **فصل** * بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانهٔ
بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نیابند بلکه در خزانهٔ ربوبیت یابند و خزانهٔ خدای عز و جل
در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده
باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم قیامت افلاس وی
پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرا وی گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ
فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
صلوات الله علیهم بخلق فرستاد برای این کار تا نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده
چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل از دست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را به وی
چون باید کشید و بیان این بود که چنانکه حقتعالی به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطره باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای
زمین و آسمان خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت
اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را تحقیق معرفت وی نیست راه
بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر از حمد و
ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت
است و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب حضرت جمال وی دهشت است و گسستن امید از اصل
معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت از خیال تشبیه و تمثیل است و نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال
ذات وی خیرگی است و ثمره همه عقلها از نظر عجایب صنع وی معرفت ضرورت است هیچکس مباد که در عظمت
ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی
وی بچیست و بکیست تا نظر قدرت تا بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غرایب
حکمت اوست و همه پرتو جمال حضرت او و هر چه هست از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی
بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیز پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبران
است و راهنمای و راه بر مسلمانان است و امین اسرار ربوبیت است و برگزیده و برداشته حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امت است و پدید کننده راه شریعت است بدا
نکه آدمی را بازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ که اگر وی ازلی نیست

منتهی اقوالنا الحمد لله

الحمد لله والمنة که متن تالیفات علامهٔ دوران مردان نکات حالی متعالی امام غزالی رحمه مسمی به

کیمیای سعادت

بسعی بیمدان سخن گستری محمد هاشم علی حسب ایمای حافظ الهی بخش و کریم بخش تاجران کتب

بمطبع هاشمی واقع میرٹھ طبع نمود

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
فصل ما بالگوی باید که لذت بهشت در آن مدهوش کنند	//	فصل دهم گفته اند که شرط رضا آن است که دعا نکنی	۵۵۲	علاج طول امل	۵۵۷
				درجات طول امل	۵۵۸
پیدا کردن ... حقیقت لقای حق تعالی	۵۴۴	اصل دهم در یاد کردن مرگ است	//	پیدا کردن سکرات موت	۵۵۹
پیدا کردن علاج محبت	۵۴۵	فصل در آنکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است	۵۵۴	داهیهای جان کندن	//
علامات محبت	۵۴۷			پیدا کردن حس گور با مرده	۵۶
پیدا کردن حب شوق بخدای تعالی	۵۴۸	علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل	۵۵۵	سوال منکر و نکیر	۵۶۲
پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن	۵۵	پیدا کردن فضیلت امل کوتاه	۵۵۶	پیدا کردن احوال مردگان که	۵۶۴
حقیقت رضا	۵۵۱	پیدا کردن سبب طول امل	۵۵۷	مکشوف شده است بطریق خواب	

بعض احوال مصنف

حضرت امام حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه

کنیت ایشان ابوحامد است و لقب زین الدین اصل ایشان از طوس بوده و انتساب ایشان در
تصوف بشیخ ابوعلی فارمدی است جامع بودند در علوم ظاهری و باطنی و در وقت خود اعلم العلما
و مجتهد بودند در مذهب امام شافعی رحمة الله و صاحب تصانیف بسیار مثل تفسیر یاقوت التاویل
که چهل مجلد است و احیاء العلوم و جواهر القرآن و کیمیای سعادت وغیرهم و برادر
امام احمد غزالی اند گویند چون کتاب منخول تصنیف کرده پیش حضرت امام
الحرمین که استاد ایشان بودند بردند امام الحرمین گفتند تو زنده در
گور کردی یعنی این کتاب تو تصنیفات مرا پوشید ولادت
ایشان در سال چهارصد و پنجاه و وفات در چهاردهم
جمادی الآخر سال پانصد و پنج هجری
و مدت عمر شریف پنجاه و چهار
سال و قبر در بغداد است

پیدا کردن حقیقت زهد و فضیلت آن
و فضیلت زهد
پیدا کردن درجات زهد
پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن
قناعت باید کرد در دنیا
اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص
باب اول در نیت
حقیقت نیت
فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
گفته نیت المومن خیر من عمله
پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و
وسوسه اندیشه و آنچه آن بگیرند و معفو نبود
پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال
پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید
فصل چون دانستی که معنی نیت باعث
است بر عمل
باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن
حقیقت اخلاص
فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز
از عالمی فاضلتر است از عبادت یکسال جاهل الخ
فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت
ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود الخ
باب سوم در صدق
اصل ششم در محاسبه و مراقبه
فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است
مقام سوم در محاسبه است
مقام چهارم در معاتبت نفس است

مقام پنجم محاسبت است ۴۶۱
مقام ششم در عتاب و توبیخ نفس است ۴۶۲
اصل هفتم در تفکر ۴۶۴
فضیلت تفکر ۴۶۵
حقیقت تفکر
پیدا کردن تفکر که برای چه می باید
پیدا کردن میدان فکرت که در چه شغل می باید ۴۷۰
میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند //
میدان دوم در فکرت حق تعالی است ۴۷۱
میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق حق تعالی ۴۷۲
اصل هشتم در توکل
فضیلت توکل
حقیقت توحید که بنای توکل بر آن است ۴۷۳
فصل همانا گوئی که این درجات توحید مشکل است
فصل همانا گوئی اگر چنین است ثواب ۴۷۵
و عذاب چرا است الخ ۴۷۶
پیدا کردن ایمان و فکر که غایت توکل بر آن است ۴۷۸
پیدا کردن حقیقت توکل
درجات توکل //
پیدا کردن اعمال توکل ۴۸۰
مقام اول در کسب و جلب منفعت ۴۸۱
علاج بدست آوردن این حالت
پیدا کردن توکل معیل ۴۸۲
مقام دیگر در توکل نگاهداشتن و ادخار است
فصل بدانکه اگر کسی چنان ۴۸۳
بود که اگر ادخار نکند دل او ۴۸۴
مضطرب خواهد شد الخ ۴۸۷
مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر ۴۹۰
آداب متوکل چون کالا دزد ببرد ۴۹۱

مقام چهارم در علاج بیماری و ۴۹۲
ازالت ضرری که حاصل آمده باشد ۴۹۴
فصل بدانکه داغ نیز عادت است ۴۹۵
گروهی را الخ //
پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در ۴۹۶
بعض احوال فاضلتر است الخ //
فصل بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است ۴۹۷
اصل نهم در محبت و شوق و رضا ۴۹۸
فضیلت دوستی حق تعالی ۴۹۹
حقیقت دوستی ۵۰۸
پیدا کردن اسباب دوستی ۵۰۹
پیدا کردن حقیقت نیکوئی که چیست ۵۱۰
پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و بس ۵۱۱
پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار ۵۱۴
حق تعالی نیست ۵۱۵
اصل اول آنکه راحت اول در معرفت بینائی است ۵۱۶
اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم معرفت //
که بدان بود از لذت محسوسات و لذت ۵۱۸
شهوت قویتر است //
اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی ۵۲۰
از همه معرفتهای دیگر خوشتر است ۵۲۱
اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت ۵۲۳
معرفت بیشتر است //
فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار از
جنس لذت معرفت است این لذت نیست
فصل همانا گوئی معرفت در دل بود ۵۲۴
و دیدار در چشم این چگونه بود ۵۲۵

پیدا کردن علاج بیماری دل ریا
فصل چون متقاضی ریا اخلاص کردی الخ
پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت
پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت
پیدا کردن رخصت در دست داشتن از حیرات
از بیم ریا که کجا روا بود
فصل بسیار وقت بود که کسی مردان بنشاط طاعت پیدا آید و آن نشاط از دیدن ریا
فصل بدانکه بر طاعت است چون کار بدنیا
اخلاص در آن محال است در بدان حرام
اصل نهم در علاج کبر و عجب
فضیلت تواضع
حقیقت کبر و آفت آن
پیدا کردن درجات کبر
پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن
پیدا کردن علاج کبر
پیدا کردن عجب و آفت آن
پیدا کردن علاج عجب
فصل بدانکه گروهی را جهل چندی باشد که عجب آورند
اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور
پیدا کردن علاج غفلت و نادانی
پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن
پیدا کردن پندار و علاج آن
رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات است
اصل اول در توبه

۳۵۸ تنبیهات و آداب توبه
۳۶۱ حقیقت توبه
۳۶۲ پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر همه
۳۶۳ پیدا کردن قبول توبه
〃 پیدا کردن گناه صغائر و کبائر
پیدا کردن آنچه صغائر آن کبائر شود
۳۶۶ پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن
فصل بدانکه در دوام توبه مردم چهار گروه اند
۳۶۷ پیدا کردن علاج توبه
فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه حسنات پیش از توبه که بعد از معصیت باشد
۳۶۸ اصل دوم از منجیات در صبر و شکر
۳۶۹ حقیقت صبر
۳۷۱ پیدا کردن آنکه صبر کیمیای حاجت است
۳۷۲ پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات
۳۷۳ پیدا کردن علاج صبر
۳۷۷ پیدا کردن فضیلت شکر
۳۸۲ حقیقت شکر
۳۸۳ پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست
۳۸۵ پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود
فصل بدانکه اسباب یا منتهی آنچه بود که در آن هم خیر باشد و هم شر
۳۸۶ فصل بدانکه بر هر چه خلق آن را خیر داشت
۳۸۹ از سه حال بیرون نیست
۳۹۱ فصل بدانکه چنین گویند که هر چه خوش
۴۰۰ بود نعمت باشد الحمد
پیدا کردن جمله اقسام نعمت در عالم
〃 پیدا کردن تقصیر خلق در شکر

۴۰۱ فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد
۴۰۲ اصل سوم از منجیات در خوف و رجا
۴۰۴ فضیلت رجا
۴۰۵ حقیقت رجا
۴۰۷ علاج حاصل کردن رجا
〃 پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت آن
۴۰۹ حقیقت خوف
۴۱۰ درجات خوف
۴۱۲ پیدا کردن علاج خوف
۴۱۳ پیدا کردن سوء خاتمت
۴۱۴ فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که بدان بلا
۴۱۵ ترسیده اند آن است
۴۱۶ علاج بدست آوردن خوف
۴۱۷ حکایات پیغمبران و ملائکه
۴۲۰ حکایات صحابه و سلف
۴۲۱ فصل بدانکه کسی گوید که احادیث فضل
۴۲۳ خوف و رجا بسیار آمد کدام فاضل تر
۴۲۴ اصل چهارم از منجیات در فقر و زهد
۴۲۸ حقیقت فقر و زهد
۴۲۹ فضیلت درویشی
فضیلت درویش خورسند
〃 فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
〃 آداب درویشی در درویشی
اما آداب بطلب است آن است
۴۳۰ پیدا کردن آنکه سوال بضرورت حرام است
۴۳۱ فصل بدانکه درجات درویشان متفاوت است

۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۲
۴۴۴
۴۴۵
〃
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۱
۴۵۲
〃
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰

عنوان	صفحه
فصل بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود بخورد الخ	۲۶۰
پیدا بدانکه ریاضت کاری دشوار است الخ	۲۶۱
پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس	〃
پیدا کردن علامت خوی نیکو	۲۶۴
پیدا کردن ادب پروردن کودکان	۲۶۵
پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت	۲۶۷
اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج الخ	۲۷۰
پیدا کردن فضیلت گرسنگی	〃
پیدا کردن فوائد گرسنگی و آفات سیری	۲۷۱
پیدا کردن آداب مرید در اندک خوردن الخ	۲۷۴
پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین +	۲۷۷
پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات	۲۷۸
پیدا کردن آفت شهوت فرج	〃
پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند	۲۷۹
پیدا کردن آفت نگرستن بزنان الخ	۲۸۱
اصل سوم در علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است +	۲۸۲
پیدا کردن ثواب خاموشی	۲۸۳
فصل بدانکه دروغ از آن حرام است الخ	۲۹۲
فصل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند الخ	۲۹۳
فصل بدانکه غیبت آن بود الخ	۲۹۴
فصل بدانکه غیبت همه نه بزبان بود الخ	۲۹۵
فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان +	۲۹۶
فصل بدانکه شره غیبت بیماریست در دل الخ	〃
پیدا کردن رخصت در غیبت بعذرها	۲۹۸
کفارت غیبت	۲۹۹
فصل بدانکه نمامی هم از آن بود که سخن کسی با دیگری گوید الخ	۳۰۰
فصل پس چون کسی مدح کند کرا از کبر الخ	۳۰۲
اصل چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن	〃
فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد الخ	۳۰۳
فصل بدانکه اگرچه بیخ خشم از باطن کنده	۳۰۴
فصل بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است +	۳۰۵
فصل بدانکه آنکه گفته آمد سهل آن است که قصد آن کند که بادی خشم بکند الخ	۳۰۶
فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت تو خوش گوید اولی تر آن بود الخ	۳۰۷
فصل بدانکه هرکه خشم باختیار و دیانت فرو خورد الخ	۳۰۸
پیدا کردن حسد و آفات آن	۳۱۰
حقیقت حسد	۳۱۲
پیدا کردن علاج حسد	〃
فصل اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود الخ	۳۱۴
اصل پنجم در علاج دوستی دنیا	〃
پیدا کردن مذمت دنیا باخبار	۳۱۵
پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم و محمود	۳۲۰
اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل	۳۲۲
پیدا کردن کراهیت دوستی مال	۳۲۳
فصل بدانکه مال هرچند نکوهیده است الخ	۳۲۴
پیدا کردن فوائد و آفات مال	۳۲۵
پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت	۳۲۸
پیدا کردن علاج حرص و طمع	۳۲۹
پیدا کردن فضل و ثواب سخا	۳۳۰
پیدا کردن مذمت بخل +	۳۳۳
پیدا کردن ثواب ایثار	۳۳۴
پیدا کردن حد سخا و بخل	۳۳۵
پیدا کردن علاج بخل	۳۳۶
پیدا کردن افسون مال	۳۳۸
اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن	۳۴۱
پیدا کردن حقیقت جاه	۳۴۲
فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت	۳۴۴
فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه الخ	۳۴۵
پیدا کردن علاج دوستی جاه	〃
پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق الخ	۳۴۶
پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم	۳۴۸
اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات	۳۴۹
پیدا کردن کارها که بدان ریا کنند	۳۵۲
پیدا کردن درجات ریا	۳۵۴
پیدا کردن آنچه کراز رفتن [illegible] پوشیده‌تر است	۳۵۶
فصل بدانکه هرکه شاد باشد بدانکه مردمان [illegible]	۳۵۷
پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند	〃

فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات و استغفار دعوات که کرده 116
اصل سیم در ترتیب اوراد 118
پیدا کردن رنگ روز و تعیین اوقات 121
رکن دوم در معاملات است 125
اصل اول در آداب طعام خوردن 〃
اصل دوم در آداب نکاح 134
باب اول در فواید و آفات نکاح 〃
باب دوم در کیفیت عقد نکاح 137
باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان 139
فصل این که گفته آمد حق زن بر مرد اما حق مرد آنکه 142
اصل سوم در آداب کسب و تجارت 〃
باب اول در فضیلت و ثواب کسب 〃
باب دوم در علم کسب تا شرط شرع نگاه دارد 146
باب سوم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت 150
باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن 159
باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا 161
اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت 164
باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن 165
باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام 166
باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پیدا کردن آن 169
باب چهارم در آداب سلطان و سلام کردن بر ایشان 171
فصل بدانکه ظالم و غیر ظالم را ... و مال ... حالت است 174
فصل بدانکه سبب تشدید ... 〃
فصل اگر سلطانی مالی بر دست کسی فرستد تا تفرقه کند 175
اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق 176
باب اول در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود 177
پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است 178
پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام است 〃
فصل بدانکه درجه مخالفان حق تعالی جفا و ... است 180
باب دوم در حقوق صحبت و برادری 181
پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت 〃
باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان 182
اصل ششم در عزلت 189
آداب عزلت 199
اصل هفتم در آداب سفر 209
باب اول در نیت سفر و انواع آن 〃
فصل اول در انواع سفر 210
اما آداب سفر از ابتدا تا آخر 〃
باب دوم در بیان علم که مسافر را از آن چاره نیست در سفر 212
اصل هشتم در آداب سماع و وجد 215
باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال 217
فصل بدانکه گوییم سماع مباح است ... حرام شود 〃
باب دوم در آثار سماع و آداب آن 222
اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر 225
باب اول در وجوب آن 227
باب دوم در شرط حسبت 231
باب سوم در منکرات که غالب است در عادت 232
اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن 241
رکن سوم از ارکان کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین 243
اصل اول در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد 248
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو 〃
پیدا کردن حقیقت خلق نیکو 〃
پیدا کردن آنکه خلق نیکو ... 250
پیدا کردن طریق معالجت 257
فصل بدانکه ... مقصود از آن ... 258
[illegible] 259

عنوان	صفحه
برگ معدوم میشود و از فصول سابقه معلوم شد که معدوم نمیشود +	
فصل در بیان معنی عذاب قبر +	۴۵
فصل در بیان تفاوت عذاب قبر	،،
فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر شرع معلوم شده است که اژدهای عذاب قبر بچشم سر توان دید و این اژدها که در میان جان است لایق دیدنی نیست +	۴۷
فصل همانا گوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دنیاست پس عالم هیچکس ازین خالی نیست الخ	۴۸
فصل که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمن ایم الخ +	۴۹
فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم +	،،
فصل چون این سه نوع از آتش روحانی شناختی اکنون بدانکه این آتش عظیمتر است الخ	۵۳
فصل همانا گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند الخ +	۵۴
فصل گروهی از ابلهان که آنرا نه توانست که کارها به بصیرت خویش شناسند الخ	۵۶
رکن اول در عبادات +	۵۸
اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن +	،،
پیدا کردن اعتقاد	۵۹
اصل دوم در طلب علم	۶۱
فصل چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله هست دانستی که عامی همیشه در خطر باشد	۶۳
فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول شود فاضلتر و بزرگتر از علم [illegible]	،،
اصل سوم در طهارت +	۶۵
فصل این طهارت ظاهر اگرچه درجه بازپسین است الخ +	،،
فصل در آنکه چنانکه طهارت باطن قسم قسم است طهارت ظاهر نیز سه قسم است	۶۷
قسم اول در طهارت از نجاست	۶۸
فصل هر جائیکه نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود	
قسم دوم در طهارت حدث +	،،
فصل اول در آداب قضای حاجت	،،
فصل دوم در استنجا +	۶۹
فصل سوم در کیفیت وضو	
فصل بدانکه در وضو شش چیز کراهت است	۷۱
فصل چهارم در غسل +	،،
فصل پنجم در تیمم	،،
قسم سوم طهارت از فضلات است	،،
فصل بدانکه در گرمابه شود در وی چهار چیز واجب شود +	۷۲
فصل اما جنس دیگر پاکی از فضلات تن و آن هفت است الخ +	۷۳
فصل محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد الخ +	۷۳
اصل چهارم در نماز است +	۷۴
فصل چند کار در نماز کراهت است	۷۶
پیدا کردن حقیقت قرائت و اذکار +	۷۹
پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود	۸۰
پیدا کردن سنت جماعت +	۸۱
پیدا کردن فضل نماز آدینه	۸۲
آداب جمعه +	،،
آداب روز آدینه +	۸۴
اصل پنجم در زکوة دادن	۸۶
کیفیت دادن زکوة +	۸۸
اسرار زکوة دادن +	۸۹
آداب و دقایق زکوة دادن	۹۰
آداب ستاننده زکوة +	۹۳
اصل ششم در روزه داشتن +	۹۵
حقیقت و سر روزه +	۹۷
فصل در روزهای شریف روزه داشتن	۹۹
اصل هفتم در حج +	،،
کیفیت حج مع آداب آن	۱۰۲
کیفیت عمره	۱۰۶
زیارت مدینه	،،
اسرار و دقایق حج	۱۰۷
اصل هشتم در قرآن خواندن	۱۰۹
آداب تلاوت قرآن +	۱۱۰
اصل نهم در ذکر حق تعالی	۱۱۳

فهرست کتاب کیمیای سعادت

فصل	صفحه
فصل در بیان کیمیای سعادت آدمی که … کجا باید در حقیقت عنوان و …	۳
آغاز کتاب در پیدا کردن چهار عنوان مسلمانی	۵
عنوان اول در شناختن خویشتن	//
فصل در بیان شناختن خود که بچه چیز آفریده اند	۶
فصل در بیان شناختن که موقوف است بر معرفت حقیقت دل و معانی …	//
فصل در بیان حقیقت دل	۷
فصل در بیان سبب احتیاج آدمی به کالبد و جنود ظاهری و باطنی	//
فصل در بیان شناختن مقصود لشکر دل بتمثالی	۸
فصل در بیان سبب پیدا کردن … و صحبت تن و حواس و عقل و دل	۹
فصل در بیان اجناس … اخلاق دل که … آدمی کشد	۹
فصل در مراقبت حرکات و سکنات	۱۰
فصل چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملایک است …	۱۱
فصل …	[illegible]
فصل عجایب عالم دل …	[illegible]
فصل آنکه سر که روزن دل … ملکوت …	۱۳
فصل گمان مبر که این …	۱۴
فصل آنکه …	۱۵
فصل …	//
فصل در بیان آنکه علم …	۱۶
فصل …	۱۸
فصل که سعادت آدمی در معرفت حقتعالی …	//
فصل …	۱۹
فصل …	۲۱
عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی	۲۲
فصل در تنزیه و تقدیس حقتعالی	۲۳
فصل در … پادشاهی …	۲۵
فصل … پادشاه …	۲۶
فصل …	۲۷
فصل …	۲۸
فصل …	//
فصل در شناختن معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر	۲۹
فصل در بیان … سعادت آدمی …	۳۰
فصل در بیان …	۳۱
عنوان سوم در معرفت دنیا	۳۲
فصل در بیان آنکه آدمی را در دنیا … حاجت است	//
فصل در بیان آنکه دنیا … چراست	۳۵
فصل در تمثیلات دنیا	۳۶
فصل در بیان آنکه …	۳۸
عنوان چهارم در معرفت آخرت	//
فصل در بیان معنی مرگ	۳۹
فصل در بیان فرق میان روح حیوانی و روح انسانی	۴۱
فصل در بیان آنکه روح حیوانی … این عالم سفلی است	//
فصل در بیان معنی حشر …	۴۲
فصل … فقها و متکلمان …	۴۳

